خداشناسی امامیه

(امام شناسی قرآنی - خودشناسی الهی)

*****

شرح اسرار حدود هزار اسمای الهی در قرآن کریم

*****

تبیین مکتب وحدت وجود بر مبنای اسماء الله

*****

درآمدی بر دیالکتیک توحیدی

*****

QURANIC THEOSOPHY

جلد 5

استاد علی اکبر خانجانی

فصل یکصد و پنجاه و هفتم

۱۵۷

حضرت «منفعت» - خیررسانی

(نافع- منفّع- خیرالنافعین- اذکرالنافعین- انفع الذاکرین)

یا نافع

۱- به نظر می رسد رایج ترین افعال و صفات الهی در قرآن کریم تحت عنوان اسم خدا نیامده اند بخصوص آن صفات و افعالی که بیشتر مربوط به حیات دنیوی بشر هستند. اسم «نافع» از این جمله است و لذا یکی از تلاشهای ما در این کتاب استخراج این نوع اسمای الهی هستند که در سراسر کتاب خدا جاری و ساری و مستورند.

۲- پس از منافعی که خداوند در کتابش از بابت نعمات دنیوی به بشر متذکر شده است که منافعی گذرا هستند، دو نفع محوری و ماندگار و اخروی در کتاب خدا مکرراً ذکر شده است: شفاعت و ذکر: «امروز شفاعت نفعی نمی بخشد جز از جانب کسی که خدای رحمن به او اجازه داده و از گفتارش راضی است.» طه۱۰۹- «پیوسته ذکرشان بخش زیرا که نفعی بزرگ برای مؤمنان است.» ذاریات۵۵- که این دو مضمون از آیات به کرات در قرآن کریم دیده می شود که قلمرو اصلی ذکر، حیات این دنیائی بشر است و شفاعت هم اساساً مربوط به سرنوشت نهایی و اخروی است.

۳- اما آن نافع بودن مستقیم خداوند مربوط به قلمرو ذکر است که هر که او را به یاد آورد خداوند نیز وی را به خودش آورد و از خواب غفلت و جهل بیدارش کند. و این بستر همه منافع دیگر خدا برای بشر است که دنیا و آخرتش را شامل می شود و او را از همین دنیا از غیر خدا بی نیاز می سازد و این بزرگترین منفعتی است که در این دنیا نصیب آدمی می شود. «پیوسته بیادشان آور که نفعی عظیم برای مؤمنان است.» ذاریات۵۵-

۴- در قرآن کریم درباره بسیاری از انعام و انفال، منافعی ذکر شده است و درباره برخی توأمان نفع و ضرری بیان شده است مثل شراب و قمار. که البته خداوند ضررشان را بیش از منفعتشان خوانده است. ولی درباره محبوبترین چیزهای بشری که بیشترین منفعت را از آنها منظور دارد، خداوند نه تنها هیچ نفعی از این موارد ذکر نفرموده بلکه برای دنیا و آخرت مضرشان خوانده است و این موارد عبارت از: نژاد، همسر و فرزندان و اموال است که در دنیا اینها را دشمن ایمان معرفی کرده یعنی دشمن پرمنفعت ترین چیز که همان ذکر است که اساس ایمان است و در آخرت هم اینها را یا کاملاً بی خاصیت و یا هیزم جهنم خوانده است که در این باره دریائی از آیات وجود دارد که قبلاً درباره شان به تفصیل سخن گفته ایم. که نژاد همان «حجر» است که یکی از اساسی ترین هیزم جهنم است و همسر هم که هیزم کش جهنم است که فرد را به سوی دوزخ می کشاند و فرزندان و اموال هم که خصم ایمان و ذکرند. و بلکه گاه بنیاد شفاعت را نیز برای آدمی نابود می کنند که هیچ شفیعی نتواند در قیامت شفاعت کند: «بترسید از روزی که هیچ کسی نتواند برای دیگری سودی بخشد یا بارش را بردارد و هیچ شفاعتی اثر نکند و هیچ یاوری نباشد.» بقره۱۲۳- «خویشان و فرزندانتان در آنروز هیچ نفعی به شما نمی رسانند.» ممتحنه۳- «و حتی شفاعت شفیعان نیز برایشان نفعی ندارد.» مدثر۴۸- یعنی برخی از چیزهائی که ما آن را پرمنفعت ترین چیزها می دانیم نه تنها هیچ نفعی به حال ما ندارند بلکه نابود کننده هر نفعی در دنیا و آخرت هستند بخصوص نابود کننده شفاعت هستند که آخرین امید و خیری است که آدمی می تواند برای نجات سرنوشت خود داشته باشد. که این شفاعت دشمنی شقی تر از نژاد و خاندان ندارد. زیرا بنیاد ایمان و ذکر را در دل آدمی بر می اندازد و انسان را نسبت به خود و خدایش بیگانه و دیوانه می کند: «ذاکر باش که ذکر تو نفع تو و سرمایه توست.» اعلی۹-

۵- و بدان که شفاعت هم در آخرت برای کسانی نفع دارد که حداقل ذکر و ایمانی برای خود باقی گذاشته باشند. ذکر و ایمانی که سرچشمه اش همان فرد شفیع یعنی امام است. و این کلام خدا خطاب به امام است: «پیوسته ذکرشان ده و یاد خدا را در آنان احیاء کن زیرا که ذکر برای اهل ایمان نفعی ماندگار است.» ذاریات۵۵-

۶- از منافع دیگر ذکر آنست که حتی منافع نعمات مادی را هم در همین دنیا صد چندان می کند. زیرا یاد خدا نعمات باطنی مادیات را آشکار نموده که موجب سعادت معنوی و هدایت روحانی هم می شود. یعنی این ذکر، مادیات را در انسان تبدیل به معنویات می کند و اینگونه است که متقین را در همین دنیا ساکن جنات نعیم می سازد و در غیر اینصورت مادیاتی که بدون یاد خدا مصرف می شوند در نفس آدمی ایجاد فسق و آتش می کنند. (قرآن کریم) پس درک می کنیم که براستی نفعی بزرگتر و ماندگارتر از ذکر وجود ندارد

که در این دنیا موجب سعادت و حیات بهشتی می شود و در آن دنیا ما را لایق شفاعت امامان می سازد و رضوان الهی را به ارمغان می آورد.

۷- پس ذکر، انفع النافعین است و نژاد و نژادپرستی هم اضرّالضارین است و البته این هر دو نیز از اسماء شدید پروردگار است. زیرا هر نفع و ضرری از اوست. هرچند که ضررهای او نیز آخرین منافعی است که به دشمنان حیات و هستی می رساند.

۸- زیرا همانطور که قبلاً نشان دادیم آنچه که قلب ظلمات دهر(حجر- عصر) را می شکافد ذکر خداست. و می دانیم که بزرگترین حامی و حافظ و پرستنده ظلمات دهر و تاریخ همان نژاد است و لذا قلمرو نسیان خود و خداست. و جز به قدرت ذکر نمی توان بر این نسیان و کفر غلبه کرد. پس نفعی بزرگتر از ذکر و ضرری بزرگتر از نژاد و نژادپرستی نیست.

۹- اگر نافعی جز خدا نیست، پس یاد خدا هم بزرگترین نفعی است که می توانیم به خودمان برسانیم. پس برسانیم: « مرا به یادشان آور که اینست نفع.» ذاریات۵۵-

علی

فصل یکصد و پنجاه و هشتم

۱۵۸

حضرت «ضلالت» - گمگشتگی

(ضالّ- مضلّ- اضلّ الضالّین- اعدل المضلّین- خیر المضلّین- اتوب المضلّین)

یا مضلّ

۱- ضلالت در لغت به معنای گم شدگی، بطالت، نابودگی و فراموشی و تاریک شدگی است که همه این انواع معانی در کاربرد قرآنی هم حضور دارد. به طور کلی می توان چند دسته کلی از ضلالت را در کتاب خدا تقسیم بندی کرد که به اسم هم ذکر شده است: ضلال مبین، ضلال بعید، ضلال قدیم، ضلال کبیر، ضلال شدید و اضل ضلالت(گم شدگی در گم شدگی)!

۲- در قرآن کریم مکرراً می خوانیم که این خداست که کسی را هدایت و یا گم می کند منتهی پس از آنکه دین خدا و حجت های الهی را درک نمود و باطناً تصدیق و یا انکار نمود. پس انتخاب الهی محصول انتخاب قلبی بشر است و لذا هر که حق را بخواهد به اراده خدا هدایت می شود و هرکه نخواهد گمراهش می کند. پس طبعاً هیچ کس با صدای بلند و یا حتی در نزد خودش لفظ و معنای هدایت یا ضلالت را برنمی گزیند. هدایت یا ضلالت حاصل نوع واکنش انسان در قبال آیات و حجت های الهی است: «زین پس هر که خواهد هدایت یا گمراه شود...اراده نمی کنید الا اینکه خدا هم آنرا اراده می کند و خدا به ذات دلها آگاه است...» آیاتی از قرآن-

۳- «ضلال مبین» گمراهی و گمشدگی و تباهی آشکار و علنی است که در بیان هم می آید و نشانه هایش را هر انسان عاقل و مؤمنی در دیگران می بیند: مؤمنانی که پس از ایمانشان از فرمان رسول و امام سرپیچی کرده و به رأی خودشان عمل می کنند در اشد ضلالت در ضلالت مبین هستند.» احزاب۳۶- آنانکه دعوت کنندگان الهی (رسولان زنده- علیین) را اجابت نکردند... در ضلال مبین هستند.» احقاف۳۲- یعنی علناً گمراهی را برگزیدند و اطاعت نکردند با آنکه حق را شناختند.

۴- و اما ضلال بعید، گمراه شدن از راه دور و نسیه است که هنوز آثار و عوارض ضلالت در آنها رخ نداده است: «آیا ندیدی آنکه خدا و ملائک و رسولان الهی و کتب آسمانی و آخرت را انکار کرد... در ضلال بعید است.» نسا۱۳۶- می بینیم که همه این انکارها از راه دور و ندیده است: خدای نادیده، ملائک نادیده و رسولان و آخرتی را که ندیده است و نفهمیده است انکار کرده است بی هیچ تعقل و تحقیقی! و علائم گمشدگی او هم بعدها آشکار می شود. همانطور که باور به این حقایق بعید و دور از دسترس و فهم ناشده هم ایمانی بعید و عاریه ای است و در واقع دین کافرانه است: «از کجا از راهی دور ایمان آورده اند...» قرآن-

۵- و «ضلال قدیم» همان ضلالت و گمشدگی ناشی از مذاهب و سنت پدران و وراثت هاست چه دینی باشد و چه دنیوی و چه! چه انکار دینی باشد و چه اقرار آن هر دو ضلال قدیم است. چون به هرحال خداوند پیروی از سنت پدران را کفر و ضلالت خوانده است.

۶- و ضلال کبیر به کلی حاشا کردن رسول و امام زنده ای است که به سویشان آمده است: «و می گویند اصلاً کسی یا چیزی به سوی ما نیامد و این ضلال کبیر است.» ملک۹- یعنی به عمد و آگاهی، امام و آیات و حجت های الهی یافته از نزد او را حاشا می کنند.

۷- اما هریک از انواع ضلالتها نوع ضلالت در ضلالت را هم داراست و آن پس از ضلالت گزیدن، به سوی مردم رفتن و آنها را هم گمراه ساختن و راه خدا را سد نمودن است و با کافران دیگر متحد گشتن: «ندیدی آنهائی که گمان می کنند که به تو و کتابهای آسمانی ایمان دارند درحالیکه طاغوت (نظامهای ستمگر) را میزان خود ساخته و با آن همراهی می کنند درحالیکه از اطاعت طاغوت منع شده اند و شیطان می خواهد آنها را به اشد ضلالت در ضلالت برساند.» نساء۶۰- و یا مؤمنانی که پس از ایمان، کافر شدند و ایمان خود را فروختند و سپس به رهزنی سائر مؤمنان پرداختند در اضلّ ضلالت مبین هستند. (احزاب۳۶)- زیرا آدمی در حین گمراه سازی دیگران دچار ضلالت تو در تو می شود: «گمراه نمی کنید الا خودتان را و نمی دانید.» زمر۳۷-

۸- طبق آیات مکرری در قرآن کریم درک می کنیم که هدایت و ضلالت همان هدایت شدن به سوی خود و یا گمراه شدن و گم کردن فطرت الهی خویش است: «هر که هدایت شد به سوی خود هدایت شده است و هرکه گمراه شد بر علیه خودش شده است.» یونس۱۰۸- و از این منظر ضلالت همان نسیان و خودفراموشی و گم کردن خود است به معنای فطرت الهی خود!

۹- «آنانکه گمراه شدند همه تلاشهای آنان در دنیا گم شد.» کهف۱۰۴- این همان ضلالت به معنای بطالت و نابود شدگی عمر است.

۱۰- «خداوند ظالمین را هدایت نمی کند و بلکه گمراه می سازد.» ابراهیم۲۷- و می دانیم که منشأ همه مظالم بشری خودپرستی و پیروی از خود است آنهم بدون کمترین علم و حجت و یقینی. که اشد ظلم وقتی است که این خودپرستی تحت عنوان خدا باشد که خداوند آنرا ظلم عظیم نامیده و همه این خود- محوریها را شرک خوانده است: «آری ظالمان کسانی هستند که بی هیچ علمی از هوای نفس خود پیروی می کنند و کیست ظالمتر از کسی که هوای نفس خود را خدا می خواند ... و کسانی که خودشان را پیروی کردند مرید شیطان شدند...» آیاتی از قرآن – و در نقطه مقابلش، اساس هدایت هم پیروی از رسولان زنده و دعوت کنندگان به دین خالص است و پرهیز از خودخواهیها! پس هرکه خود و خودمحوری را برگزید و اطاعت از رسول را انکار نمود خدا هم او را گمراه می سازد و دچار نسیان و کور و کر و گنگ می کند تا خطر و ضررش به خود و دیگران به حداقل برسد. و هر که اطاعت از رسول را برگزید خدا هم هدایتش را برگزیده است.

۱۱- در سراسر قرآن، ضلالت همان سبیل ضلالت است که راه تاریکی و فراموشی و کوری و کری است. و هدایت هم صراط المستقیم است که راه حرکت بسوی خود و خودشناسی و ورود به خود به سمت ذات احدی است که راه نور است.

۱۲- بدترین و شدیدترین و فراوانترین ضلالتها در قرآن که مکررترین آنهاست ضلالت مبین است که حاصل کفر پس از ایمان است و ایمان فروشی! که اکثراً مختص اهل کتاب و سواد وعلم و معرفت است که به وسوسه ایمان فروشی می افتند و از میانه راه به سراغ شیطان و خودپرستی میروند: «جمعی از اهل کتاب پس از ایمانشان، ایمان را فروختند و ضلالت را خریدند.» نساء۴۴- «ای اهل ایمان، ایمان خود را اینقدر ارزان مفروشید که کافر شده و جبرانی بر آن نمی یابید.» که این آیه در قرآن کریم بارها آمده است و اینان در جرگه ضلالت در ضلالت مبین(آشکارا و بیانگر) هستند. و خداوند آنان را کور و کر و احمق می سازد و این عذاب عظیم است که حاصل اشد نفاق است: «خداوند آنان را بواسطه اعمالشان واژگون کرده است آیا شما می خواهید کسانی را که خدا گمراه کرده هدایت کنید...» نساء۸۸- و این اشد ضلالت در ضلالت آشکار است که واژگونی است آنهم در ملأ عام و با رسوائی! تا دیگران فریب ایمان قدیمشان را نخورند!

۱۳- پس می بینیم که ضلالت الهی هم برای کسانی که گمراهشان نموده و هم برای جامعه، سراسر رحمت و مهار است تا ستمشان و مکر و فریبکاریشان به حداقل برسد «اگر در آنان خیری می بود کور و کرشان نمی کردیم.» قرآن-

۱۴- و دیگر اینکه فقط به نور عقل و تعقل و تفکر است که آدمی گمراه نمی شود و راه هدایت را می یابد و بازیچه شیطان نمی گردد: «شیطان گروه کثیری را گمراه کرد زیرا تعقل نکردند.» یس۶۲-

۱۵- خداوند کسانی را که میخواهد گمراه کند تحویل شیطان می دهد و شیطان رسول ضلالت است: «ابلیس گفت که اکثرشان را بر صراط گمراه می کنم زیرا نعمات الهی را شاکر نیستند.» قرآن- و شکر هم حاصل تعقل است که آدمی قدر چیزی را درک می کند و آنرا حفظ می نماید. پس شیطان را هیچ تسلطی بر انسان نیست و فقط به انسان مشاوره می دهد در ذهنش! پس فقط به قدرت فکر و ذکر و عقل می توان او را شناخت و به تبعیت از او نپرداخت.

۱۶- پس هدایت و ضلالت دو راه تعقل و فریب است. و ضلالت به طور ویژه راه خود- فریبی است که در فرهنگ قرآنی «غرور» نامیده شده است: خود- شیفتگی! «بدانید که شیطان جز غرور برای شما کالائی ندارد.» قرآن-

۱۷- پس هدایت راه خودشناسی است و ضلالت هم راه خود- فریبی! و بسیاری امروزه غرق در خود- فریبی هستند و آنرا خودشناسی می پندارند که از نوع ضلالت کبیر است زیرا اکثر پیروان این خودشناسی های شیطانی منکران رسولان الهی و تبعیت از دین هستند و در واقع می گویند: «هیچ چیزی بر ما نازل نشده است!» ملک۹- پس فرق بین خودشناسی حقیقی و شیطانی همان اطاعت از احکام دین و اخلاق الهی است و یا مکاتب و مذاهب خودسرانه و بولهوسانه که خود را دارای الهام و وحی و ارتباط مستقیم با خدا می پندارند و تا کارشان به جنون و دیوانه خانه نرسیده به شیطان زدگی خود اقرار نمی کنند و آنگاه هم که اقرار می کنند چه بسا کار از کار گذشته و شیطان بر آنان مسلط گشته است که از این نوع آدمها در عصر ما به وفور یافت می شوند.

۱۸- امروزه جهانی ترین و مهلکترین ضلالتها ضلالت کبیر است و آن مذاهب و عرفان های من درآوردی است که مثل قارچ در هر جائی سر می زند و همه شان دارای یک اصل هستند و آن انکار رسولان الهی و کتب آسمانی است و دین خدا و تقوا! و حرف

حساب همه شان همین آیه ۹ از سوره ملک است: اصلاً چیزی بر ما (از خدا) نازل نشده است!؟ در حالیکه فطرت الهی واضح ترین چیزی است که از جانب خدا و رسولان سلف بر جانشان نازل شده و با آنان سخن می گوید و آنها انکارش می کنند. الا آنچه که خودشان ادعایش را دارند که به آنان الهام می شود که به راستی الهامات شیطانی است. در حالیکه شیطان چنان بر شعور و قلوبشان مسلط گشته که کمترین تردیدی در هدایت خود ندارند: «آنانکه شیطان را به جای خدا می پرستند یقین دارند که هدایت یافته هستند.» اعراف۳۰- در حالیکه مؤمنان اهل هدایت هرگز دچار چنین خودشیفتگی و غروری نیستند و چون بید بر سر ایمان خود می لرزند چون خود را می شناسند که تا چه حدی در معرض وسوسه های شیطانی قرار دارند و لذا بسیار متواضع و خاشعند!

۱۹- هر که بخواهد از ضلالت و تاریکی و عذاب و سرگشتگی نجات یابد خدا نجاتش می دهد زیرا بر اسرار قلوب همه آگاه و بیناست ولی مسئله اینست که بیش از آنکه طالب حقیقت و هدایت و آدمیت باشند از عذابها به تنگ آمده اند و این شرط لازم است ولی کافی نیست: کافران نجواکنان می گویند ای کاش ما هم مؤمنان می بودیم. در حالیکه هنوز میلی به ترک گناهان و اعمال زشت خود ندارند و بر آن اصرار می ورزند. قرآن-

۲۰- معنای دیگر اضلال، به خود وانهادگی و در خود محبوس گشتن است البته محبوس در تاریکی و توهمات نفس خویش و در اسارت خناسان و شیاطین!

علی

فصل یکصد و پنجاه و نهم

۱۵۹

حضرت «رکس- کبت- کبّ- دمر» - واژگونی

(راکس- مرکّس- مکبّت- خیرالراکسین- اکبّ المکبتین- اعدل المکبتین- دمّار- خیر الدامرین- مکبّ)

یا راکس یا مُرکِّس یا مکبّت یا دمّار

۱- در قرآن کریم دو مصدر مترادف وجود دارد که به معنای سرنگون کردن یا واژگون نمودن و نگون سار شدن است: رکس و کبت! و از افعال الهی درباره کافران و منافقان و ظالمان است: سرنگون کننده- واژگونساز: راکس، مرکّس و مکبّت! «آیا می خواهید ریاکاران دینی (منافقین) را هدایت کنید؟ خدا واژگونشان کرده است بواسطه کارهائی که مرتکب شده اند. آنرا که خدا گمراه کند پس هیچ راه نجاتی ندارد.» نساء۸۸- علاوه بر رکس و کبت که دو نوع واژگونسازی است «دمّار» نیز واژگونسازی در حد هلاکت است که دیگر از افعال الهی در حق ستمگران است همچون هلاکت قوم عاد و لوط!

۲- چرا که ریاکاران در دین یا منافقان که طبق قول الهی، بدترین مخلوقات خدا هستند و جایشان در درک اسفل السافلین است کسانی هستند که احکام و معارف دین خدا را به خدمت کفر و فسادشان گرفته اند یعنی استفاده وارونه نموده اند چون دین را به خدمت کفر گرفته اند چون کفر ضد دین است پس دین را واژگون کرده اند پس این عملشان موجب واژگونی خودشان شده است به حکم الهی. زیرا فطرت آدمی دینی است و آنکه دین را در خود ضد دین می کند خود را واژگون می سازد. پس واژگونسازی الهی در انسان از عمل خود انسان است و اگر گفته می شود که خدا واژگون کرده است به این دلیل است که خدا در فطرت آدمی حاضر است و قوانین فطرت الله است که موجب این واژگونی می شود نسبت به کسی که می خواهد آنرا واژگون سازد.

۳- «آنکه بد کرد واژگون شد به رویش در آتش به جزای عملش.» نمل۹۰- زیرا از آنجا که آدمی دارای فطرت الهی و دینی است به هنگام ارتکاب به اعمال بد و ضد دینی مجبور است که شعور و وجدان خود را توجیه کند تا توان ارتکابش را بیابد و این توجیه کردن وجدان خود همان واقعه واژگون ساختن آن است. زیرا کسی که می خواهد دزدی یا زنا یا خیانت کند آنرا برای خود زیباسازی و بر حق جلوه می دهد یعنی وارونه اش می سازد و این خود- واژگونسازی است که طبق قوانین فطرت و وجدان الهی در انسان رخ میدهد. و لذا فاعل این واژگونی در اصل خود خداوند است ولی بواسطه اعمال واژگونسالارانه بشری! اینست که علی(ع) می فرماید که: خدا، خودِ خود بشر است! غررالحکم-

۴- زنا با القای دروغین مفهوم عشق رخ می دهد! زورگوئی و ظلم و تجاوز به حقوق عزیزان با اتکای به مفهوم دروغین محبت و عشق و ایثار رخ می دهد! بسیاری از خیانتها با توجیه خدمت انجام می گیرد! دزدی با توجیه گرفتن حق خود از دیگران انجام می شود و... و این جریان خودواژگونسازی بشر است از طریق دروغهائی که به خودش می گوید البته با مشاوره های شیطانی! و قبلاً نشان داده ایم که هیچ یک از خود- واژگونسازیهای بشری شدیدتر و عمیق تر و فجیع تر از خود عاشق سازی و عشق نمائی (تعشیق) نیست: چون عاشقم پس حق با من است و می توانم دست به هر کاری بزنم!؟ چون همه مظالم و تجاوزات درون خانوادگی به قدرت دروغی به اسم عشق و ایثار به فعل می آید. در عرصه جامعه و حکومت این فاجعه گسترده تر است و نیز واژگونسازی اجتماعی که رخ می دهد! و گاه در یک خانواده یا جامعه ای به قدری این واژگونسالاری مسری و عادی می شود که تبدیل به هویت می گردد که البته هویتی شیطانی است!

۵- «آنانکه خدا و رسول را مخالفت می کنند نگونسار شدند.» مجادله۵- زیرا خدا ذات فطرت بشر است و رسول هم مظهر و بیانگر این فطرت است. پس جدال و مخالفت و انکارش عین جنگ با فطرت خویش است و خود را وارونه ساختن است به لحاظ عقلی و عاطفی و وجدانی!

۶- همانطور کسی که از خدا و رسول اطاعت می کند از فطرت خود اطاعت می کند و لذا به سوی خودش رهنمون شده و به صلح و دوستی با خود می رسد و این عین معنای عمل صالح است و مصداق این آیه که: «آنانکه ایمان آورده و عمل صالح نمودند خداوند برایشان دوستی و محبت قرار می دهد.» که همان صلح با خود و دوستی با خویشتن است. همانطور که کافران و مخالفان با احکام الهی آشکارا ضد خویش هستند و می بینی که دائماً با خود دعوا و جدال دارند و این مصداق وارونگی است: «آنانکه کافر شدند واژگون گشتند!» قرآن- اینست که می فرماید: «آنکه هدایت شد به سوی خود هدایت شده و آنکه گمراه شد بر علیه خودش شده

است.» قرآن کریم- پس آنکه به خدا و رسول کافر شده بخودش کافر و ضد خود شده است و خود را واژگون کرده است. و لذا دوزخ قلمرو واژگونی است و در دوزخ اخروی همه سرنگونند! یعنی واژگونی باطنی آنها، آشکار می شود! در این باب به کتاب «قیامت نامه» از اینجانب رجوع کنید! ولی همین قدر باید دانست که رکس و کبت و دمر بیانگر سه نوع واژگونی است: واژگونی فیزیکی و هلاکت، واژگونی هویتی و وجدانی و واژگونی در اعمال و گفتار!

۷- حکم خدا و رسول امر به ظهور ذات وجود است و لذا قوانین الهی در دین و شریعت هم سراسر مجرای تحقق این ظهور هستند. پس کفر و انکار نسبت به امر خدا و رسول و دین به معنای وارونه سازی عرصه ظهور است زیرا ظهور طبق امر الهی در آفرینش هر موجودی خلاق است و کارش را به ثمر می رساند. پس آنکه با امرش مخالفت می کند ظهورات وجود خود را وارونه می کند. مثل کسی که بخواهد جلوی مسیر رودخانه ای را بگیرد و یا در خلاف مسیرش شنا کند!

۸- مشکل کافران اینست که اولاً آفرینش خود را تمام شده تلقی می کنند و ثانیاً می پندارند که خود راه و روش تکامل خود را می دانند که چیزی جز آرایش و تزئین و زرق و برق و نمایش ظهورات قدیم نیست آنهم به منظور سلطه بر دیگران و ستم و تجاوز در سائر موجودات! یعنی نقص وجود خود را بواسطه دخل و تصرف در سائر موجودات و انسانها جبران می کنند یعنی وجود دزدی! و جهت توجیه و تقدیس این دزدی به وارونه سازی ارزشها و عقول و وجدان خود می پردازند! پس این واژگونسالاری تماماً از جهل و حماقت ناشی از استکبار و سلطه گری است. و اتفاقاً درست آنگاه که خود را پیروز می پندارند در اوج واژگونی هستند زیرا مرئوس و مملوک کسان و چیزهائی هستند که ظاهراً بر آنها ریاست و مالکیت دارند! و این واضح ترین جلوه واژگونسالاری بشر کافر است که مرئوس مرئوس خویش است و بنده بنده خویش و مملوک مملوک خویش و مغلوب مغلوب خویش!

۹- و اما آیا این اسم الهی هم چون سائر اسمایش شامل وجود حضرت حق می شود؟ زیرا قبلاً نشان داده ایم که کلیه اسماء و صفات الهی همان اخلاق الله در خلق است که می آفریند! آری خداوند در ازل عدمیت عمائی خود را واژگون ساخت و وجود آفرید و لذا هرکه بخواهد وجود را واژگونه سازد خود واژگون می گردد تا نابود نشود یعنی خدایش واژگون می سازد تا معدوم نگردد: واژگونساز واژگونسازان! اینست که می فرماید: «در آنروز کافران زیرو رو می شوند و سپس به سویش بازمی گردند.» عنکبوت۲۱- زیرا ضد وجودند یعنی نگونسارند! همانطور که خودش در ازل، لای عدم را معکوس و واژگون ساخت یعنی «ال» نمود و ال لا شد و آفرینش آغاز گردید. آدمی برای وجود یافتنش نیازمند یک الگو و امام وجود است که این الگو را نیز بر اساس فطرت الهی خویش بواسطه صفاتی تعریف می کند که همان اسماء و صفات الهی هستند. پس در حقیقت الگوی وجودیابی انسان خود خداوند است که نهفته در فطرت است. ولی این خدای غیبی قابل تقلید و پیروی نیست به همین دلیل مردمان به جستجوی الگوی وجود الهی خود در انسانهای بزرگ هستند تا بتوانند بر حسب صفات و خلق و خوی بشری خود از این امامان وجود پیروی کنند. ولی دو نوع کلی از امامت وجود بر روی زمین حضور دارند: امامان الهی که خلفای خدا هستند که با وی همذات شده اند و امامان شیطانی که جانشینان شیطان هستند و با خدا همذات پنداری می کنند. و این هر دو الگوی وجود دو مظهر و مدعی صفات الهی هستند که یکی حقیقی است و دیگری دروغین است. یعنی همذات پنداری با خداست و فقط صفات خدا را در خود همچون فیلمهای سینمائی همذات پنداری می کند. و خیال محض است یعنی غرور، که کل ماهیت شیطان است. پس همذات بودن با خدا (خلافت) و همذات پنداری کردن با خدا بواسطه غرور شیطانی دو امر کاملاً متفاوت و بلکه معکوس است که انسانهایی که به تبعیت از اولیای شیطان دچار همذات پنداری با خدا می شوند در واقع واژگونه اند یعنی مظاهر ضد صفات پروردگارند که خلاقیتشان همانا ویرانگریشان است و علمشان، افسونگری و فریبکاریشان است و قدرتشان، عربده و غوغاگریشان و زیبائی شان هم بزک کردن و جلوه گری و فاحشگی شان است. که امروزه آن دانشگاه و کارگاه جهانی الگوبرداری شیطانی از وجود، یعنی عرصه همذات پنداری ابلیسی و واژگونسالاری ارزشهای الهی، همانا سینما و تلویزیون است.

علی

فصل یکصد و شصتم

۱۶۰

حضرت «مشتری» - خرید و فروش

(شاری- مشتری- خیرالمشریّن)

یا شاری یا مشتری

۱- «براستی که خداوند مال و جان مؤمنان را می خرد و بهشت را به آنها می فروشد.» توبه۱۱۱- باید دانست کل جهان هستی یک بازار لامتناهی با بی نهایت کالا می باشد که بر یک سرش خدائی نشسته است که آفریننده این بازار است و بر سر دیگرش انسان قرار دارد که مشتری این بازار است و کل زندگی انسان چیزی جز معامله و تجارت بر سر این بازار نیست که بین انسان و خدا مبادله می شود. که انسان خریدار این جهان است و خدا هم خریدار انسان و کل این تجارت امتحانی عظیم و هزار لا و بغایت رندانه است که فقط خردمندان در این تجارت سود می کنند که مؤمنانند. که کل این جهان را و بر روی آن کل وجود خودشان را به خدا می فروشند و از خدا چیزی را می خرند که بوقت معامله اش کالائی نسیه است که آن حیات اُخروی وبهشتی است. و مابقی مردمان تن به این معامله با خدا نمی دهند و به نقد بازار جهان قانع می شوند که اینان در نزد خدا و کتابش، بازندگان و خاسران هستند که با خود چنین می گویند: آنچه را که داریم نمی دهیم و بیشترش را هم خود به دست می آوریم. و حتی بهشت موعودش را هم با زور و زر و تزویر در همین دنیا فراهم می کنیم و... که چه بسا فراهم می کنند ولی بناگاه می بینند که درونش آتش است و هر آنچه که حاصل کرده اند فریبی بیش نبوده است. «شری» به معنای خرید و فروش است و به هر دو معنا به کار رفته است و خداوند خریدار و فروشنده است در رابطه با آدمی!

۲- باید دانست که عالم محسوسات، تعیّنات و مادیات و موجودیت فیزیکی آدمی فقط مثالی از وجود است. همانطور که خداوند در قرآن کریم از هرچه که سخن می گوید در باب نعمات دنیویش، بلافاصله همه اینها را «مثال» می نامد: «و خداوند برای شما مثال می زند.» که این آیه را در سراسر قرآن می خوانیم. و لذا خداوند بعد از آنکه این حقیقت را به ما خاطرنشان می کند، آنگاه تجارتی را به ما پیشنهاد می کند و می گوید هر چه که دارید و هستید را به من بفروشید و در عوض حقیقت جاودانه این عالم مثال را از من تحویل بگیرید که همان بهشت است یعنی بِه هست! زیرا پیشاپیش به ما فهمانده که هر چه که در این جهان است فناست. پس تجارتی را که خدا با ما در میان می نهد معامله بقا و فناست: «فنا را به من بفروشید و بقا را از من بخرید.» و این مبادله ای است بین خدا و انسان که دفتر تجاری و حقوقیش همان دین اوست که سردفترانش رسولان او هستند که به وکالت از جانب خدا، این معامله را منعقد می سازند.

۳- پس شکی نیست که برندگان این تجارت و مناقصه الهی، خردمندان و زیرکان و باطن بینان هستند که درک می کنند که این جنسی که به نام دنیا در نزد آنهاست براستی جنسی توخالی و ناقص می باشد که فقط ظاهرش فریبنده است. پس این جنس جعلی و مثالی را می دهند تا به جنس اصلی و حقیقی دست یابند که ظاهراً نامرئی است. پس فقط ظاهرپرستان و تهی مغزان، گول این ظاهر را می خورند و عاقبت از خاسرین می شوند و نادمین. در حالیکه زمانی مؤمنان را ساده لوح و سفیه می خواندند و پیامبران را هم سردسته سفیهان و فریبکاران: «و می گفتند: دین فقط به درد سفها و بدبخت بیچاره ها می خورد و ما خود عالمان هستیم.» قرآن-

۴- پس کل دعوا بر سر ظاهر و باطن است که معروف به دنیا و آخرت است که ظاهر را با حواس حیوانی هم می توان دریافت ولی باطن، جز به نور عقل و علم درک نمی شود پس دعوای کافر و مؤمن، همان دعوای ظاهربین و باطن بین است و دعوای عاقل و جاهل. و عجبا که هریک از این دو خودش را عاقل می داند و طرف مقابلش را جاهل. ولی در دو قیامت است که معلوم می گردد حق با کدام بوده است که یکی قیامت صغرای پایان زندگیست و دیگری قیامت کبرای پایان جهان مثال است.

۵- و اما معامله کنندگان با خدا دو دسته اند که به دو گونه معامله می کنند: مشرکانه و خالصانه. یا نصف نصف یا تمام تمام! اکثر کسانیکه با خدا معامله می کنند یعنی وارد دینش می شوند حداکثر دنیائی را که در نزدشان است تحت قوانین رسولانش قرار می دهند تا در عوض آنچه را که در نزد خداست، یعنی بهشت را بیابند. ولی انگشت شماری تجارتی خالص و کامل می کنند یعنی کل وجود خود را (و طبعاً پیرامون وجودشان را) به خدا می فروشند و خودِ خدا را از او می خواهند و این معامله بین خود و خداست و نه معامله بین آنچه نزد خود است و آنچه نزد خداست. و این دو نوع تجارت است: تجارت وجود و تجارت ماهیت: تجارت هستی و تجارت چیستی!

۶- ولی از آنجا که معامله گران بین نزد خود و نزد خدا، اصل وجود درونی خود را از این معامله مستثنی کرده اند مستمراً در همان موضوع معامله دخل و تصرف می کنند یعنی شرک می ورزند و مکر می کنند. زیرا اساس معامله ناخالص بوده است. این گروه بتدریج ایمان و پیمانهای میان خود و خدا را به دنیا و اهلش می فروشند تا آنجا که به کلی کافر می شوند ولی کافری ریاکار. که به تدریج معاهدات الهی را در بازار دنیا وارونه می کنند و لذا خودشان واژگون می شوند. و لذا خداوند بارها در کتابش متذکر شده است که: ایمان و پیمان خود با خداوند را اینقدر حقیر مفروشید.» و این تجارت ماهیات است که عموماً عاقبت به خیر نیست و منجر به دوزخ می شود: ماهیت، آتش سوزان است. (قارعه)-

۷- «آنانکه آخرت را به دنیا فروختند در عذابشان هیچ تخفیفی نیست و هیچ یاوری ندارند.» بقره۸۶- «آنانکه هدایت را به ضلالت معامله کردند چه قدر می توانند بر آتش صبور باشند.» بقره ۱۷۵- «آنانکه ایمان را به کفر فروختند هیچ ضرری به خدا نمی زنند و بلکه آنها را عذابی دردناک است.» آل عمران ۱۷۷- «آنانکه ایمان و عهدشان با خداوند را به دنیا فروختند از آفرینش جدید در آخرت بی بهره اند و خداوند نه با آنان سخن می کند نه به سویشان نظری دارد و نه پاکشان می سازد و این عذابی سخت دردناک است.» آل عمران ۷۷- «و آنکه آیات الهی را برای سرگرمی مردم به سُخره می گیرد برایش عذابی ذلت بار و رسوا کننده است.» لقمان۶- و این انواع تجارت ماهیات است.

۸- باید دانست که وجود، امری واحد و غیر قابل تجزیه و تقسیم است . پس نمی توان بخش هایی از آن را با کسی معامله کرد و بخش های دیگرش را برای خود نگه داشت تا بتوان بر این معامله وفا نمود. اینست که تنها معامله ای قابل وفا و صادقانه و عادلانه می تواند باشد که با کل وجود باشد و لذا جز دین خالص، عاقبت به خیر نمی شود. یعنی معامله بین تمامیت خود و زندگی خود و تعلقات خود با خودِ خدا و نه بهشت او. و لذا تنها دعا و مطالبه و معامله ای که در قرآن کریم به آنی اجابت می شود اینست: «مرا بخواهید تا اجابت کنم شما را.» و سایر دعاها و اجابتها در قرآن کریم جملگی مشروط به عوامل کثیری هستند و لذا جملگی به این مضمون ختم می شوند: تا شاید بخشوده شوید، تا شاید نجات یابید، تا شاید رستگار شوید، تا شاید... «و اما کسی است که وجودش را به رضای خدا معامله می کند و خدا به چنین بندگانی بسیار مهربان و رئوف است.» بقره۲۰۷- و می بینیم که در این نوع آیات که سخن از معامله ای تمام و کمال و خالصانه است هیچ سخن از شاید و باید نیست (لعلکم، عَسی و...).

۹- بی تردید معامله با خدا بخصوص معامله تمام وجودی با او، خبر از قمار و خطری عظیم دارد که نکند آنطرف معامله زیر قولش بزند (خدا و رسول) و نکند اصلاً آنطرف خبری نباشد و نکند اصلاً خدائی نباشد و قیامتی در کار نباشد و نکند... که اصلاً این رسولی قلابی باشد: «هرکس به دعوت کننده الهی (رسولان محمدی و علیین) پاسخی مثبت ندهد هرگز از عذاب خدا رهائی ندارد و یاوری نمی یابد و چنین کسی در گمراهی آشکار است.» احقاف۳۲- زیرا همواره خداوند کسانی را به سوی مردم می فرستد تا از نزدش با مردم تجارت بین خود و خدا را منعقد نمایند. پس وای به کسانی که می گویند: «اصلاً کسی از نزد او به سوی ما نیامده است که این ضلالت کبیر است.» ملک۹-

۱۰- آری، این قمار عقل و ایمان و معرفت و ادراک غیبی انسان است تا در این قمار بی پایان و گام به گام، به تدریج به نور عقل و ایمان خود یقین حاصل کند یعنی شناخت خود را بشناسد و راستی ها و ناراستی هایش را در این قمارهای الهی بیازماید و به اینگونه معرفت شناسی خود را که تنها توشه آخرت است اصلاح و کامل کند. و بدون چنین قماری، آدمی چگونه می تواند قوه ادراک و عقل باطنی اش را اصلاً کشف کند و به بار آورد. اینست که خرد الهی و علم و حکمتش و علوم غیبی اش در نزد این قماربازان عشق است که با خدای خود نرد عشق می بازند. پس تجارت تمام و کمال و خالصانه با خدا باطنش عشق است که اساس این عشق همانا عشق به کشف حقیقت غیبی باطن خویشتن است و این همان عشق عرفانی است که در چنین قماری با خداوند رخ می نماید و قلمرو معرفت شناسی مخلصان و عارفان است. و فقط در جریان چنین قمارهایی است که آدمی گام به گام خود و خدایش را و خدای باطنش را می شناسد و به او یعنی به خودش اعتماد می کند و به یقین می رسد که برترین مقام است.

۱۱- پس درک می کنیم که مقصود خدا نیز از این تجارت با آدمی، آنست که دربهای اسرار و خزائن علم و حکمتش را بر بشر بگشاید و او را از ظلمت دهر برهاند و گام به گام وی را با خودش آشنا کند تا لحظه دیدار فرارسد. که دیدار با کسی است که آنسوی این نرد عشق و قمار وجود نشسته است و ناپیداست. که این ناپیدایی سرّ رشد و تعالی و شناخت بشر است. پس موضوع اصلی این

تجارت یا قمار همانا معرفت و یقین است و کل دنیا بهانه ای برای حصول به معرفت الله است و وجودشناسی و وجودیابی و موجود شدن و از مثال به حقیقت رسیدن.

۱۲- حیات دنیا بازاری است که در آن وجود و عدم به یکدیگر مبادله و معامله می شوند که خدا و رسولان الهی در رأس گروه اندکی قرار دارند که عدم می خرند و وجود می فروشند و اما ابلیس و اولیای شیطان در جناحی قرار دارند که وجود را می فروشند و عدم می خرند و سپس این عدم را به مردمان به قیمت وجود می فروشند و وجودشان را تصاحب می کنند.

۱۳- بدان که وجود و عدم هر دو خداست وگرنه کافرانی که وجود را می فروشند و عدم می خرند، می بایستی کلاً نابود شوند حال آنکه چنین نیست. آدمی هر معامله ای که کند خواه ناخواه با خدایش معامله کرده است منتهی این معامله دو وجه و دو مجرا دارد: بهشت و دوزخ: نور و نار: رحمت و عذاب.

۱۴- وجود، طبق تعریفی که کرده ایم اگر وجود است یعنی اگر خداست ضدی ندارد که عدم باشد بلکه وجود و عدم، ظاهر و باطن یکدیگرند و اول و آخر یکدیگرند و توحید جز این نیست.

۱۵- برای آدمی فرق بین وجود و عدم، فرق بین بودن بالقوه است و بودن بالفعل! بودن فی ذاته و بودن در عرصه ظهور! زیرا منظور از عدم همان وجود عمائی خداوند قبل از آفرینش عالم است که وجود بعنوان یک ایده محض است. ولی وجود عمائی خداوند و ایده محض او خلاّق است زیرا علیم است. ولی برای آدمی چنین نیست.

۱۶- پس کل موضوع تجارت بین وجود و عدم یا دنیا و آخرت بین خدا و بشر چیزی جز علم و عرفان و حکمت نیست که انوار نور عقل است. و همه امتحانات و معاملات بر سر این عقل است و بس! یعنی درک و باور و نهایتاً شهود الهی قبل از قیامت کبرا که عرصه ظهور جمال اوست. و این جز به نور عقل ممکن نیست که ادراک باطنی و غیبی است.

۱۷- عقل، نور استخراج و دریافت وجود از عدم است، بدان!

علی

فصل یکصد و شصت و یکم

۱۶۱

حضرت «امحاء» - نابودگری

(محوّ- ماحی- خیرالمحوّین- امحوالمحوّین- اعدل المحوّین)

یا مُحوّ

۱- محو و امحاء در نقطه مقابل حق و اثبات قرار دارد. پس محوّ به معنای محو کننده و باطل کننده در نقطه مقابل مُحق قرار می گیرد به لحاظ صفت! ولی به لحاظ معنا دارای ماهیتی یگانه است زیرا خداوند محو کننده باطل است در خدمت اثبات حق! و یا چه بسا محو کننده حقی است جهت اثبات حقی برتر و دگر!

۲- «خداوند باطل را محو کرده و حق را با کلماتش محقق می سازد...» شوری۲۴- «و آنگاه آیت شب را محو کردیم و آیت روز را روشنی بخش قرار دادیم تا فضل خداوند را بطلبید و هر چیزی را یکایک بیان نمودیم.» اسراء۱۲- در آیه اولی باطل را محو کرده و در آیه دومی حقی را محو کرده تا حق دگر و برتری را محقق سازد! و اما محو و اثبات دگری هست که ورای عقول قیاسی بشر است و آدمی با صبر و تأملش به حقش نائل می آید: «هیچ رسولی نمی تواند نشانه و معجزه ای بی اذن خدا بیاورد. و هر دوره ای را کتابی است و خداوند هر چه را بخواهد محو می کند و هرچه را خواهد اثبات می کند و ام الکتاب در نزد اوست.» رعد۳۹-

۳- پس با سه نوع و ماهیت از محو و اثبات الهی روبرو هستیم: طبیعی، حقوقی و آیتی (بینه ای)! که درباره هریک از این موارد آیه ای ذکر شد. محو و اثبات طبیعی مربوط به گردش افلاک و طبیعت است مثل شب و روز، فصل های چهارگانه، قرون و ادوار تاریخی و افلاکی که خود بخود به طور متناوب دچار محو و اثبات می شوند که البته در نظر اهل معرفت حتی هیچ شب یا روزی تکراری نیست همانطور که آنات و ساعات تکراری نیستند. و اما محو و اثبات حقوقی مربوط به قلمرو شریعت و حق و باطل است که خداوند فسق و مظالم و مفاسد بشری را محو می سازد هرچند که برای مدتی جولان دهند. و درک این نوع محو و اثبات الهی برای اهل دین کاری سخت نیست. و اما بزرگترین و مهمترین محو و اثبات الهی مربوط به قلمرو آیات و بینات و کتاب است که امر هدایت را در هر عصری سامان می بخشد و درکش جز بر اهل معرفت و اخلاص ممکن نیست و آنانکه دارای دین زنده و امام زنده اند که «ام الکتاب در نزد اوست.» رعد۳۹-

۴- حتی می دانیم که بسیاری از احکام حقوقی و شرعی در قلمرو شریعت انبیای الهی در طول تاریخ محو شده و برخی احکام دیگر اثبات گشته اند و حتی در قلمرو دین محمد(ص) و قرآن کریم نیز شاهد احکام و آیات ناسخ و منسوخ هستیم که مصداقی از این محو و اثبات الهی می باشند!

۵- «هر عصری را کتابی است و خدا هر چه را خواهد محو یا اثبات می کند.» رعد۳۹- و این عالیترین و لطیف ترین و هدایت بخش ترین قلمرو محو و اثبات خداست که سرنوشت هدایت دورانها را تدبیر می کند که درک و تصدیقش جز در نزد علیین و عارفان و علمای ربانی نیست و مابقی مردمان و علمای رسمی و دهری در مقابل این محو و اثباتهای الهی در هر عصری مقاومت و انکار می ورزند و کاتبان کتابهای هر دورانی را اهل بدعت خوانده و به عداوت می پردازند. زیرا مقیاسشان علوم دهری است که تماماً روائی می باشد و از راه تاریخ آمده است که ظلمات است و نعل وارونه شیطان!

۶- «هر عصری را کتابی است.» این غیر از کتب آسمانی و نص صریح وحی است بلکه مصداق آن کلام خدا در آیه ۲۳ از سوره زمر است که تصدیق نهج البلاغه و صحیفه سجادیه و برخی از آثار عارفان بزرگ مثل ابن عربی و مولوی می باشد: «براستی که خداوند نازل می کند بهترین سخن را به صورت کتابی متشابه و تکراری (متشابه و تکرار قرآن) که می لرزاند تن خاشعان درگاه حق را و قلوبشان را متجلی می گرداند به ذکر خدا. و آن هدایت خداست که بواسطه اش هر که را خواهد هدایت کند و منکران را در ضلالت وامی نهد و هیچ راهی نمی یابند.» و نیز طبق کلام الهی می دانیم که «خاشعان درگاه الهی همان عالمان ربانی هستند.» و اسرار و تأویل قرآن کریم را مطابق مسائل و پدیده های هر عصری بیان می کند و فقط دهرپرستان و خداپرستان دهری که دین را جز از راه تاریخ (عصر- حجر) درنمی یابند و همواره در صف مقدم دشمنان رسولان زنده قرار دارند، منکران این کتابهای دورانی می باشند که خداوند آنان را «اصحاب حجر» خوانده است که تقریباً همه مفسران آنرا قومی همچون قوم لوط و عاد و ثمود پنداشته اند در حالی که مفهوم آیه آشکارا خلاف این پندار را می رساند: «براستی که اصحاب حجر رسولان را کذاب خواندند در حالیکه ما

آیات و معجزات خود را به آنان بخشیدیم ولی خودشان آنرا کتمان نمودند (یعنی به خود نسبت نمی دهند). پس ما از تکذیب کنندگان این رسولان که همچون امامان آشکار بودند، انتقام گرفتیم.» حجر ۸۱-۷۹ درباره این آیات قابل ذکر است که بگوئیم این چند آیه پس و پیش آمده اند همچون بسیاری از آیات قرآنی که امر ولایت و امامت امامان را معرفی می کنند. و برتر از آن اینکه تقریباً همه مترجمین شیعه هم در ترجمه «امام مبین» در آیه مذکور دست به تحریف و حذفی باور نکردنی زده اند و آنرا «راه روشن» و یا «کتاب روشن» ترجمه کرده اند. که ما در اینجا به یاد کلام علی(ع) در خطبه بیان می افتیم که فرمود: ما را (امامت را) از قرآن حذف کرده اند!؟ و لذا ما این سه آیه مذکور را سر جای خود گذاشته و ترجمه کرده ایم! و با اندک توجهی در قرآن کریم شاهدیم هر کجا که سخن از ولایت و امامت است آیات بهم ریخته و تار و مار شده اند به عمدی شیطانی در جریان جمع آوری قرآن در آن توطئه صدر اسلام (توطئه سقیفه).

۷- پس این رسولانی که همواره مورد عناد و تکذیب «اصحاب حجر» قرار دارند نویسندگان «کتاب متشابه مثانی» هستند که خداوند بسیاری از آیات و بینات (معجزات و کرامات) خود را به آنها بخشیده است ولی آنها تقیه می کنند و به خود نسبت نمی دهند. و حالا بهتر این آیه را درمی یابیم: «و هیچ رسولی نمی تواند معجزه و نشانه ای بدون اذن الهی بیاورد. و هر دوره ای را کتابی است. و خداوند هر چه را خواهد محو و یا اثبات می کند. و امّ الکتاب نزد اوست.» رعد۳۹- پس این کتاب دورانها همان کتاب متشابه مثانی است که براستی اهل علم را می لرزاند و دلهایشان را به یاد خدا متجلی می کند همچون خطبه های نهج البلاغه و دعای جوشن کبیر و مثنوی مولوی و فتوحات مکیه و امثالهم. که کسانی چون شیخ بهائی این کتب را قرآن ثانی می نامد که همان متشابه مثانی است.

۸- و اما محو و اثباتهای خداوند در کتابهای متشابه مثانی هر عصری که به قلم علیین نوشته می شود بی تردید محو و اثبات مبانی شریعت محمدی نیست زیرا علیین همه رسولان محمدی هستند. بلکه آنچه که در این کتب برای نخستین بار محو یا اثبات می شود در قلمرو اسلام دهری و تحریف شده است. پس محو و اثبات قلمرو حقیقت و معرفت است که حقایق دین محمد را بسته به نیاز هر عصری می شکافد و به زبان زمانه تبیین می کند که بی تردید بسیاری از باورهای کهن را محو نموده و باورهای نوینی از اصول دین محمد به بار می نشاند که جملگی در خدمت احیاگری اسلام است و مهجوریت قرآن را جبران می کند و حقایق الهی را با وضعیت بشری تطبیق می دهد و حق را با کلمات محقق می سازد. که فقط «اصحاب حجر» را که نان دین مُرده را می خورند به فغان می آورد: «و هر دورانی را کتابی است و خداوند هر چه را خواهد محو و اثبات می کند و ام الکتاب در نزد اوست.» رعد۳۹- و این «او» طبق کلام الهی «علی حکیم» است. یعنی علیین صاحب حکمت الهی! و این نویسندگان کتاب متشابه و مثانی در هر عصری کاری جز آشکار ساختن تأویل و امیت ارزشها و حقوق دینی و شرعی و اخلاقی نیست تا به این وسیله واقعه واژگونسالاری ارزشها در مسیر تاریخ را رسوا ساخته و ریا و نفاق معنوی را محو سازند و نور فضائل اخلاق الله را آشکار کنند و این انقلابی در اندیشه و فرهنگ و باور و نظامهای ارزش یابی است.

علی

فصل یکصد و شصت و دوم

۱۶۲

حضرت «نفخه» - دم و بازدم

(نافخ- نفاح- احیّ النافخین- اذکرالنافخین)

یا نافخ یا نفاح

۱- «چو روحم را در او (آدم) دمیدم و برپا شد خاشعانه سجده کنید.» حجر۲۹- «و ما از روح خود در او (مریم) دمیدیم و او و پسرش را نشانه ای برای جهانیان قرار دادیم.» انبیا۹۱- «وقتی در صور دمیده شود همه نسبت ها از میان می رود... و فوج و فوج جمع می آیند.» مؤمنون۱۰۱- «چون بار نخست در صور دمیده شود همه کسانیکه در زمین و آسمانها هستند می میرند مگر کسانی که خدا خواهد و بار دگر چون دمیده شود همه زنده و برپا می شوند...» زمر۶۸- «اگر دمی از نفحه عذاب خدا به آنان برسد می گویند وای بر ما که ما ستمکار بودیم.» انبیاء۴۶-

۲- از آیات فوق که انواع دمیدن الهی در انسان و جهان است درک می کنیم که حیات ازلی انسان و حیات نهائی او و نیز غایت رحمت و نظرش به انسان (مریمع) و همچنین عذابش جملگی از انواع دَم و نفخه الهی است. پس سخن از دم و نَفَس خداست که حیات و ممات انسان و رحمت و عذابش همه از دم اوست. و قیامت کبرا و دمیدن صور اسرافیل هم دم خداوند است در کالبد جهان هستی که بار اول می میراند و بار دوم همه را زنده می کند!

۳- آیا به راستی خداوند نفس می کشد؟ حتی سنگ و کوه هم نفس می کشند! اگر نمی کشیدند چگونه از بطن شقی خود گیاه می رویانند؟ اگر زمین نفس نکشد چگونه می رویاند و زنده می کند. زلزله ها و آتشفشانها نفس کشیدن زمین هستند! جنبش جهان هستی از دل ذرات تا کرات و کهکشانها که لحظه ای قرار ندارد (خواب ندارد) جمله نفس کشیدن است. این همه نفس کشیدن خدا و دم اوست که بواسطه اش جهان هستی زنده است.

۴- این خداست که نفس می کشد در انسان، حیوان، نبات، جماد، ذرات و کرات و کائنات! و همانطور که آدمی انواع دم و بازدم و آه دارد همه از دم اوست. در کتاب «سرّ واژه» نشان دادیم که همه اسمای ذات ازل حق انواع دم ها و نفس کشیدن اوست: هو، هی و ها. و بلکه همه الفاظ الفبائی هم انواع دم و بازدم و تنفس الهی در بشر است! پس همه اصوات، صدای تنفس اوست و همه جانها نیز از انواع دم و بازدم های اوست. که هو و هی و ها، اساس و بستر همه دمها و بازدمها و الفاظ و صداهاست.

۵- همانطور که آدمی هم از دم اوست و انواع دَم و تنفس دارد: آه، غم، اندوه، شادی، جوش و خروش و دمی که با آن به دنیا می آید و دمی که از دنیا می رود! همه دم های اوست و انسان هم- دم اوست و بلکه کل جهان هستی مظهر و مصدر دم اوست! الا برخی آدمها که از دم رحمانیش محروم شده و همدم شیطان می شوند که شیطان هم مجرای دم آتشین اوست همانطور که روح القدس مجرای دم روحانی اوست و اسرافیل هم مجرایِ دمِ جهانی و نهائی اوست برای جهانیان!

۶- به همین دلیل انسان کامل و خلیفه مطلقش را بر روی زمین، همدم و مظهر اسرافیلی او در عالم ارض نامند زیرا کل جهان هستی از مجرای دم انسان کامل است که زنده است. و لذا چون آخرین خلیفه او بر زمین از دنیا برود و یا کشته شود، قیامت کبرا بواسطه دم اسرافیل برپا می شود. زیرا خلیفه او همدم اسرافیل است که بشریت زنده به اوست و پس از او بساط زمین پیچیده می شود!

۷- هر موجود زنده ای مصدر دمی از اوست (و همه زنده اند) ولی برخی همدمان اویند که ملائک مقرب و خلفای کامل چنین می باشند.

۸- دم نوری و روحانیش برای مؤمنان است و دم ناریش به سوی کافران! که دم نوری و روحانی او از نُفُس مخلصین و اولیایش به سوی مردمان می رود و دم ناریش از نُفُس شیاطین و اجنه!

۹- و بدان که عالیترین و حیات بخش ترین دمش، دم محمدی و رسولان محمدی(علیین) است که جمله حاملان روح او و روح الله های آخرالزمان هستند: «ای مؤمنان روح الله را از یاد مبرید و هرگز از او مأیوس نشوید.» قرآن-

۱۰- پس هرکه صاحب روحی از اوست صاحب دم مسیحائی و اسرافیلی اوست: «روحش را بهر بنده ای که خواهد القاء می کند تا لقای رب را هشدار دهد.» قرآن-

۱۱- خداوند در عدمیت عمائی خویش در سکوت و سکون مطلق بود یعنی فاقد دم بود و با نخستین دمش، هستی عالم آغاز گردید! و با بازدمش طومار جهان پیچیده می شود. زیرا کل جهان هستی و تاریخ کائنات برای او یک دم است: به نیم نظری جهان را آفرید. قرآن- پس تاریخ حیات و هستی جهان به لحاظ زمانیت حق، یک دم اوست که در بازدمش کل جهان و جهانیان به سوی او باز می گردند همانطور که نُفُس به سینه بازمی گردد!

۱۲- که در قیامت کبرا در واقعه دو مرحله ای صور اسرافیل این دم و بازدم اوست که با نخستین آن، همه می میرند و در بازدمش، همه در محضر او جمع می آیند! زمر۶۸-

۱۳- پس در هر دم و بازدم آدمی نیز کل سیر آفرینش از ازل تا ابد نهفته است و صاحبان دم الهی و روحانی این واقعه را بخوبی درک و شهود می کنند و این سیر و سفرشان از ازل تا ابد است در هر دم و بازدمی! زیرا همدم پروردگارند! هر که با دم همدم است او آدم است!

۱۴- پس هیهات و دریغ از دمی که هر دم بهدر می دهیم! دَم به دَم، دَم تا به دَم یارت کنم! و این ذکر حیّ یا ذکر دم و نُفُس است. و چون در هر دم و بازدمی به یاد او باشی با او همدمی و در این همدمی سیر آفاق و انفس می کنی و در درون و برون جز او نمی بینی و سپس هویش را می بینی که حق دم اوست و دم حق او! چون با حق نفس می کشد و هم نفس خداست زیرا نفس خود را به او فروخته است. (توبه۱۱۱)-

۱۵- پس بدان که اوست که در تو نُفس می کشد پس هم نُفس و همدم او باش! یک دمی با خود بمان ای بی وجود! اینقدر غریبه مباش و غریبی مکن او خود توست و تو بی خودی!

علی

فصل یکصد و شصت و سوم

۱۶۳

حضرت «تعلیم و تفهیم» - آموزش و پرورش

(عالم- علّام- علیم- معلّم- اعلم العالمین- خیرالمعلّمین- اخلق المعلّمین- اعلم الخالقین- فاهم- فهیم- افهم المفهّمین)

یا اَعلم یا مُعلّم

۱- بیش از هشتصد بار از مصدر«علم» در قرآن کریم استفاده شده است و سه تا از اسمای الهی آشکارا اسمای علمی پروردگارند: علیم، عالم و علّام! و «معلّم» هم اسم مستور دیگری از خداست که در جای جای قرآن حضور دارد که تعلیم دهنده عالمیان است. پس باید گفت که هیچ صفتی برای خدا مهمتر از علمش نیست و هر صفحه ای از کتاب خدا را که بگشائی سخن از علم او و ذکر یکی از اسمای علمی اوست. پس خداوند چهار اسم علمی دارد.

۲- همانطور که در اسم «علیم» نشان دادیم اساس آفرینش و تدبیر آن تماماً از علم اوست و علم او گوهره ذات ازل اوست و هستی عمائی او که نه مکانی داشته و نه جلوه ای، جز علمش نمی توانسته باشد: علم وجود!

۳- و در جای جای قرآن مردمان را دعوت به دینش نموده تا آنان را تعلیم دهد. همانطور که نخستین آیات وحی محمدی هم تماماً درباره تعلیم است: «تعلیم دادش به قلم و تعلیم داد انسان را به آنچه که نمی دانست.» علق۵-۴ و در سوره رحمان که سخن از خلقت جدید و ویژه انسان است باز سخن از تعلیم است و بس! «خدای رحمان آفرید انسان را و تعلیم دادش قرآن و بیان را.» رحمن۳-۱ و در دهها آیات دیگر مقصود از رسالت انبیاء را هم تعلیم علم و حکمت و کتاب معرفی کرده است: «اطاعت کنید از خدا و رسول تا شما را علم کتاب و حکمت تعلیم دهد.» آیاتی از قرآن-

۴- در قرآن کریم، علم دو نوع و مرحله کلی دارد: علم آفرینش و علم هدایت! که علم بوجود آمدن است و علم بوجود آوردن! که اولی مربوط به خلقت ازلی و قدیم است و دومی مربوط به خلقت جدید! پس هر دو مرحله اش آفریننده است که آدمی در علم هدایت است که آفریننده می شود پس از آنکه آفرینش خودش را یافت و کامل ساخت! «کتابی نازل کردیم که در آن علم هدایت و رحمت برای مؤمنان است.» اعراف۵۲-

۵- در قرآن کریم درک می کنیم که همه امور جهان علمی است حتی رحمت که به نظر می رسد امر کاملاً عاطفی باشد. و اتفاقاً کسی که علم رحمت را می یابد اصلاً آفرینش قدیم خود را می یابد و موجود می شود زیرا آفرینش قدیم، تماماً از رحمت خداست: علم رحمت! و سپس وارد علم هدایت می شود که علم آفرینندگی و خلاقیت خود انسان است و قلمرو خلافت!

۶- تقوا که محور دین است اهمیتش به این دلیل است که انسان را مستعد و لایق و مهیای علم خدا می کند: و ما خود متقین را تعلیم می دهیم. آیاتی از قرآن-

۷- «و علّم بالقلم» علق۴- و این تعلیم الهی بواسطه قلم است. که قلم نیز دو نوع دارد: قلم دنیوی که علوم معیشتی و فناپذیر و جزئی را آموزش می دهد که در دست همگان است و علم بغی را توسعه می بخشد. و علم اخروی و جاودانگی که مختص رسولان و مؤمنین است و به قلم غیبی تعلیم داده می شود که در سوره قلم آمده است و این قلم علیین است که دبیران الهی هستند!

۸- «علم فقط در نزد خداست.» ملک۲۶- علم بغی نیز از علوم الهی است که صنعت و فنون دوزخی را پدید می آورد که البته معلمش ابلیس است. همانطور که علم نوری را رسولان علیین تعلیم می دهند از نزد خداوند و مختص مؤمنین و عارفان است.

۹- «کسانی که خداوند به آنان علم داده است بدانند که این حقی از جانب پروردگار است پس باید به آن ایمان آورده و خاشع شوند تا خداوند آنان را به صراط المستقیم هدایت نماید.» حج ۵۴- پس علم حقیقی فقط برای ایمان و هدایت است به سوی خدا و عروج الی الله جهت خلق جدید عرفانی و کسب مقام خلافت اللّهی!

۱۰- اساس آفرینش انسان و ویژگی و خلافتش هم از علم اسماء الهی آغاز شد که در فطرت آدم نهاده شد و ملائک امر به سجده شدند! که این سجده بر علم الاسماء در آدم است. زیرا هر اسمی در فطرت چون احیاء گردد خلاق می شود و هستی الهی انسان را می آفریند و او را آفریننده می کند. پس بدان که علوم حقیقی و آفریننده جز از علم اسماء الله حاصل نمی گردد.

۱۱- «خداوند و ملائک و صاحبان علم شهادت می دهند که جز او الهی نیست.» آل عمران۱۸- و این علم شهود است که دارندگانش، بر همه الهیت حق در سراسر جهان هستی بینا شده اند. الهیتی که به تعداد اسماء الله تجلی و ابعاد دارد و طبقات زمین و آسمانها را نقش می زند! پس درک این شهود جز از ادراک علم اسماء نیست!

۱۲- راسخون در علم که تأویل گران اصلی کتاب خدا هستند به علم اسماء رسوخ کرده اند و لذا همه اسرار و حقایق و آیات و بیناتی که خداوند در جهان داراست و بر انبیای خود آشکار کرده است را می دانند و بر آن عالم می باشند: «کسانی که در علم الهی رسوخ کرده اند و به آن مؤمن شده اند به همه آنچه که بر تو (رسول خاتم) و پیامبران پیشین نازل شده ایمان و علم دارند.» نساء ۱۶۲-

۱۳- «علیم» بیانگر علم ذاتی و وجودی خداوند است که همان علم وجود و وجود علم اوست که همان وجود خود اوست. و آن دو جلوه دارد در دو اسمش: علّام و عالم! علّام است(همانطور که خلّاق است) بر آنچه که قصد آفرینش آنرا دارد و عالم است بر آنچه که آفریده است.

۱۴- پس عالم و علّام مربوط به دو آفرینش است: قدیم و جدید (آینده)! که مؤمنان اهل هدایت بایستی به این هر دو تجلی از ذات علیمی پروردگار راه یابند که از طریق عالمیت الهی خلقت ازلی خود را بیابند و بشوند و از طریق علّامیت الهی هم آفریننده خلق جدید گردند!

۱۵- این را بدان که عالَم و عالمیان (عالمین) دو مظهر این دو علم پروردگارند: عالِم و علّام! آفرینش قدیم و ظاهر و آفرینش جدید و باطن! و اگر جهان هستی در قرآن با لفظ عالم و عالمین آمده است که بیانگر وجه دوگانه هستی است(غیب و شهود- ظاهر و باطن- قدیم و جدید) به این معناست که هر جهانی، مظهری از علم خداست و لذا <u>عالَم</u> همان <u>عالِم</u> است.

۱۶- پس هر شیء در جهان، مظهری از علم خداست که علمی از اسمای اوست! همانطور که هر شیء حامل اسم و کلمه و ذکر و صوتی است که می گوید و یا نامیده می شود!

۱۷- وحی رسولان الهی نیز تماماً از علم و علمی است و لذا به رسولش امر نموده که دائماً در طلب علم برتر باشد و از خدا علم بیشتری طلب نماید: «بگو پروردگارا دائماً بر علم من بیفزا!» قرآن-

۱۸- پس بدان که این کتاب حاضر، علمی ترین کتاب دوران است و تنها کتاب علمی به معنای قرآنی است که علم هدایت و علم رحمت و آفرینش را تعلیم می دهد به اهل تقوی! و هر فصلی از این کتاب دربی به سوی علم خداست!

۱۹- ایمان تا تبدیل به باور عقلی و یقین عرفانی نشود اعتبار و قوامی ندارد و هر آن از دل می رود و سرقت می شود. و ایمان از راه ذکر (معرفت نفس) به خداشناسی و شناخت اسمای الهی می رسد و آنگاه «امنوا» تبدیل به مؤمن می شود یعنی ایمان هدیه ای از جانب خدا و رسول تبدیل به ایمان خودی و ذاتی می شود یعنی علمی! و اینست راز آن آیه حیرت آور که: ای اهل ایمان، ایمان بیاورید!

۲۰- ایمان عاریه ای و ایمان خودی، خدای عاریه ای و خدای خودی، دین عاریه ای و دین خودی و... سخن از علمی و غیر علمی بودن آنهاست! و تا امری در مغز و جان آدمی تبدیل به علم نشود پایدار و وجودبخش نشده است و از دست رفتنی است!

۲۱- علم سه موضوع کلی دارد: علم به چیزهائی که با حواس خود درکشان می کنیم مثل علم بر اشیاء و اعیان ثابته (علم آیات). و علم به چیزهائی که فقط خبرش را از دیگران داریم مثل قیامت، ملائک، بهشت و دوزخ و... و علم به چیزهائی که نه می شناسیم و نه خبری از آنها داریم و این علم آفرینش جدید است که جز عنوان «آفرینش جدید» چیزی از آن نمی دانیم! «در بهشت چیزهائی است که هیچ تصوری به آن نمی رسد.» قرآن- این هر سه موضوع و دسته از علم مختص اهل ایمان و تقوا و معرفت الله است. زیرا علم به اشیاء و تعینات هم در نزد مؤمنان است هرچند که پرستندگانش کافران هستند ولی علم حقیقی درباره اش ندارند و علمشان در این باره بازیچه ای است که بواسطه اش رسوا و هلاک می شوند (آیاتی از قرآن) مثل علوم تکنولوژیکی عصر ما!

۲۲- این سه دسته از موضوعات علمی هستند. و اما علاوه بر این دو مسئله دیگر هم وجود دارند: راه و روش علم! که راه علم و تعلیم حقیقی همان دین است که در لغت هم به معنای راه است. و اما روش علمی و یا به قول معروف متدولوژی علمی خدا همان «مذهب» است که در لغت به معنای «روش» است که گوهره اصلی آن وحی می باشد! زیرا خداوند علم و تعلیمش را بواسطه انواع و درجات وحی به مؤمنان القاء و تعلیم می دهد که در این باره قبلاً سخن نموده ایم که در منطق قرآن چند نوع هستند: وحی معنوی (القائی)، وحی کلامی، وحی روحانی و وحی نوری (جمالی) پس متدولوژی علمی خداوند و کتابش همان وحی است که در آخرالزمان برای مؤمنان به تمام و کمالش رخ نموده است که آن وحی روحانی و نوری است که واقعه لقای رب می باشد: و نعمت و دین را برای شما به تمام و کمال رسانیدم. آیاتی از قرآن- و آن در مذهب امامیه قرار دارد که مذهب وحی عرفانی می باشد و این روش شناسی علمی آخرالزمان است.

۲۳- پس سه عنصر اساسی علم یعنی موضوع، راه و روش معلوم است: که موضوعاتش عبارتند از آیات، اخبار و غیب الغیوب (خلق جدید) و راهش دین زنده است که اسلام است که از ابراهیم خلیل تا محمد(ص)، آمده و تکوین و تکمیل گردیده است. و اما روش آن مذهب امامیه است که وحی باطنی و عرفانی است به درجات و انواعش که در رأس آن امام زمان قرار دارد و اولیایش که القاگران ذکر و وحی اویند! «سوگند به القاکنندگان ذکر.» مرسلات۵-

۲۴- و اما تفصیل همه موضوعات علمی در اسمای الهی نهفته است که در این کتاب در حال شرح است. و نیز راه رسیدن به این علوم و روش دستیابی به آن در هریک از اسمای الهی در حد امکان تشریح شده است.

۲۵- و اما علم العلم (معرفت شناسی) که نور حضرت علیم است جز در موضوع لقاءالله و در راه عشق عرفانی و در روش جهاد و فنای فی الله ممکن نیست که جامع همه موضوعات و راهها و روشهاست و صراط المستقیم علم می باشد که علم عشق است: «کسانی را که خداوند علمشان داده بدانند که این حقی از جانب خداست که باید به آن ایمان آورده و خاکسار شوند تا به صراط المستقیم هدایت رهنمون گردند.» حج۵۴-

۲۶- جهان هستی سراسر موضوع علم است. دین هم راه دستیابی به باطن جهان است. مذهب و شریعت هم اسباب و آداب این راهپیمائی است که اگر صادقانه و صبورانه عمل شود درب دل و راه معرفت را می گشاید که درب ورود به این راه و درک جهان است تحت الشعاع نور هدایت و ولایت یک ساربان که از علیین است که سلطان این علم می باشد که راه و رسم ظلمت پیمائی را می داند که همان ذکرالدار یا علم دهر است. زیرا حجاب بین انسان و جهان (واقعه) همان دهر است. پس مهمترین و محوری ترین موضوع طی طریق در این راه همان دهر می باشد که مولد تاریکی است. و این تاریکی جز به نور صلوة امام و مأموم بطور متقابل، از میان نمی رود: «اوست که بهمراه ملائک بر شما صلوة می کند تا شما را از تاریکی به روشنائی آورد.» قرآن- و اما منطق این مکاشفه و رسوخ و طی طریق هم اطاعت بی چون و چرا و ارادت عرفانی است.

۲۷- و بدان که قلمرو علمی و دانشگاه علم الهی همان لحظه به لحظه زندگی روزمره است و هر کار و حادثه ای در زندگی عادی یک سالک علم، به مثابه یک کلاس و یک کتاب درس است. یعنی علم حقیقی و تعلیم و تعلم الهی امری در ورای زندگی یا در حاشیه و به موازات حیات شرعی- اقتصادی- اجتماعی نیست بلکه عین آن است. و لذا یک سالک مؤمن و اهل علم و معرفت در رابطه ای مستقیم و تنگاتنگ با امام یا پیر و مرشدش زندگی می کند: «ای رسول همواره از مؤمنان بایستی کسانی در کنار تو باشند که مشغول کسب علم و حکمت و ذکر آیات الهی باشند...» قرآن-

۲۸- و اما اساس و جوهره تعلیم همانا قوه فهمیه الهی در انسان است: «پس سلیمان را فهماندیم و سپس به وی علم و حکمت اعطا نمودیم.» انبیاء۷۹- پس می بینیم که قوه فهم نیز یک هدیه الهی و وجهی از تعلیم اوست و فهماننده نیز از اسماء اوست که فقط مؤمنان متقی را می فهماند یعنی نور عقل اعطا می کند تا خود را از ظلمات پاک سازند و لذا درباره کافران و بی تقوایان فرموده که آنان را عقل ندادیم تا ناپاک بمانند. بنابراین طهارت و تزکیه نفس جز به نور عقل و علم و حکمت ممکن نیست.

علی

فصل یکصد و شصت و چهارم

۱۶۴

حضرت «تحقق»

(حقّ- حاق- محق- حقیق- احق الذاکرین- اذکرالحاقین- خیرالمحققین- احق المنزلین)

یا محق یا حقیق

۱- «حق» بعنوان اسم ذات خداوند قبلاً مورد شرح قرار گرفت و اینک بعنوان فعل الهی مدّ نظر است به معنای محقق کردن و تحقق بخشیدن به آیات و حکمتهایش در جهان هستی. و آن به چند طریق است: نزول رسولان الهی و کتب آسمانی، نزول نشانه های غیبی و انواع بیّنات و معجزات و نزول انواع عذابها و نهایتاً قیامتها که عرصه تحقق همه آیات و وعده های خداوند است. پس درک می کنیم که نزول حق و تحقق معارف و احکام و وعده هایش در سلسله مراتب و به تدریج رخ می نماید که غایت و کمالش قیامت کبراست: «در آنروز خداوند حق دینش را محقق می سازد و همه خواهند دانست که خداوند حقیقت آشکار است.» نور۲۵-

۲- نخستین حقی که به فعل آمد و تحقق یافت آفرینش جهان بود: «او کسی است که آسمانها و زمین را به حق آفرید و هر آن که بگوید «باش» می شود چون سخن او حق است.» انعام۷۳- که این آیه نشان می دهد که علاوه بر آفرینش قدیم، هر آن آفرینش جدید در کار است تا درجه ای برتر از حقیقت او محقق گردد. و نیز اینکه هر کلام حقی دارای قدرت آفرینندگی و اراده کن فیکون می باشد. و نیز اینکه نخستین حق همان قول و کلام اوست که بصورت جهان هستی محقق شده و می شود و بلکه آخرین حق او نیز باز هم کلام اوست که بواسطه رسولان نبوی و علوی تبیین می شود و لذا حقیقت از کلمه آغاز می شود و بواسطه کلمه اثبات می گردد و باز بواسطه کلمه، تعالی می یابد و نهایتاً بواسطه کلمه، جمال حقیقت رخ می نماید. و اینست که این کلام الهی از ترجیع بندهای کتابش می باشد: «خداوند اراده کرده که حقیقت را بواسطه کلماتش محقق سازد.»

۳- آیا به راستی حقیقت چیست؟ و کلمات چیستند که مجرای تحقق و ظهور آن می باشند؟

۴- قبلاً نشان داده ایم که نخستین و قدرتمندترین اسم و کلمه ای که حق را محقق ساخته و به عرصه ظهور می رساند «علی» است. و لذا «علیین» هم که کتاب ناطق و زنده او هستند حق او را بواسطه کلمات او، محقق می کنند. بواسطه سخن و قلم و عمل و قدرت عرفانی و روحانی خود: «و می پرسند که او کیست؟ گفته می شود که او همان حق است که علی کبیر است.» سبأ۲۳-

۵- «حق آمد و باطل رفت.» که این آمدن در قرآن کریم بارها تکرار شده است که در همه جا اکثر مردمان را ناخوشایند است و کافران را باطل و هیچ و پوچ می سازد و فقط اندکی از مؤمنان را شادمان کرده و بر یقینشان می افزاید و رستگار می شوند: «ما حق را آوردیم ولی اکثر مردم از حق بیزارند.» زخرف۷۸- آیا چرا چنین است؟

۶- به زبان ساده، حق همان حقِ هر آنچه که هست می باشد. یعنی حق وضع موجود برای همگان از خیر و شر و زشت و زیبا و کفر و ایمان: «رسولان را به حق فرستادیم تا تصدیق کننده هر آن چیزی باشند که در نزد مردم است.» این مضمون مکرر از قرآن واضح ترین تعریف حقیقت است که مسلماً از آنجا که اکثر مردمان همواره شاکی و طلبکار از خدا و خلق و کائنات هستند از این معنا بیزارند وقتی که به آنان نشان داده می شود که همه بدبختی هایشان حقشان است چرا که حاصل امیال و اعمالشان است و لذا خداوند می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید بدانید هر چه که هست از خود شماست که بر شماست.» و این تعریف دیگری از حق است و تحقق حقیقت. همانطور که علی(ع) هم می فرماید: ای اهل ایمان بدانید هرگاه که ناحقی در جهان می بینید این از خطای دیده و درک شماست!

۷- و اما آن حقیقت ازلی چیست که در این هستی بیکرانه و بی پایان تجسم یافته است که محوری ترین عنصر آن موجودی به نام انسان است که رسالت درک و تصدیق این حقیقت را دارد و بلکه نهایتاً بایستی خود مظهر تمام و کمالش گردد! در زیارت جامعه کبیره می خوانیم که امامان کسانی هستند که خداوند برای آنها و از وجودشان حقش را آشکار می کند.

۸- البته می دانیم که این حق و حقیقت کسی جز خود خدا نیست. ولی منظور ما از این سؤال آنست که حقیقت خدا را به چالش بکشیم هر چند که بسیاری از علماء مردمان را از این کار منع نمودند و آن را خط قرمز ایمان و معرفت تلقی می کنند. همانطور که برخی از پیامبران بزرگ همچون مسیح (ع) نیز در این باره اظهار عجز و نادانی نموده اند: «پروردگارا تو می دانی که در باطن من

چیست ولی مرا به ذات تو راهی نیست و بر آن علمی ندارم. «پس وقتی عیسی که کلمه خدا و روح اوست خود را در این امر عاجز می خواند تکلیف دیگران روشن است ولی هرگز در کتاب خدا چنین جهادی نه تنها منع نشده بلکه ترغیب هم شده است که: «ای مؤمنان در ما جهاد کنید که شما را برای همین امر برگزیده ایم.»حج۷۸-

۹- «بگو آیا با ما درباره باطن خدا گفتگو می کنید... آنها که درباره باطن خدا مجادله می کنند... آنها که در باطن ما جهاد می کنند هدایتشان می کنیم با نشانه هایمان و خداوند با محسنین است.» آیاتی از قرآن- پس می بینیم که خداوند ما را به رسوخ و تفکر و جهاد در حقیقت ذاتش تشویق و بلکه امر فرموده است و این البته برترین اجتهاد است که اجتهاد آخرالزمانی جز از این وادی نمی گذرد که می تواند معماهای انسان مدرن را پاسخ گوید. و ما به اذن و فضل الهی این باب را افتتاح کرده ایم.

۱۰- حقیقت الهی تا آنجا که به تفکر و سخن آمدنی است، بیش از آنچه که در تأویل کلمة الله (یعنی نخستین فصل این کتاب) آورده ایم مقدور نیست که آن سرّ «ال- لا- ه» است: وجود- عدم- عشق (پرستش)! یعنی وجودی که از عدم برخاسته است، پس بی تردیدی قابل پرستش است. و کل گستره زمین ها و آسمانها و موجودات با همه مرگها و زندگیها و امعاء و اثبات بود و نبود و کفر و ایمان و آب و آتش و لا و الا و... همان قلمرو تحقق حقیقت این کلمه سه عنصری است. که برای ورود بر این حقیقت و کشف ابعاد و اعماق بی پایانش، عقل و ایمان واجب است ولی برای ادامه اش جز به عشق، نشاید: «آیا با ما درباره حقیقت باطن خدا گفتگو می کنید حال آنکه او پروردگار ما و شماست و ما او را بی حساب و عاشقانه می پرستیم.» بقره۱۳۹-

۱۱- ماجرای حق و باطل و خیر و شر و کفر و ایمان و مرگ و زندگی و بود و نبود، چیزی جز سرّ رابطه ال و لا نیست که فقط به قدرت «ه» می توان بر حقیقتش ورود کرد و در آن تحقیق و گفتگو نمود یعنی به قدرت عشق. عشق اللهی! پس برای چنین ورودی، نخست بایستی از هر چه ال و لای زندگی خود گذشت یعنی از بود و نبود خود و همه زیر مجموعه های مادی و معنویش. و این شرط حقیقت جوئی است. همانطور که او خودش قبل از همه از بود و نبودش فرا رفته است و این فراروندگیش انتهایی ندارد چرا که سبوح و قدوس و کبیر و متعال است. اینست حقیقت! «اگر خدا به گروهی از مؤمنین امر به خودکشی و خروج از خانه و دیارشان نماید اندکی اطاعت می کنند و آنها که اطاعت کنند به اشد اثبات می رسند.» قرآن- و این اشد اثبات حق و ظهورش از وجودشان است. پس حق، امری ورای بود و نبود و خیر و شر است که در وادی اطاعت بی چون و چرا رخ می نماید.

۱۲- پس دیدیم که چگونه خداوند حقش را محقق می کند. پس ما هم بایستی از اخلاق او، پیروی کنیم تا بتوانیم بر تحقق حقش شهادت دهیم تا از این شهادت، از حقش بهره ای برای خود محقق سازیم: «خداوند به همراه ملائک و صاحبان علمش شهادت می دهد که الهی جز او نیست و به اینگونه عدالت را بر پا می کند.» آل عمران۱۸- که عدالتش اینست که حق وجودش را در عدم محقق سازد که جناب آدم است تا تعادل بین وجود و عدم محقق گردد، حقیقت در هیچ سخنی به اینگونه محقق نشده بوده است: «خداوند اراده کرده که حقش را بواسطه کلماتش محق سازد و ریشه کافران را قطع کند.» انفال۷-

۱۳- حق جوئی و حق پرستی همان جهاد فی الله است که از وادی بی چون و چرائی می گذرد و چون رخ نمود عین عشق محض است و انسان محض که نوری از حقیقت پروردگار است.

علی

فصل یکصد و شصت و پنجم

۱۶۵

حضرت «اتمام و اکمال و اسباغ»

(تامّ- متمّم- کامل- مکمل- سبّاغ- اتمّ المنعمین- اکمل الخالقین- اسبغ المعلّمین)

یا تام یا کامل یا سبّاغ

۱- «بر زمین و آسمانها نظر کنید و در آن تفکر نمائید! آیا هیچ خلل و نقصان و کمبودی در آن می یابید؟...» قرآن کریم- آنچه که هست کامل و تمام است و آنچه که نیست ناقص است و از آنجا که نیستی وجود ندارد پس نقص هم نیست و آنچه که نقص است آدمی است آنهم نه به لحاظ وجودی بلکه به دلیل آنکه در خود نیست و با خود حاضر نیست و از خود غافل و بیگانه است. پس نقصی جز نقص عقل و تفکر در انسان نیست. یعنی همان چیزی که همگان خود را در آن کامل می پندارند و اینست راز نقص آدمی!

۲- «آیا ندیدی که خداوند هر آنچه در زمین و آسمانهاست مسخر وجود شما ساخته و همه نعمات ظاهری و پنهانیش را بر شما تمام نموده است... باشد که تعقل کنید.» لقمان۲۰- پس انسان تمام و کامل است فطرتاً! و فقط کمبود عقل و تعقل دارد تا این تمامیت و کمالش را دریابد. یعنی کمبود نور بینش دارد تا کل وجودش را به کمال دریابد و برخوردار شود: «پروردگارا نورمان را بر ما به تمام و کمال فرما.» تحریم۸-

۳- و انبیای الهی و دین خدا و کتب آسمانی آمده اند تا این نور عقل و علم و حکمت و معرفت را بر بشر کامل کنند که کمال آن هم اسلام محمدی است که کل نور را داراست: «امروز دین را بر شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.» مائده۳- پس نوری جز نور کلام و سخن نیست که حامل علم و عرفان و حکمت الهی است که وجود را بر انسان آشکار و قابل وصول می سازد و آن نور کلام الله در دورانهاست از کتب اصلی یا کتب متشابه و مثانی در آخرالزمان که حامل نور علی نور و وحی در وحی است! «و خداوند بهترین سخنانش را در کتابی متشابه و تکراری نازل می کند و به نورش هر که را خواهد هدایت می کند...» زمر۲۳-

۴- و لذا اتمام و اکمال وجود و نور به انبیای کامل گذشته هم از درب علم کلمات بوده است: «و اینکه پروردگارت تو را برگزید و به تو تأویل سخن آموخت و نعمتش را بر تو کامل فرمود همانطور که بر پدرت یعقوب و پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل نمود...» یوسف۶- و عجبا که «تأویل حدیث» در این آیه در اکثر ترجمه ها و تفاسیر، تعبیر خواب تلقی شده است در حالیکه تأویل رؤیا فقط یکی از موضوعات و جنبه های تأویل حدیث (تأویل کلام) می باشد.

۵- «و سپس به موسی کتاب دادیم و نیکی را در حقش به کمال رسانیدیم که در آن بیان هر چیزی است برای هدایت و رحمت تا به دیدار پروردگار ایمان بیاورند.» انعام۱۵۴- پس آشکارا درمی یابیم اتمام و اکمال نعمات الهی بر بشر چیزی جز نور علم و معرفت نیست که آن از علم تأویل کلام الهی است. که کمال این علم منجر به احقاق مقام امامت می شود: «به یاد آور هنگامی که خداوند همه کلماتش را به ابراهیم تعلیم داد و او را در آنها امتحان نمود که او جملگی را به سامان آورد و سپس خداوند فرمود: من تو را امام مردمان جهان می سازم...» بقره۱۲۴- و به اینگونه نخستین انسان کامل و امام کامل که تا قیامت امام بشریت است پدید آمد و قرآن کریم هم تماماً احیای آئین ابراهیم حنیف است و پیامبر خاتم نیز همین مقام از علم را حاصل نمود و بلکه فراتر رفت و لذا نخستین انسانی شد که حامل علم جامع کلمات الهی گردید. و لذا به وی فرمود: «این کتاب از طرف پروردگارت نازل شده پس هرگز تردید مکن و کلام پروردگارت به صدق و عدل کامل شد... پس دیگر مردمان جهان را پیروی مکن که گمراه می شوی زیرا اکثرشان توهمات خود را پیروی می کنند.» انعام۱۱۶-۱۱۴-

۶- که در آیه فوق، صدق و عدل کلمات همان تحقق نور حقیقت کلمات در دل و جان است و عدل کلمات، همان واقعه خلافت و امامت است. زیرا خداوند جز علمش نیست که علمش نیز علم کلمات اوست که کلمة الله، کاملترین این کلمات است. پس هر که به نور این کلمات رسید و آن را در خود تصدیق کرد بر عدل وجود مستقر شده است که مقام خلافت و امامت است. پس درمی یابیم که عدالت الهی نیز جز به نور علم کلماتش محقق نمی گردد. یعنی هر ظلمی ناشی از ظلمات و واژگونی واژه ها در انسان است همانگونه که ذکرش در فصل حضرت «رکس» گذشت که چگونه آدمی بواسطه واژگون کردن مفاهیم و کلمات خدا واژگون می شود یعنی ظالم می گردد.

۷- پس به اینگونه در اینجا به علمی ترین تعریف از کمال و انسان کامل رسیدیم. و نیز عدل و امامت. که دو نور کمال است همانطور که آیه سوم از سوره مائده (اکمال دین و نعمت) که شأن نزولی جز واقعه غدیر ندارد بیانگر امامت کسی است که برای نخستین بار بدون واسطه نبوت و تعلیمات بیرونی به کمال علم رسید و به ذات علیمی حق ملحق شد و نورش تا قیامت همه طالبان کمال را هدایت می کند که نور اعلای پروردگار است.

۸- و اما امتحانی که ابراهیم(ع) در تعلیم کلمات خداوند به درگاه الهی عرضه نمود جملگی امتحانات عملی بود که جملگی در یک امتحان واحد خلاصه می شود و آن امتحان براندازی شجره و نژاد از نفس خویشتن است که همان براندازی ظلمت دهر است که به اینگونه از اسارت مکان و زمان خروج نمود و در الساعه وجود با خدایش همنفس و همدم و لذا همکلام شد و به اینگونه به ذات علیمی پروردگار راه یافت در این جهاد فی الله. و لذا مظهر کل علمش گردید و خلیفه اش و امامش!

۹- اینست که معتقدیم علم و حکمت امام و امامیه جز علم الدهر و ذکرالدار نیست. که انسان را از قلمرو ظلمانی «اصحاب حجر» خارج می کند. یعنی از تبعیت وسواس ناس نجات می بخشد: «کلام پروردگارت به صدق و عدل کامل شد. پس تردید مکن و دیگر از مردمان پیروی مکن که به ضلالت می افتی.» انعام۱۱۶-۱۱۴- زیرا اکثر مردمان بر روی زمین واژگونه اند. پس طبعاً صد و هشتاد درجه برخلاف مسیر هدایت حرکت می کنند. اینست راز این کلام الهی.

۱۰- معنای اتمام و اکمال الهی درباره انسان در کتابش به سه لفظ تمّ، کمل و سبغ آمده است: اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام... (مائده۳)- اسبغ علکیم نعمه ظاهره و باطنه (لقمان۲۰)- پس در اینجا شاهد سه اسم و فعل الهی با مفاهیمی بسیار نزدیک به یکدیگر هستیم: تامّ، کامل، سابغ! که در همه آیات مربوط به امر ولایت و امامت و خلافت است که مستقیماً موضوع علم اسماء و کلمات و حدیث را مد نظر قرار داده است که به کمالش رسیده است. یعنی مقام امامت به معنای کمال علم اسماء است و علم تأویل حدیث و عدل و صدق کلمات که آیاتش مورد شرح قرار گرفت.

۱۱- «اکمال» مربوط به دین است که تماماً باطن زندگی و حیات و هستی انسان و جهان است. ولی «اتمام» مربوط به ظاهر دین و نعمات دینی و علمی است مثل اتمام کلمات خدا که در دین اسلام و قرآن رخ نموده است. و اما «اسباغ»، جامع ظاهر و باطن دین و نعمات است: نعمات ظاهری و باطنی، حسّی و عرفانی، دنیوی و اخروی! یعنی اسباغ الهی حاوی اتمام و اکمال هر دو می باشد یعنی حاوی دین و نعمات! و این اتمام و اکمال (اسباغ) طبق آیه های مورد بحث در سوره های گوناگون، جز حاصل علم تأویل حدیث نیست که در نزد علیین و امامان است در درجات امامت!

۱۲- و در این کتاب به فضل الهی هم اتمام کلمات و اسماء الله رخ نموده است و هم اکمال دین که امامت است. و هم اسباغ الهی که باطن و ظاهر اسمای الله را عیان و بیان کرده و در دسترس همگان قرار گرفته است که همان دو وجه معرفت نفس و معرفت رب می باشد: نعمات ظاهر و باطن!

۱۳- و لذا محمد و آل محمد و رسولان و علیین محمدی جملگی سباغان خدا در میان بشرند که تامّان و کاملان علم و دین و نعمات می باشند!

۱۴- کمال و اکمال مربوط به روح و سماوات جان است. اتمام و تمامیت هم مربوط به ظهور اکمال در عالم ارض است. و اسباغ بمعنای گردهمائی توأمان این دو وجه می باشد که عرصه لقای رب است که ظهور آسمان بر زمین است. پس عارفان واصل مظاهر اسباغ الهی در میان خلق می باشند!

علی

فصل یکصد و شصت و ششم

۱۶۶

حضرت «مذلّت» - خوارسازی

(ذالّ- مذلّ- اذلّ المذلّین- اوجد المذلّین- اعدل المذلّین- اذلّ الهادّین- اذلّ المغیثین)

یا ذالّ یا مذلّ

۱- عزت از قدرت است و قدرت از بی نیازی است و بی نیازی از وجود است و وجود یعنی صاحب ذات بودن و خودِ خود بودن. که این احدیت و صمدیت است. و آنکه خودش نیست دارای هیچ چیزی نیست پس ذلیل است: «پروردگارا توئی که هر کس را که خواهی عزت می دهی و یا ذلیل می کنی و بر هر چیزی قادری.» آل عمران۲۶- و خداوند ذلیل نمی کند کسی را مگر اینکه با وجودش ستیز کند یعنی با فطرت الهی خود عداوت نماید. پس چنین کسی خود، خودش را ذلیل می کند بواسطه ستیزش با خدا در خودش. و در ستیز با رسول خدا که تذکر دهنده فطرت الهی بشر است و بشر را به فطرتش بازمی خواند: «کسانیکه با خدا و رسولش دشمنی می کنند ذلیل ترین مردمان هستند.» مجادله۲۰- زیرا خداوند، وجود است و رسولش هم پیام آور وجود است.

۲- و ذلّت الهی بر مردمانی که با وجود خود و پیامبران وجود ستیز می کنند نیز از رحمت اوست تا در نبرد با وجود خود نابود نشوند. پس نبردشان را در هم می کوبد و اینست ذلت. یعنی آنان را در وجودستیزی، خوار و ذلیل و زنجیر می کند.

۳- ذلّت که در نقطه مقابل عزّت قرار دارد در نزد مردمان به صورت قدرت نمائی های فیزیکی اثبات می شود و لذا اکثر مردمان جاهل تظاهر به قدرت و عزت را با عزت حقیقی که امری باطنی است اشتباه می گیرند. زیرا معمولاً آدمی به میزانی که به لحاظ وجودی ضعیف و ذلیل است از طریق جلوه گری های قدرت طلبانه سعی می کند این حقارتش را از چشم خود و دیگران پنهان دارد ولی آنکه هست نیازی به قدرت نمائی ندارد مگر به هنگام احقاق وجودی. پس عزت و اقتدار الهی در مؤمنانش همواره هستی بخش است ولی قدرت نمائی کافران همراه فساد انگیز و مخرب است: عزت از آن خدا و رسول و مؤمنان است ولی منافقان این را درک نمی کنند.» منافقون۸- و لذا هر گاه که قدرت نمایان دروغین بر جائی وارد می شوند برای اثبات عزت و قدرتی که ندارند دست به فساد و فتنه می زنند تا ذلت خود را پنهان دارند: «چون سلاطین در شهری وارد می شوند فساد می کنند.» نمل۳۴-

۴- در قرآن کریم در ماجرای رویارویی مورچگان با سلیمان و لشکریان انس و جنّش، مواجه با حکمتی عظیم می شویم آنگاه که مورچه ای خطاب به مردمان خود می گوید: مراقب خود باشید که سلیمان و لشکریانش می آیند که شعور ندارند.» در این حکمت چند پهلو، مواجه با حقیقتی می شویم که دوگانه و متضاد می نماید که یک وجه آن اینست که سلیمان پیامبر و خلیفه خدا و سلطان انس و جن در حفاظت از جان یکی از حقیرترین موجودات خدا یعنی مورچگان عاجز و ذلیل است با همه قدرت و حکمتی که دارد، این جانداران کوچک را ذلیل می شمارد پس جانشان را نیز بی مقدار می داند که بی تردید این از ذلت سلیمان است و نه مورچه. وگرنه سلیمان می بایست می دانست که هر موجود جانداری مظهری از حیات الهی است و بایستی محترم شمرده شود و حقوقش رعایت گردد و از طرفی دیگر می بینیم که موجودی به این کوچکی و ناچیزی و ذلت که در زیر پاهای هر انسان و حیوانی له می شود چگونه عزت و عظمت سلیمان را به سُخره می گیرد، که این نمایشی از امر به معروف و نهی از منکر حقیرترین موجودات نسبت به خلیفه خدا و سلطان جهانیان است. پس هیچ موجودی حقیر و ذلیل نیست اگر با خدایش به جنگ درنیاید که منشأ وجود اوست. و نیز واکنش سلیمان به مورچه ای که کل عزت و حکمتش را به چالش کشید لبخندی رحمانی بود و رعایت مورچگان. پس سلیمان از مورچه تعلیم گرفت با آنکه خود حکیم الهی بود و سلطان جهان، زیرا عزیز بود و حکیم و مقتدر.

۵- پس براستی درک می کنیم که عزت همه از آن خداست و آدمی به میزان اطاعتش عزت می یابد و به میزان علم و حکمتش و اخلاصش: «عزت همه از آن خداست و سخنان پاک به سویش بالا می روند (و صاحبش را به عزت می رسانند) و کلمات پاک به قدرت اعمال پاک به خدا می رسند.» قرآن کریم- چون دانستیم که هر حقیقتی بواسطه کلمات تحقق می یابد. همانطور که مورچه بواسطه کلماتی عزتش را در قبال عظمت سلیمان حفظ کرد. چرا که بخصوص آدمی که مظهر نفس ناطقه پروردگار است و به همین دلیل خلیفه اوست، غایت همه حقایق وجودیش در کلمات تحقق می یابند. کلمات پاکی که برخاسته از اعمال مخلصانه است و این راه و روش عزت یابی انسان است که عملش برای خدا باشد تا بتواند در خطاب با خدایش سخن کند در رابطه با عالم و آدمیان. یعنی در هر کس و چیزی خدایش را مخاطب قرار دهد و اینست صراط المستقیم عزت الهی انسان.

۶- عزیز کسی است که هیچ کس و هیچ چیزی را ذلیل نشمارد حتی اگر خداوند ذلیلش کرده باشد که ذلت الهی از عزت اوست و مانع خود- ذلیل سازی بنده است. و این حقیقت هنگامی درک و تصدیق می شود که حق آشکار این آیه مکرر قرآنی را تصدیق کنیم که: «ان الله کان علی کل شیء»: براستی که خداوند در هر چیزی و با هر چیزی است! اینست سر عزت خلق که عین عزت حق است.

۷- پس در هر جا و هر گاه و هر فعل و رابطه ای که خدا درک شود عزّت هست و در غیر اینصورت سراسر ذلت است هر چند که ظاهرش تماماً استکباری و با زرق و برق باشد!

علی

فصل یکصد و شصت و هفتم

۱۶۷

حضرت «قتـال» - نبرد و کارزار

(قاتل- مقتّل- قتّال- اعدل القاتلین- احیّ القاتلین)

یا قتّال

۱- «قتال» نیز از افعال کثیر قرآنی است و هیچ یک از کتب آسمانی تا این حد از مقاتله سخن نگفته اند که البته فقط به معنای کشتن نیست بلکه به معنای نبرد و مبارزه می باشد که حادترین صورتش کشتن یا کشته شدن است. و اگر همه افعال آدمی مخلوق است و فاعلی جز خدا نیست پس قتال هم از افعال الهی است همانطور که محی و ممیت (زنده کننده و میراننده). و علاوه بر این در قرآن کریم در چند آیه خداوند خودش را بعنوان قاتل و قتّال معرفی کرده است: «تو آنها را نکشتی بلکه خدا آنها را کشت... یهود گفتند عزیز پسر خداست و مسیحیان گفتند مسیح پسر خداست خدا آنان را بکشد که چه تهمتی می زنند.» توبه۳۰- «منافقین دشمنان واقعی شما هستند از آنان حذر کنید. خدا آنان را بکشد.» منافقون۴- و کلاً خداوند قتالش را بر همه کافران نازل می کند و بر کفر آدمی تیغ می کشد: «کشته باد انسان که چقدر کافر است.» عبس۱۷-

۲- کلاً دین محمد به عنوان اتمام و اکمال و اجماع همه ادیان و مذاهب الهی، تنها دین و آئینی است که بواسطه ختم نبوت و ظهور انسان کامل، رسولان و مؤمنان را مأمور قتال با کافران و ظالمان نموده است تا هم از جان و ایمان خود دفاع کنند و هم ریشه کفر را براندازند و دین خدا را اشاعه دهند در حالیکه در سائر مذاهب الهی چنین حکم صریحی وجود ندارد. و همواره خود خدا بواسطه معجزاتش از رسولان و مؤمنانش حفاظت کرده است و معمولاً مؤمنان در مهلکه ها هیچ دفاعی از خود نمی کردند و تسلیم مرگ می شدند.

۳- از منظر سائر رهبران و پیروان مذاهب الهی این یک نقص بزرگ برای دین اسلام تلقی شده است که گاه حقانیت را از اسلام سلب می کند و محمد(ص) را پیامبر خدا نمی دانند چرا که برای دین خدا شمشیر کشیده است. در حالیکه اسلام تنها دینی است که در آن نعمت الهی بر مردمان کامل شده و لذا مؤمنان به مقام همنشینی و معیّت الهی و بلکه هویت الهی و بلکه امنیت الهی نائل می آیند. پس اینک بایستی مظهر همه صفات الهی باشند از جمله قهر و غضب و انتقام و قتال الهی: «خداوند دوست می دارد که دشمنانش را به دست شما مؤمنانش مجازات کند و به قتل برساند.» قرآن- و این ویژگی طراز اول دین آخرالزمان رسول خاتم است که اگر درک و تصدیق نشود اسلام ممکن نمی شود.

۴- اینست که در اسلام محمدی، ولی و خلیفه خدا با شمشیرش معرفی شده است که جمع مهر و قهر خداست که همه صفات رحمانی و نعمانی خدا را داراست و انسان کامل یعنی همین. نه اینکه همه خوشی ها و راحتی ها را برای خود بخواهد و خدا و رسول را مظهر قهاریت و مأمور حفاظت از خود سازد، که این غایت فرصت طلبی و شرک و نفاق است که دامن همه مذاهب را گرفته است. فی المثل در تاریخ مسیحیت شاهدیم که چگونه پاپ ها به ظاهر مظهر رحمت و عطوفت الهی هستند و در خفا متحد شاهان و خونخواران، مشغول غارت و قتل مردمانند. و آنگاه دین اسلام را دین خشونت معرفی می کنند و خود را مظهر رحمت. و لذا این پاپهای به ظاهر مهربان در خفا دستور آدم کشی های فجیعی را داده اند که هیچ پادشاهی شهامتش را نداشته است مانند سوزاندن دسته جمعی زنان و مردان مؤمن مسیحی به همراه کودکانشان.

۵- در جنگهای صلیبی که طولانی ترین و فجیع ترین جنگ مذهبی در تاریخ است ماهیت نفاق مسیحیت رئوف و ملوس آشکار می شود که برای نخستین بار تحت عنوان دفاع از مسیحیت به جهان اسلام لشکر کشی کردند همان کسانی که معتقد بودند دین مسیح فقط رحمت و بخشش است و بس. و به جای قصاص باید خودزنی کنیم یعنی روی دیگرت را به سمت دشمن ببری تا ظلمش را بر تو کامل کند و...!؟

۶- در اسلام محمدی و قرآن کریم حتی رحمت هم دارای علم و حکمت است و امری کور و صرفاً عاطفی نیست و لذا رسولان هدایت کسانی هستند که دارای علم رحمت می باشند: «برایتان کتابی آورده ایم که در آن علم رحمت و هدایت برای مؤمنان است.» اعراف۵۲- پس غضب و قتال الهی هم بر این علم استوار است و وجهی از علم رحمت و هدایت است.

۷- درباره غضب و قتال و ذوالفقار علی گزارشاتی مستند وجود دارد که از این باب جای بسی تأمل است که در جنگهای علی(ع) برخی به عمد به سمت او می آمدند تا به دست او کشته شوند که ماجرای کشته شدن عمربن عبدود در جنگ خندق یکی از مشهورترین این وقایع حیرت آور است که مولوی در مثنویش به تفصیل سخن گفته است. که چگونه و چرا این پهلوان غول پیکر عرب (عبدود) پس از آنکه علی بر وی مسلط شد و سپس او را بخشید ملتمسانه از علی خواست تا او را به قتل برساند. که شرح و تفصیل این واقعه به تنهایی کل حقیقت قتال را در قرآن کریم و دین محمد آشکار می کند. و مولوی تنها کسی از میان علمای دین اسلامی و غیرشیعی است که حق قتال را در دین محمد(ص) تبیین کرده است که از کمال رحمت خدا بر بشر است.

۸- «قتّال» بعنوان یکی از صفات الهی همچون سائر صفات قهارش که وجهی از اخلاق الله است قبل از هر کس و هر چیزی نسبت به خودش اعمال شده است. همانطور که درباره اسم «منتقم» نشان دادیم که خداوند از وجود عدمی و عمائی خودش انتقام گرفت و به زبانی آن را به قتل رساند و برانداخت که حاصل کارش آفرینش جهان است و انسان. که این همان ذات رحمانی و رحمت مطلقه اوست و لذا برخی از مؤمنانش را به همین امر امتحان می کند: «اگر به گروهی از مؤمنان امر کنیم که خود را بکشید و یا از دیار خود بیرون روید فقط اندکی اطاعت می کنند ولی اگر اطاعت کنند برایشان خیری بزرگ (اختیار) و اشد تثبیت حاصل می شود.» نساء۶۶- یعنی چون به امر حق و نه به امر خود دست به خودکشی زنند و خود را براندازند تازه ذات ابدی خود را می یابند و اینست اشد ثبات و اختیار! زیرا همه بی ثباتی ها و جبرپذیری بشر به خاطر ترس از جان است که می پندارد با مرگش نابود می شود.

۹- این امر خدا به خروج از خانه و دیار و خود را به عمد به مهلکه دشمن افکندن، تقریباً در زندگی همه امامان معصوم گزارش شده است که در اطاعت محض بوده اند به همراه اندکی از مؤمنان خویش و گاه تک و تنها. از واقعه شهادت امام علی(ع) که صبح نوزده رمضان با آگاهی کامل از خبر ترورش در مسجد به مقتل خویش رفت تا شهادت امام حسن(ع) در نوشیدن آب زهرآگین و واقعه کربلا و خروج امام رضا از دیارش و آمدن به مقتل خویش به طوس و... که اینها همه به امر الهی و یا به امر امام بوده است وگرنه انتحار از سر خود در قرآن کریم نشان از سقوط از رحمت خداست. در حالیکه آن امر خدا و رسول و امام به مثابه کمال رحمت و محبت اوست. همانطور که در حدیث قدسی خداوند می فرماید که عاشقانش را که خود نیز عاشق بر آنهاست به قتل می رساند و خودش دیه آنها می شود یعنی خلیفه.

۱۰- پس درک می کنیم که عمل واحد و معینی می تواند به دو نیت و مقصد کاملاً متضاد منتهی شود که بسته به سرمنشأ آن امر دارد و نیت انجامش. و باید دانست که بهترین اعمال آدمی از سر خود و بدون امر و حمایت الهی امام، به قهر و غضب و دوزخ الهی می انجامد حتی بهترین مستحبات و خیرات تا چه رسد به قتال. پس آنان که امر به قتال می کنند بایستی خود مأمور خدا باشند یعنی ولی امر الله.

۱۱- پس همه کشته خدا هستند! مؤمنان و اولیایش را می کشد تا خلیفه خود سازد و دشمنان و اشقیایش را می کشد تا از نابودی حتمی حفظشان کند.

۱۲- و دو نوع کشته شدن به دست خدا داریم با خون ریزی و بی خون ریزی، ظاهری و باطنی، قتل جسمانی و قتل نفسانی. که هر یک از این دو نیز می تواند مهری و یا قهری باشد. یعنی بالابرنده و یا منع کننده.

۱۳- «چون واقعیت، واقع گردید آنرا هیچ تکذیب کننده ای نیست: بالابرنده است و پست کننده!» واقعه۳-۱- و این گزارشی از آخرالزمان است. آنانکه حق وقایع آنرا درک و تصدیق می کنند ترفیع می یابند و عزت می پذیرند و در غیر اینصورت دچار ذلت و قتال می شوند: قتالی رفعت بخش یا قتالی ذلیل کننده!

۱۴- پس دو نوع کشته شدن داریم: رافعه و خاضعه! بالابرنده بسوی خداوند و یا منع کننده از انهدام!

علی

فصل یکصد و شصت و هشتم

۱۶۸

حضرت «درجه - استدراج» - ترتیب

(دارج- مدرّج- خیرالمدرّجین- ارفع المدرّجین- اذلّ المدرّجین)

یا مدرّج

۱- ای کسانیکه ایمان آورده اید چون گفته شود که جمع و مجلس خود را برای تازه واردان وسعت بخشید اطاعت کنید تا خداوند شما را وسعت بخشد و چون گفته شود که قیام کنید، برخیزید تا خداوند شما مؤمنان و صاحبان علم را به درجات برتری ارتقاء دهد. و خدا بر اعمال شما آگاه است.» مجادله۱۱- «و آنان که در راه خدا به مال و جانشان جهاد می کنند درجاتی بسیار برتر از عافیت طلبان دارند.» نساء۹۵- «هر که ایمان آورد و صالحات را انجام دهد به نزد او آید با درجاتی عالی.» طه۷۵- که عالیترین این درجات در نزد پروردگار، دیدار اوست که غایت اجر مؤمنان است که همه زندگیشان جهاد در راه او بوده است. پس بواسطه روحی از او بسویش بالا می روند و دیدارش می کنند که این مقام علیین است: «بالابرنده درجات و صاحب عرش، القاء می کند روحش را به هر بنده لایقی تا ملاقاتش را هشدار دهد.» غافر۱۵- و این درجات ایمان و جهاد است که مجاهدان را صاحب علمش می سازد زیرا درجه ای برتر از علم الهی نیست که ذات اوست و شامل روح همه اسماء اوست. که غایت این علم از دیدارش حاصل می آید که دیدار جمال اعلای انسانی اوست. چرا که جمال انسان که از اوست جامع و عصاره علم و اسرار اوست. و آنکه جمال نوریش را دیدار می کند در حقیقت نور علم ذاتش را می یابد و اگر رسول خاتم را عقل کل هستی می دانیم حاصل معراج و لقاء پروردگار است که این نور را به همه مؤمنانش به میراث داده است.

۲- بدان که اسماء الهی هر یک به مثابه یک درجه الهی است که در هفت زمین و آسمان تعیّن یافته است که نردبان عروج به سوی خداست که راه دستیابی به این نردبان، درب دل است و لذا همه مدارج الهی همانطور که دیدیم مدارج علمی هستند و لذا: «برای هر کسی درجه ای است.» انعام۱۶۳- .

۳- پس از آیه مذکور درک می کنیم انسانها نیز بر روی زمین هر یک به مثابه پله ای از این نردبان عروج درجات الهی هستند که شخص امام عالی ترین پله آن است که در عین حال بر روی زمین است و گوئی عرش اعلای اوست در درک اسفل السافلین که در اختیار همگان است. که به تنهائی، حامل همه درجات است. پس مخاطب این آیه اوست: «بالابرنده درجات و صاحب عرش که القاء می کند روح را از امر خدا به هر بنده لایقی که خواهد تا وی را برای دیدار خدا مهیا کند.» غافر۱۵- یعنی این امام است که مؤمنان را روح لقاءاللهی می بخشد همانطور که در سوره نجم و واقعه معراج دیدیم که صاحب «شدیدالقوی[1]» وی را تعلیم داد و جهت لقای پروردگارش مهیا ساخت. که اینجانب مصادیق و تحقق این آیات را در عالم شهود دیدار و خود نیز محل وقوعش بوده ام. پس صاحب و اعطاء کننده درجات الهی به مردمان نیز امام و خلیفه خداست.

۴- همانطور که در آیه ۷۵ از سوره طه می فرماید که ایمان به آیات و احکام الهی و عمل به آن آدمی را از نردبان درجات الهی بالا می برد، به عکس آن نیز مصداق دارد یعنی انسان از طریق تکذیب آیات و احکام الهی به تدریج از درجات انسانیت سقوط می کند و در قعر درک اسفل هلاک می شود: «آنانکه نشانه های الهی را تکذیب می کنند واگذارشان که ما آنها را از سوئی که نمی دانند درجه به درجه به قعر عذابها می کشانیم.» قلم۴۴-

۵- پس آنچه که انسان را به نردبان تعالی درجات می رساند، درک و تصدیق آیات و حقایق است و آنچه که او را از این نردبان به سوی خدا بالا می برد عمل به آن است: «کلمات پاک به سوی خدا بالا می رود به قدرت عمل به آن.» قرآن-

۶- و بدان که برترین درجه قابل وصول انسانی در نزد خدا درجه علیین است که اسم «علی» میباشد که اسم ظهور الهیت است و در عالم ارض شهود جمال اعلای پروردگار است که بیاری علی و علیین دورانها ممکن میشود که رفیع الدرجات ذوالعرش میباشند!

۷- در آیه ۴۴ از سوره قلم شاهد جبر استدراج الهی نسبت به کافران می باشیم. و در نقطه مقابل، مؤمنانی قرار دارند که تحت اطاعت و ولایت امامی حقّ قرار دارند و به نظری همه نردبان تکامل جمادی و نباتی و حیوانی را به صورت پرواز روح، در می نوردند و از جبر استدراج تدریجی رها میشوند. ولی کافران و مشرکان در دنیا و آخرت مشمول این جبر استدراج هستند که طی

طریق طبقات برزخ و دوزخ در دو دنیاست و این همان جبر عصر و دهر و زمانیت است. و امر به خروج از اقطار عالم در سوره رحمن، مختص کسانی است که تحت ولایت آلاءالله هستند که به آنی از جبر استدراج خروج می کنند که همان خروج از مسخ الهی است و خروج از ظلمات دهر! در این باب به فصل «مسخ» رجوع نمائید.

علی

فصل یکصد و شصت و نهم

۱۶۹

حضرت «اصطفی و اجتباء» - برگزیدگی

(صافی- صفی- مصفّی- مصطفّي- مجبّی- مجتبّي- خيرالمصطفين- اصفی المجتبين)

یا صاطف یا جاتب یا مُصطّف یا مُجتّب

۱- «خداوند از میان رسولانش هر که را خواهد برای خود برمی گزیند.»آل عمران۱۷۹- «اصطفی» و «اجتبی» از مصدر «صطف» و «جتب» به معنای گزینش و برگزیدگی ویژه خداوند است از میان خلقش، آنهم برترین خلق که ملائک و رسولانش باشند. و از آیه مذکور به وضوح درمی یابیم که این برگزیدگی که با هر دو لفظش در قرآن آمده است برترین مقام و درجه الهی برای بشر است که گل سرسبد رسولانش را برای خود انتخاب می کند: «آدم و نوح و ادریس و ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و یوسف و موسی و عیسی و یونس از رسولانی بودند که برای خود برگزید.» مریم۵۸-۴۹ که طبق آیات مکرری برگزیدگی ابراهیم(ع) در درجات گزینش الهی از همه برتر است تا آنجا که حتی آل ابراهیم را نیز بر جهانیان برگزیده است. (آل عمران۳۳)-

۲- «و سپس یونس را (پس از واقعه ماهی) برگزید. قلم۵۰- این نشان می دهد که برگزیدگی یونس در کمال رسالتش رخ داده است. آیا به راستی این برگزیدگی الهی و مصطفی شدن دقیقاً به چه معنائیست که لقب رسول خاتم نیز می باشد. و نیز مجتبی بودن امام حسن(ع).

۳- و اما گزینش دیگری در قرآن آمده که با درکش به راز همه برگزیدگی ها آگاه می شویم: «ای مؤمنان در خدا جهاد کنید به قدر حقش که او شما را برگزیده که پیرو آئین ابراهیم باشید و شما را از قبل مسلمان نامیده که رسول شهید در شما و شما شهید بر مردمانید... او مولای شماست و شما را کافیست و در همه جا یار شماست.» حج۷۸- در اینجا مخاطبی جز مؤمنان محمدی نیستند که رسول در آنهاست یعنی با رسول محشورند (حجرات۷)- پس محشور با برگزیده ترین خلق خدا هستند و لذا خداوند همه مؤمنان محمدی را در آخرالزمان رسولان برگزیده خویش ساخته است که اینان همان گروه از مؤمنانی هستند که به قول رسول خاتم مقامشان در نزد خدا همه پیامبران سلف را به غبطه می اندازد حتی رسولان برگزیده را. زیرا اینان ابراهیمیان آخرالزمانند یعنی آل ابراهیم که ملحق در آل محمدند. و اینان عارفان علیین هستند که در هر چیزی پروردگارشان را دیدار می کنند که پس از امامان معصوم کسانی چون بایزید، ابن عربی، مولانا، روزبهان، حافظ و دیگرانند. و اما ویژگی رسولان برگزیده گذشته و این برگزیدگان آخرالزمانی در چیست؟

۴- این برگزیدگان مصداق همان کسانی در قرآن هستند که عاشق بر خدایند و خدا نیز عاشق بر آنها. بنابراین رسالتی که خود کمال نبوت است امری از جانب خدا برای خلق است و همین. ولی این کاملترین خبرآوران خدا برای خلق که به رسالت هم می رسند، برخی را برای خودش گزینش می کند که دیگر ربطی به خلق ندارد و آنان را برای محبت خویش امتحان می کند و این مقام اخلاص است و مخلصین که از دوزخ و شیطان به کلی مبرایند و اعمال و دینشان فقط برای خداست و لذا مردمان عموماً از آنان بیزارند: «بدانید که دین خالص فقط برای خداست و اکثر مردمان از آن بیزارند.» قرآن- که این دین خالص راه رجعت الی الله را هموار می کند برای دیدارش. پس این دین قیامت است. و از آنجا که آخرالزمان و عرصه دین رسول خاتم عرصه روز پنجاه هزار ساله است که همان قیامت و قلمرورجعت است جز این رسولان محمدی که برگزیدگان عشق اویند هشدار دهنده و هدایت کننده ای ندارد. و این برگزیدگان آخرالزمانی که مظهر حق او هستند فقط بانیان و باعثان و هدایت کنندگان طالبان به سوی لقاء الله می باشند: «بزودی نشانه های خود را در درون و برون شما بر شما عیان می کنیم تا بدانید که او حق است ولی مسئله اینست که به لقاء پروردگارشان باور و شوقی ندارند.» فصلت۵۴- که این حق همان برگزیدگان محمدی در آخرالزمان می باشند. زیرا این برگزیدگان، مظاهر همه آیاتی هستند که خداوند بر مردمان آشکار می کند.

۵- علت دیگر این برگزیدگی ویژه رسولان محمدی حتی نسبت به برگزیدگان انبیاء سلف (آدم و نوح و ابراهیم و یونس و یوسف و...) اینست که دارای وحی جبرائیلی و ملکی از بیرون نیستند و خداوند نیز از بیرون با آنان سخن نمی کند بلکه دارای وحی روحانی می باشند و عرفانی. پس باور و یقین این رسولان محمدی نسبت به رسولان نبوی بسیار سخت تر و بحرانی تر می باشد. زیرا وقتی رسولی که از بیرون کلام یا نشانه ای ابلاغ کننده دارد به یقین می داند که از جانب خداست و خدا حامی اوست پس با اعتماد و قدرت عقلانی کاملی به رسالتش می پردازد ولی رسالت این برگزیدگان آخرالزمانی سراسر قمار عشق است با

پروردگارشان و جز پروردگارشان شاهدی ندارند و از آنجا که رسالتشان تماماً قلمرو بدعت است پس مردمان به همراه علمای رسمی دین، جملگی آنان را انکار و طرد می کنند پس جز خدایشان هیچ حجت و شاهد و وکیلی در میان نیست. بنابراین حجت بالغه و کامله این رسولان برگزیده محمدی در آخرالزمان، نور عقل و علم و حکمت است که جایگزین وحی جبرائیلی است. پس ویژگی این برگزیدگان نسبت به رسولان برگزیده در اعصار کهن، از بابت علم و عرفان نفس است و وحی عرفانی که هم نابتر و توحیدی تر است و هم بسیار شاقه تر و بحرانی تر!

۶- حتی برگزیدگی برخی از رسولان گذشته نیز ربطی به رسالت مردمی آنها ندارد بلکه مربوط به امتحاناتی در قبال خود خداوند است تا درجه اخلاص و عشقشان را به خدا ثابت کنند و لذا در حوادث زندگانی این رسولان برگزیده وقایعی می بینیم که در خارج از رسالت و شریعت آنهاست و بلکه حتی بر خلاف شریعت شان! مثل ذبح اسماعیل و یا بلایای عاشقانه حضرت یوسف و زلیخا. و طبق قول الهی در قرآن کریم می دانیم که مثلاً ذبح اسماعیل به امر مستقیم خدا از طریق وحی کلامی و یا ملکی نبود و بلکه بواسطه رؤیایی بود که ابراهیم در این باره دیده بود. پس هیچ امری نبوی و رسولانه در این ذبح در میان نبود و امری خصوصی بین ابراهیم و خدایش بود. پس این امری در عشق الهی بود که تازه کسی چون ابراهیم صاحب کتاب و آنهمه معجزات به تجربه می دانست که حتی ظن و رویاهایش نیز بر حق هستند و شیطان توان القای ناحق را در او ندارد. با اینهمه درآن ذبح عظیم دچار آنهمه تردید و بحران روحی شد که آیا این امر خداست یا القای ابلیس. بر این قیاس اینک رسولان محمدی را در آخرالزمان ارزیابی کنیم که دارای هیچ یک از آن حجتها و نشانه های یقینی نیستند و تمام قدرتشان بر دو عنصر استوار است: عشق و معرفت! یعنی عشق عرفانی! و درست به همین دلیل این رسولان مجبورند که شبانه روز در حکمت و علم الهی استغراق و مجاهده داشته باشند. پس مزیت و برتری این برگزیدگی آخرالزمانی از بابت حکمت و علم و عرفان است. همانطور که برگزیدگان سلف را نیز از نزد خود علم بخشید: «و پروردگارت تو را برگزید و علم تأویل بخشید و نعمت را بر تو کامل کرد همانطور که بر پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب...» یوسف۶- یعنی این برگزیدگی درباره همه رسولان سلف نیز از بابت علم تأویل است که کمال نعمت نیز به همین معناست: «و کتابی آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود میراث دادیم.» فاطر۳۲- پس می بینیم که این برگزیدگی تماماً علمی است یعنی از کتابی است که خداوند از نزد خودش نسل اندر نسل به برگزیدگانش قلباً اعطا می کند.

۷- قبلاً نیز نشان دادیم که مقام اخلاص که همان برگزیدگی است حاصل ذکرالدار است که همان علم دهر است: «به یاد آور بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب صاحبان دستها و دیده های ما که به ذکر خاصی از ذکرالدار خالصشان کردیم و اینها در نزد ما از برگزیدگانند.» ص۴۷-۴۵ زیرا فقط با تیغ مکاشفه دهرشناسی است که می توان حجاب بین خود و خدا را برانداخت و به محضرش رسید و دیدارش کرد و از نور شهودش علم یافت، علم تأویل. که علم دهر نیز روح هر تأویلی است. و ابراهیم به عنوان افضل برگزیدگان الهی، این علم را در جان و زندگیش جاری کرد و به این طریق بنیاد شجره و حجر را از خود برانداخت و این نور را برای بشریت به ارمغان آورد.

۸- و بدان که در صف مقدم دشمنان این برگزیدگان الهی در آخرالزمان نیز «اصحاب حجر» قرار دارند که پرستندگان سنت آباء و اجدادی در مذهب هستند و لذا علم تأویل را که تماماً علم بدیع است دشمن می دارند.

۹- «حمد مخصوص خداست و سلام مخصوص بندگان برگزیده اش.» نمل۵۹- این همان ذکر مخصوص امامیه است: شکراً للمولیٰ الحمدلله! زیرا این برگزیدگان همانطور که در آیه ۷۸ از سوره حج دیدیم ذاتاً مسلمان هستند یعنی مظهر اسم «سلام» که از اسماء ذات پروردگار است و نیز مظاهر شکر پروردگار بر روی زمین می باشند که شکر همه شکر کنندگان بسوی آنان است و نه خداوند. زیرا فرموده است: «شکر نمی کنید الا خودتان را.» قرآن- پس این برگزیدگان آخرالزمانی مظهر نور سلام و سلامت و اسلام بر روی زمین هستند. زیرا: «خداوند سینه شان را برای اسلام وسعت بخشیده است.» قرآن کریم-

۱۰- و اما برگزیده شدگان محمدی در آخرالزمان جامع همه تأویلات و تفصیلات و تعینات عرفانی هستند چرا که محمد(ص) خود جامع همه رسولان و برگزیدگان و صالحین و شهدا و صدیقین تاریخ است. چون علم تأویل در او به کمال رسیده است و تأویل همه کلمات و اسماء به او داده شده است. پس رسولان محمدی در آخرالزمان که جملگی برگزیدگان الهی در علم تأویل هستند که علم العلم پروردگار است با همه رسولان و برگزیدگان و عارفان و شهدا و صدیقین محشورند در خویشتن: «و بدانید که انبیاء و شهدا و صدیقین با شمایند و اینان خوب رفیقانی هستند.» قرآن- خود این بنده به تدریج در تجربه حیات مکاشفه ای و عرفانی ام قبل از

آنکه این اسرار و حقایق قرآنی را بدانم در زندگیم یافتم. به طور مثال علاوه بر درک حضور شدید بسیاری از این بزرگان که در حیات دنیا نیستند، نشانه های حیرت آور از تحقق اسرار و آرای زندگیشان را در زندگی خود شاهد بودم که اوایل این تجلیات را تشابهات و گاه تلقینات می پنداشتم ولی به تدریج به حقیقت این امر آگاه شدم که این از اسرار رجعت است یعنی کسی که در مسیر سیر الی الله و تأویل وجودی قرار دارد با همه کسانی که در گذشته و در عرصه نزول به حقایق الهی رسیده بودند روبرو می شود و آنها را در خود و آثارشان را در زندگی بیرونی خود مشاهده می کند که در این باره نمونه هائی را در سائر آثارم ذکر نموده ام. ولی همین امشب و لحظاتی پیش از این مواجه با یکی دیگر از این حشرها و رجعت ها در زندگی گذشته ام شدم و آن را به یاد آوردم. بنده حدود چهل سال پیش از این با شاعر و داستان سرای شهودی مشهور آمریکا یعنی «ادگار آلن پو» آشنا شدم و به ناگاه او را چنان در تن و جان خود یافتم که گوئی مرا ترغیب نمود که از طریق آثارش وی را بشناسم و ترجمه اش کنم و من در ترجمه مشهورترین و افسانه ای ترین شعرش یعنی «کلاغ» دچار انقلابی عظیم گشتم و سالها از این واقعه گذشت که حدود ده سال بعد عین واقعه ای که در این شعر مذکور بر «آلن پو» در عالم شهود گذشته بود بر من دقیقاً در شرایط مشابه روحی و جغرافیائی، در ایام نزول روح و ذکر واقع گردید. با این تفاوت که این کلاغ برای«پو» حدود دویست سال پیش از این پیام آور شومی تلقی شد که او را از دیدار مجدد با محبوب آسمانیش (لنور) مأیوس نمود ولی آن کلاغ سیاهی که به سراغ من آمد ذکر «احق» را در قلبم القاء نمود که مدتی بعد مرا به دیدار با پروردگارم رساند. که همان جمال نوری حق بود. که پو آن را «لنور» می خواند. و این یکی از صدها نمونه از رجعت اولیاء و صدیقین در آخرالزمان است که عرصه حشر اولیاء با یکدیگر است و نیز حشر اشقیاء با همدیگر زیرا آخرالزمان عرصه محشر پنجاه هزار ساله است. و پو از صدیقین عصر و جامعه خود بود که در تنهائی محض از دنیا رفت.

علی

فصل یکصد و هفتادم

۱۷۰

حضرت «عطیّه و عرضه» - هدیه و عنایت

(عاطی- معطی- خیرالعاطیّن- ارحم العاطیّن- اهدی[1]العاطیّن-عاریّن-عارض- اعرض العارضین- اعطی العارضین)

یا مُعطی یا عارض

۱- «معطی» به معنای عطا کننده و بخشنده بدون طلب و تقاضایی است پس این اسم فعل رحمت خداست. همانطور که جهان را از رحمتش آفریده است بی هیچ طلبی: «آفرینش هر چیزی را به آن اعطا نمود.» طه۵۰- «و ما از اعطای پروردگارت اینان و آنان (کافران و مؤمنان) هر دو را یاری می دهیم و عطای پروردگارت از هیچ کسی منع نمی شود.» اسراء۵- پس می بینیم علاوه بر عطای حیات و هستی به عدمیان، اعطائی مستمر از جانب خدا بر منکران و مؤمنانش بلاوقفه نازل می شود. و از این بابت است که چه بسا کافران به مؤمنان فخر می فروشند که: ما با کفر و انکارمان نیز از همان چیزهائی برخورداریم که شما با ایمانتان و بلکه برخورداری ما در این دنیا از شما بیشتر است و...

۲- پس اعطای الهی بزرگترین موضوع و مسئله امتحان مردمان است که چگونه حکم می کنند و چه بسا اکثر مردم به همین واسطه کافر می شوند و حتی مدعی خداوند می گردند که اصلاً چرا آنها را آفریده است. در حقیقت اساس کفر بشری عطایای ناخواسته بشر از جانب خداست یعنی رحمتش. پس شناخت رحمت و عطای الهی و ادای حقوق آن اصل و اساس دین و ایمان است. ولی کافران به درجه ای از مالیخولیا دچار می شوند که حتی احساس می کنند که خود آفریننده خویش هستند. (رعد۱۶) که این مالیخولیا و مشتبه شدن امر در کسانی که در رابطه با مظهر آشکار رحمت و عطا و موهبت الهی یعنی اولیای خدا قرار می گیرند صد چندان است. «براستی که کشته باد آدمی که چه سان قدرنشناس است.» عبس۱۷-

۳- برخی از مجاری عطای الهی بر آدمی حتی در جهنم هم قطع نمی شود و اصولاً طبق قول الهی «آنچه که عطا محسوب می شود مطلقاً قطع شدنی نیست.» اسراء۵- که محور همه عطایا حیات و هستی جاوید است که خدا به کافر و مؤمنش بخشیده است و اگر به قول الهی کافران بر آتش هم اینقدر صبورند و بلکه در آن می رقصند به این دلیل است که رحمت و عطایش را در جهنم هم می یابند: «آیا تعجب نمی کنید که کافران بر آتش دوزخ چه قدر صبورند.» قرآن- زیرا همانطور که خود فرموده همواره رحمتش بر غضب و عدالتش سبقت می گیرد. چرا که ذات حیات و هستی آدمی از رحمت و عطای اوست. پس همواره هستی بر نیستی مسلط است و رحمت بر غضب احاطه دارد.

۴- «براستی که خداوند بر هر چیزی احاطه دارد»: قرآن- و از آنجائی که هر چیزی از رحمت و عطای اوست که اصلاً چیزی شده است پس احاطه اش بر هر چیزی جز احاطه رحمت و عطایش نیست. که غایت این احاطه در کسانی بیشتر درک می شود که قصد نابودی خود را می کنند یعنی خودکشی می کنند و پس از ارتکاب به خودکشی پشیمان می گردند که چه به دنیا بازگردند و یا از دنیا بروند بازهم مواجه با رحمت و عطای الهی هستند و آن بازیافت برتری از حیات است.

۵- به طور کلی می توان گفت که مبدأ و معاد هستی آدمی واضحترین ظهور عطای اوست یعنی به وجود آمدن از عدم و دوباره در پایان جهان به هستی بازگشتن و خالق خود را دیدار نمودن! که برای اهل ایمان این لقایش، کمال عطایش می باشد. زیرا این دیدار حیات جاوید الهی را تحقق می بخشد برای آدمی. مؤمنان را از راه بهشت و کافران را از راه جهنم. جهنمی که خود بر می گزینند: «و در آنروز کافران خود را با صورتشان در آتش سرنگون می کنند.» قرآن- تا از ظلمات و ناپاکیها پاک شوند تا بتوانند هستی الهی یابند. و این برترین عطای اوست.

۶- پس درک رحمت و عطای الهی نیازمند برترین علم و عرفان است. و بلکه سرچشمه هر علم و معرفتی می باشد. همان علمی که بشر مدرن با همه ادعاهای علمیش از آن بیگانه است یعنی علم رحمت و عنایت و موهبت و عطای پروردگار: «براستی که عالمان به درگاه خداوند خاشع هستند.» قرآن- زیرا حامل علم رحمت می باشند که اساس همه علوم است.

۷- «در بهشت نعماتی است که هیچ چشمی ندیده و هیچ ذهنی توان تصورش را ندارد.» قرآن- پس می بینیم که عطایای الهی برای انسان همواره مشمول آفرینش جدید است یعنی آفرینشی که آدمی بر اساس هستی قدیمش امکان کمترین تصوری از آن را ندارد. پس همواره عطایای بدیع و خلاق و جدیدی در راه است که اصلاً آفرینش جدید عرفانی تماماً قلمرو عطایای جدید اوست که انتهایی

ندارد و فقط کسانی استحقاق دریافتش را دارند که علم ادراک رحمت و موهبت و عطیه الهی را داشته باشند. وگرنه با هر موهبت جدیدی نیز با جهلشان بازی کرده و به زودی برخورداری از نعماتش را از دست می دهند و اصلاً با آن به بن بست می رسند همانطور که آدم و حوا با بهشت ازلی دچار چنین وضعیتی شدند.

۸- پس هیچ رحمت و عطیه الهی بهتر و برتر از علم و معرفت نیست و همانطور که علی(ع) می فرماید: دوزخ همان بهشت جاهلان است یعنی فرق بهشت و جهنم فرق علم و جهل است. پس اساس و کمال هر عطائی، معرفت است. یعنی همان چیزی که علیین، شرابش را به مؤمنان می نوشانند که چشم و گوش و هوششان گشوده و احیاء می گردد: «براستی که کوثر را به تو اعطا نمودیم.» کوثر۱- و بدان که چشمه ها و نهرهائی که در بهشت جریان دارد و نخستین ویژگی بهشت در قرآن است همان کوثر معرفت است که با نوشیدنش هوش جاودانگی انسان به جوش می آید. زیرا جاودانگی یک حقیقت معنوی و عرفانی است. و علاوه بر این اصلاً بهشت با همه نعماتش یک وسیله است. موقعیتی که مؤمنان در آنجا بتوانند تمام حواس و هوش خود را صرف کسب علم و معرفت نمایند و علم علیین را تحصیل کنند. (رسول اکرم(ص)) پس آنچه که برتر از بهشت است عطیه علم و معرفت است. زیرا بهشت بدون علم و معرفت بزودی تبدیل به جهنم می شود. پس نور رحمت و عطای الهی، علم است. همانطور که لقای او به عنوان آخرین عطای او نیز مستحق عالمان و عارفان است و نیز برای رسیدن به علم و عرفان ذات اوست که در جمالش متجلی شده است.

۹- برترین عطیه الهی آن امانت خلیفة اللهی است که به انسان عرضه شده است که این اعطای الهی به لفظ «عرضه» در کتابش آمده است: «پس بدرستیکه عرضه کردیم امانت را به آسمانها و زمین و کوهها پس از آن روی گردانیدند و ترسیدند. ولی آن را انسان پذیرفت در حالیکه ظالم و جاهل بود.» احزاب۷۲- که این امانت همانا اراده و اختیار الهی است که جز روح خدا نمی باشد زیرا روح او کانون امر و اراده اوست: «از روح سئوال می کنند بگو که امر خداست.» قرآن- پس آدمی در آغاز آفرینش قدیمش این امانت را از سر ظلم و جهلش پذیرفت و لذا آن را هدر نمود و موجب خسران و ضلالتش گردید. پس اینک بایستی از طریق معرفت بر این روح اراده و اختیارش، خسران قدیمش را جبران کند. یعنی بواسطه عرفان نفس! و این تنها راه و روش جبران همه خسارتها و معاصی و عذابهاست. «روح» عطیه ای است که خداوند به همه انسانها اعطا نموده است و هرگز پس نمی گیرد!

علی

فصل یکصد و هفتاد و یکم

۱۷۱

حضرت «اَتیه» - دَهِش

(آتیّ- مؤتّی- خیرالمؤتین- اخلق المؤتین- آتی المؤخّذین)

یا آتی یا مؤتی

۱- «آتیه» و «عطیه» هم به لحاظ تلفظ و هم معنا بسیار نزدیکند که فرقشان همچون فرق «ع» (عین) و «ا» (الف) است که تفاوتشان گوئی فقط در کتابت است و نه تلفظ. و فقط در اینگونه تشابهات است که می توان دربی به سوی اسرار حروف گشود که امید داریم این کتاب نهایتاً به قدرت نور اسماء ما را به کشف اسرار حروف و الفاظ ابتدائی رهنمون گردد که این ذات علم تأویل است. و قبلاً دانستیم که علم تأویل به مثابه کمال نعمت خدا و گوهره برگزیدگی اوست: «و پروردگارت تو را برگزید و علم تأویل بخشید و نعمات خود را بر تو کامل کرد.» یوسف۶-

۲- و اما در فصل اسم «معطی» دانستیم که بنیاد آفرینش و رحمت اجرائی پروردگار همان عطیه حیات و هستی به انسان است و لذا عطیه الهی به معنای رحمت و بخششی بدون درخواست است و نیز بدون منت و توقع خدا از بشر و بر کافر و مؤمن یکسان جاریست. «عطای پروردگارت از هیچ کس دریغ نمی شود.» اسراء۵- ولی «اتیه» الهی که بخشش دیگری از اوست حاصل مطالبه انسان است که این مطالبه را نیز از عطیه الهی می آموزد به قدر علم و معرفتی که درباره اش دارد. یعنی به میزانی که عطیه بدون خواهش را درک می کند که از جانب خداست چیزهای دگر و برتری از خداوند تمنا می کند و می گوید: ربنا آتنا (پروردگارا بده). که این مطالبه به اندازه ایمان و معرفت است و لذا خداوند از مؤمنانش می خواهد تا از او طلب ایمان برتر و علم و یقین نمایند: «بگوئید پروردگارا بر علم ما بیفزا... به ما بصیرت ببخش... و ما را از امامان تقوایت قرار ده... و نورمان را کامل فرما.» آیاتی از قرآن-

۳- «آتی» و «مؤتی» به معنای دهنده، آینده و رسنده است. که مشتقات این فعل الهی در قرآن بیش از پانصد مورد است. همانطور که مشتقات فعل «عَلَم» یعنی تعلیم هم بیش از هشتصد مورد است و این دو مصدر به لحاظ شمارش رکوردار همه افعال الهی در کتابش می باشند. پس از همین منظر شعور عددی درک می کنیم که بایستی مستمراً از خدا طلب کنیم و بگوئیم که «ربنا آتنا» و سپس اینکه جز علمش را هم نخواهیم: «ربنا آتنا مِن لَدُنک علما.»

۴- یعنی برترین عطیه الهی را بخواهیم که به ما بدهد. و چون عطیه اش را که بخشش ازلی و آسمانی و اعلائی اوست که دائما بر ما می بارد، بر روی زمین تبدیل به آَتیه اعلائی یعنی علمی نمائیم. یعنی الف رحمتش را تأویل به عین رحمتش کنیم: آَتیه و عطیه! که این همان حقیقت تأویل است. تأویل زمین به آسمان، تأویل مطالبه خویش به دعای آسمانی او. زیرا می فرماید: «امر ما شبانه روز به شما می رسد.» یونس۲۴- پس ما نبایستی جز تأویل امرش کاری داشته باشیم. که این علمی ترین روش مطالبه و دعا است همانطور که خود به ما می آموزد که: «نگوئید که رعایت خواسته هایمان را بنما، بلکه بگوئید پروردگارا بر ما نظری کن و به گوش باشید.» بقره۱۰۴-

۵- «برخی از مردم می گویند خدایا به ما در دنیا بده. که اینان در آخرت بهره ای ندارند. ولی برخی می گویند خدایا در دنیا و آخرت به ما نیکی بخش.» بقره۲۰۱-۲۰۰- پس درک می کنیم که خداوند همه مطالبات بشری را اجابت می کند به هرگونه که بخواهند به شرط آنکه آدمی چشم و گوشش گشوده باشد و دچار نسیان نباشد و لذا می فرماید: «بگوئید خدایا بر ما نظری فرما و سپس گوش به زنگ باشید.» بقره۱۰۴- چرا که نظر الهی بر بشر موجب الهامات غیبی و وارده های عرفانی و حتی درک وجود امام است.

۶- «از آنچه که خدا به تو داده آخرت را جستجو کن... خدا شما را به آنچه که داده می آزماید... هنگامی که از فضل خود به آنها بخشید بخیل گشتند و از خدا روی گردان شدند.» مائده۴۸- توبه۷۶- پس همه داده های الهی در این دنیا در حقیقت آَتیه هایی هستند که باید آنها را تبدیل به عطیه آسمانی کرد. یعنی اخروی و جاودانه شان نمود از طریق تأویل و انفاق که این دو حاصل یکدیگرند. چون اتیه ای تأویل گردد تبدیل به عطیه می شود یعنی آخرت و جاودانگیش به نور علم و معرفت معلوم و حاصل می گردد و فقط در اینصورت است که اهل انفاق و زکات و سخاوت می شویم و دچار حرص و بخل نمی شویم. زیرا حتی اگر نور ایمان هم در انسان

تبدیل به علم و عرفان نفس نشود آدمی را بخیل می کند و نسبت به سائر مؤمنان بخل و عداوت می ورزد. تا چه رسد به داده های معیشتی و دنیوی.

۷- اینکه می فرماید از آنچه که خدا به تو داده آخرت را جستجو کن، یعنی هر چیزی را بواسطه علم و معرفت به منشأ الهیش متصل کن تا ابدی و کوثری شود تا تو را نیز سخی و بخشنده سازد وگرنه هرچه که خداوند از مادیات و معنویات به تو بدهد تو را حریص تر و بخیل تر می کند یعنی حقیرتر می شوی. پس تنها راه تبدیل دنیا به آخرت، همانا علم تأویل است. تأویل آتیه به عطیه! در این معنا بمان و بسیار بیندیش!

۸- «به ابراهیم از قبل رشدش را دادیم... به موسی کتاب و حکمت دادیم... به داود و سلیمان علم دادیم... به لقمان حکمت دادیم... به خضر از نزد خودمان علم و رحمتی دادیم و...» آیاتی از قرآن- «و بلکه حق را بر همه آنان نازل کردیم.» مؤمنون۹۰- که این حق برترین داده الهی به همه خلایق است که همانا رسولان علیین هستند که سرچشمه تأویل هر آتیه ای به عطیه هستند. یعنی کانون تبدیل دنیا به آخرت و مرگ به حیات جاوید و تاریکی به نور و جهل به علم.

۹- و اما چه بسا مردمانی که از فرط کفرشان همه داده های الهی را انکار می کنند و یا تنفیس می نمایند یعنی منی می کنند تا به خدا و رسولش هیچ تعهدی نداشته باشند. حال آنکه به قول الهی عطایای پروردگار هرگز منع نمی شود حتی برای دشمنانش. ولی این دشمنان با مکرشان و برای آنکه پاسخگوی فطرت و وجدان خود نباشند همه آتیه ها و عطیه ها را انکار می کنند و بدینگونه خود را از دریافت و برخورداریشان منع می سازند. که این غایت بخل انسان نسبت به خودش می باشد: «محسنین کسانی هستند که هر آنچه که پروردگارشان به آنان داده می گیرند.» ذاریات۱۶- «ولی کافران هر آنچه را که به آنان دادیم انکار کردند.»عنکبوت۶۶-

۱۰- و اما از میان همه داده ها و دادن ها از نوع عطیه و آتیه الهی در قرآن کریم فقط یک چیز است که خدا از بندگانش خواسته که به او بدهند تا بدینگونه آتیه خود به آنها را تبدیل به عطیه نماید یعنی تأویل به جاودانگی کند و آن دادن زکات و قرض الحسنه است. که این زکات به این معناست که از هر آنچه که به ما داده اندکش را به اسم او به دیگران بدهیم تا داده های الهی در ما اخروی و معنوی و تأویل شود یعنی علمی گردد و عرفانی. که امر به جهاد به مال و جان، زکاتی ویژه برای مؤمنان است بخصوص زکات جان یعنی جانفشانی برای خدا که بنیادی ترین زکاتهاست موجب تأویل عطیه جان می شود به جانان. و لذا آدمی به خاطر نگرانی جانش، تن به هر خودفروشی و ذلتی نمی دهد زیرا تأویل به جان الهی شده و جاودانه گردیده است.

۱۱- که برای مؤمنان اهل معرفت پس از پرداخت مستمر زکات مال و جان، زکات ایمان و علم و عرفان است تا آن را بی مزد و منت در خلق جاری سازند که این تأویل عملی علم و ایمان است که فرد را به سرچشمه هویت الهی یعنی امامش می رساند که سرچشمه هر عطیه و آتیه ای است و نردبان تأویل و معراج.

۱۲- خداوند می دهد به دو روش آتیٰ و عطی! و نیز می ستاند (اخذ) ولی آنچه را که داده نمی ستاند بلکه اخذ الهی شامل مظالم ماست همانطور که در فصل مؤاخذه نشان دادیم که بزرگترین اخذ الهی آنست که موی پیشانی همه بندگانش را از روبرو بدست گرفته است که بندگانش بزرگترین داده الهی، یعنی حیات و هستی خود را از دست ندهند. پس اخذ الهی نیز، عطیه دیگری از اوست که حیات و هستی ازلیش را که به ما داده به این طریق حفاظت می کند و لذا تا به آخر ما را در دست خود دارد. و آنانکه نظری به غیب او دارند می دانند که چگونه اگر لحظه ای رهایمان کند و از دستش برویم به کلی از دست شده ایم.

علی

فصل یکصد و هفتاد و دوم

۱۷۲

حضرت «استعانت» - پناه بخشی

(مُعین- مستعان- اعون الناصرین- اعون الهادین- معاون- مستعین)

یا مُستعان

۱- «مُستعان» از اسماء آشکار الهی در قرآن کریم است که از ریشه «عون» به معنای پناه دادن و تحت نظر گرفتن و استمداد کردن است. پس مستعان، پناه دهنده کسی است که در غایت بی پناهی به او پناه می برد. همانطور که در سوره حمد آمده که «ایاک نستعین» که معنای دقیقش اینست که: «تو تنها پناه دهنده منی و به غیر از تو پناهی نیست.» بنابر این استعانت الهی جدای نصرت و حفاظت و حراست اوست. پس اسمی مختص بندگان مخلص و یا کسانی است که در بحرانها و بیچارگی همه جانبه قرار گرفته اند و از سر ناچاری محض به خدا پناه می برند. پس از وی هم پناه می خواهند و هم یاری و هم حراست و نظارت خاص. و لذا حضرت یعقوب در قبال دسیسه هولناک پسرانش در قبال یوسف فرمود: «من صبر جمیل پیشه می کنم و از خدای مستعان پناه می جویم از آنچه کرده اید و می گوئید.» یوسف۱۸- و یا رسولان الهی در قبال دسیسه ها و تهمت های هولناکی که از جانب اطرافیان به سویشان می آمد می گفتند: «در قبال این عداوتها و تهمتهای شما از خدای رحمان استعانت می جویم.» انبیا۱۱۲-

۲- کاربردهای دیگر این اسم الهی در کتابش کمابیش همینگونه است و لذا یک رجوع مضطرانه و در اوج بحرانها به خداوند است آنگاه که نه هیچ دوستی باقی مانده و نه مأمنی. که این وضعیت عمومی همه مؤمنان در آخرالزمان است و لذا سوره حمد که ستون قرآن و نماز است این اسم الهی را در محور خود جای داده است که دعای مؤمنان آخرالزمان است: «ای مؤمنان از صبر و صلوة استعانت جوئید که این کاری بس بزرگ است که جز خاشعان به آن راه ندارند یعنی کسانیکه به دیدار پروردگارشان مؤمن و مشتاقند.» بقره۴۵- زیرا دین آخرالزمان فقط دین خالص است که فقط برای خداست و لذا جز لقای الهی مقصودی در این دنیا ندارند. و لذا مؤمنان این دین هستند که قادر به استمداد و استعانت الهی هستند که فقط به قدرت صلوة با امام جهت لقاء الله می توانند در دینشان بمانند و در تنهائی و غوغای جهانی کفر و نفاق آخرالزمانی مقاومت کنند.

۳- و همچنین این مؤمنان خالص برای ماندن در ایمان و دین محتاج یاری و استمداد و استعانت یکدیگرند چون نه نژادی دارند و نه قوم و جامعه ای که از آنان حمایت کند: «ای مؤمنان یکدیگر را در آزادگی و تقوا یاری دهید و از یکدیگر استعانت جوئید.» مائده۲-

۴- بنابراین اسم «یا مستعان» بایستی محور اذکار مؤمنان در این دوران باشد که عملش، صبر و صلوة و استمداد و اتحاد مؤمنان است. و این درب صراط المستقیم است که از ایاک نعبد و ایاک نستعین گشوده می شود که قلب سوره حمد است. و می دانیم که صراط المستقیم همان عرفان نفس ناشی از اطاعت و ارادت عرفانی به امام حیّ است. پس اسم مستعان، گشاینده درب عرفان و ارادت است.

۵- یعنی فقط کسانی که در باور و شوق لقای الهی به سر می برند می توانند از استعانت الهی بر خوردار شوند و این پیام آشکار آیه ۴۵ از سوره بقره است. و در غیر اینصورت نه صلوة کمترین کمکی به حالشان است و نه صبری توانند. و این عین حقیقت مؤمنان در آخرالزمان است که نه امامی حی دارند و نه باور و شوق به لقای الهی در حیات دنیا!

۶- یعنی استعانت الهی که محور سوره حمد و نماز است بدون داشتن باور و شوق به دیدار با پروردگار در وجود وجه الله و امامی زنده، ممکن نمی شود. استعانت و وجه الله (امام) دو روی امری واحد است.

علی

فصل یکصد و هفتاد و سوم

۱۷۳

حضرت «حلال و حرام» - باید و نباید- ثقیل و روان

(حریم- محرِّم- احرم المحرّمین- خیرالمحرّمین- حالّ- مُحِلّ- احلّ المحلّین- اطهرالمحلّین- حلّال- مُحلِّل- خیرالمحلّلین)

یا محلّل یا محرّم

۱- «ای مؤمنان آنچه را که خدا بر شما حلال کرده بر خود حرام نکنید... و آنچه را که خدا بر شما حرام کرده بر خود حلال مکنید.» مائده و انعام- که این مضمون از آیات کل محتوای اصلی سوره های بقره، مائده و انعام را تشکیل می دهد که طویلترین سوره های قرآنی هستند. که اساس شریعت را بنا می کند که چیزی جز تشخیص حلال و حرام و پیروی از آن نیست. ولی آیا به راستی میزان ذاتی حلال و حرام چیست؟

۲- خود وجود حضرت حق میزان حلال و حرام است. یعنی هر آنچه که در خدمت ظهور و عرفانش در جهان و انسان باشد، حلال و واجب است و آنچه که بر خلاف این امر باشد، حرام می باشد. پس اخلاق الله این میزان است که الفبایش همان اسماء و صفات اویند. پس به میزانی که او را بدینگونه می شناسیم اخلاقش را (خلقتش) و لذا حلال و حرامش را درک می کنیم. پس این ادعا که بسیاری از علمای دینی مدافعش هستند درست نیست که حلال و حرامهای الهی فقط از روی تَعبُد و فاقد علم و حکمت باشند.

۳- مهمترین مسأله ای که منشأ تعبد محض دانستن شریعت (حلال و حرام) است این باور نادرست و سطحی است که می پندارد آدمی اگر بر اسرار احکام الهی، حکمت و علم بیابد دیگر اطاعت نمی کند و عبودیتش زائل می گردد! که حجت چنین باور نادرستی پیروان علوم بغی در عصر ما هستند که عموماً کافرانند که علت کفرشان هم علم ظلمانی آنهاست. در حالی که قرآن کریم مکرراً تصریح می کند که عابدان و خاشعان حقیقی همان علمای الهی هستند نه جاهلان که دینشان موروثی و تجاری است که اگر هم حلال و حرامی را رعایت می کنند از ترس عذاب است و لذا چنین دینی جز شرک و نفاق به بار نمی آورد. شرکی که در رأس حرامهای الهی قرار دارد: «بیائید آنچه را که خدا بر شما حرام کرده برایتان بگویم: به خدا شرک نورزید، به والدین نیکی کنید، فرزندانتان را مکشید، از فحشای بیرونی و درونی بپرهیزید و کسی را به ناحق به قتل مرسانید. این چیزهایی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا درباره شان تعقل کنید.» انعام۱۵۱- پس می بینیم که در سرلوحه حرامها شرک قرار دارد و در غایت این محرّمات، دعوت به تعقل شده ایم. چرا که اصلاً محور همه گناهان شرک است و شرک هم یعنی خود را با خدا عوضی گرفتن و پیروی از خود را پیروی از خدا دانستن: «اکثر مردمان پیروی از خودشان را خداپرستی می پندارند و این شرک است که ظلم عظیم است... بدانید هرکه خود را پیروی کند مرید شیطان می شود.» آیاتی از قرآن- پس واضح است که فقط به نور تعقل و بخصوص تعقل در نفس خویشتن می توان از این امر مشتبه و یا مالیخولیا نجات یافت و آنگاه به قدرت عقل و معرفت از حلال و حرام الهی خالصانه اطاعت نمود وگرنه پیروی غیر معقول و بدون یقین علمی از دین اساس همه شرکهاست. پس ادعائی که تفکر علمی در ماهیت شریعت و اخلاق را گمراهی و ناحق می داند خود بانی مذهب شرک است و آنهائی که تفکر و تعقل در آیات الهی و بخصوص نماز را ناحق و باطل می دانند خود امامان شرک هستند.

۴- در آیه ۱۵۱از سوره انعام آشکارا دیدیم که خداوند پس از معرفی ارکان حلال و حرامش، قبل از امر به اطاعت، امر به تعقل نموده است. یعنی نخست تعقل کنید تا حقش را درک نمائید و سپس اطاعت کنید. که مسلماً رابطه عقل و عمل همواره متقابل است. یعنی به میزان باور عقلانی به امری، عمل صادقانه داریم و به میزان عمل صادقانه، مجدداً بر عقل و علم ما نسبت به آن امر افزوده می شود.

۵- «خدا همه زشتی ها در درون و برونتان را بر شما حرام کرده است.» اعراف۳۳- همانطور که علی(ع) می فرماید از دروغگو بودنت همین بس که می دانی دروغ می گوئی. از زشت بودن هر عملی همین بس که آن را زشت می دانیم و لذا آن را تا حد امکان پنهان می داریم و همین پنهان کاری و ریاکاری موجب می شود که وجود انسان در عرصه ظهور به غل و زنجیر افتاده و دچار ظلمت گردد. از حرام بودن همین معنا کافیست.

۶- پس ذات هر عمل حرامی بر دروغ است و دروغ ام الفساد است زیرا فطرت آدمی را واژگون می کند و امکان ظهورش را سد می سازد. و اینست راز حلال و حرام. یعنی راز ظهور حق که همان ظهور اسماء الله از انسان است.

۷- در قرآن کریم شاهد دو شعار و نماد (شعائر) الهی از حلال و حرام هستیم که یک نشانه بزرگ در گذار تاریخ است که از مکررات قرآنی نیز می باشد: بیت الله الحرام و شهر الحرام! یعنی خانه کعبه و ماههای حرام که این دو ناشی از یکدیگر هستند و آن جز واقعه بزرگ ذبح عظیم و مجاهدت کبیر ابراهیم و هاجر و اسماعیل نیست که در این ماهها و نهایتاً در بنای این خانه، جهادهایشان برای شرک زدائی از خود به کمال رسید و مقبول خداوند قرار گرفت. و مظهر ماندگار حلالها و حرامهای الهی در تاریخ بشر شد. و لذا کلیه حلالها و حرامهای الهی که بر محور خانه کعبه و در ماههای حرام به اوج خود رسیده است برخاسته از مجاهدات این خانواده الهی (بیت الله) می باشد. و لذا همه شریعتهای ماندگار و فضائل اخلاقی و حلال و حرامهای الهی در تاریخ تا به امروز جملگی ابراهیمی هستند. و لذا دین ابراهیم مظهر دین خالص خدا گشته است که از هر شرکی مبراست. زیرا گناهی جز شرک نیست که نابخشودنی باشد و کارگاه محوری هر شرکی نژاد و نژادپرستی است.

۸- و اخلاص به زبان ساده که همان شرک زدائی و حرام زدایی از وجود است به این معناست که آدمی با اینکه پس از هبوطش از بهشت بر برزخ زمین، مبتلای به حیات تنی و غریزی و زناشوئی و نژادی شد ولی نبایستی از اراده و امیال این وضعیت وجودیش پیروی کند. یعنی نباید از من تنش پیروی کند که منِ دهری و تاریخی و ظلمانی و عدمی است بلکه بایستی از مَنَّ الله اطاعت کند که در باطن ایمان است و در ظاهر امام است. ولی شرک بشری که برخاسته از التقاط بین این دو من است، حیات و هستی دو جهانش را تباه می کند که کاملترین شرک آنست که آدمی اصلاً منِ تنی و دهری خود را منَّ الله می نامد و مریدش می شود که این همان مریدی شیطان است و ابتلای به نابودی و واژگونی.

۹- پس اگر خداوند نخستین امرش در قبال حلال و حرامش دعوت به تعقل است درک می کنیم که رگ و ریشه های شرک و اخلاص و حلال و حرامش در اندیشه و روان ماست. یعنی در اتمهای نفس ناطقه نهفته است. همانطور که عناصر تشکیل دهنده هر سخنی، کلمات هستند و کلمات هم از حروف پدید می آیند. و لذا تعقل، راه تأویل و حصول ازلیت های مفاهیم و کلمات است که غایت ذره ای این تأویل همانا حروف هستند. و لذا ما در این کتاب از سوره ها به آیات و از آیات به کلمات وان شاء الله از کلمات به حروف نقب می زنیم تا به ذات هر امری برسیم، از جمله حلال و حرام. و لذا ناپاکی و نجسی قرین بی عقلی است: «و ناپاکی را برای کسانی که تعقل ندارند قرار می دهیم.» قرآن-

۱۰- «و ما این کتاب را به عربی نازل کردیم که برای اهل تعقل راه و نشانه ای بزرگ است.» قرآن- که حلال و حرام دو کلمه عربی قرآن هستند که هر دو با حرف «ح» شروع می شوند. آیا به راستی وجه مشترک حلال و حرام در منطق بشری چیست؟ هر دو اراده به ظهور است. ظهوری صادق و ظهوری کاذب! یعنی آنانکه اهل تعقل و صبر بر تأویل معارف و احکام الهی نیستند تا به فطرت خود برسند و در این کارگاه الهی به آفرینش نو نائل آیند دست به ظهور و بروز کذائی و ریائی می زنند. و اینست که براستی عجله از صفات شیطانی است و خداوند فقط با صابران است البته صابران مجاهد.

۱۱- حدّ (احد)، حیّ، حفیظ، حلیم، حکیم، حق، حمید، حُسن (مُحسن)، حبّ(مُحب)، حصی (مُحصی) و... که از اسماء حسنای پروردگارند که تاکنون درباره شان سخن گفته ایم و نیز حلال و حرام (مُحرّم و مُحلِّل- حرّام و حلّال) که جملگی با حرف «ح» ابداع شده اند. و قبلاً نشان داده ایم که همه اسماء الهی عناصر ظهور و بروز خداوند هستند از جهان و انسان که بنیاد همه شان حدّ و حیّ و حقّ و حبّ است. و اسمی که از بطنش به انفجار ظهور می رسد علی است و اله! که در فصول آغازین این کتاب تبیین گشته اند. یعنی حرف الف و عین (آ- ع) بنیاد ظهورند و حرف «ح» مجرای ظهور حیات است.

علی

فصل یکصد و هفتاد و چهارم

۱۷۴

حضرت «اَجر و جَزا»

(مجیر- مجزی- اجزی المجیرین- خیرالمجیرین- ارحم المجیرین)

یا مُجیر یا مُجزی

۱- «و جزا داده نمی شوند الا به همان چه که عمل نموده و حاصل کرده اند.» نمل۹۰- یونس۵۲- این مضمون از کلام خدا که دهها بار در کتابش آمده که در رأس ترجیع بندهای قرآنی قرار دارد نشان می دهد که کل موجودیت آدمی در جهان، جز ظهور و بروزش نیست که یا ظهور نوری است یا ناری. یعنی یا ظهوری حاصل از اطاعت از خدا و رسول است و یا ناشی از اطاعت از خود که منجر به ظهور حق و یا ظهور باطل می شود، یعنی ظهور وجود و یا عدم. که البته ظهور عدمی به معنای ظهور هیچ و پوچ نیست بلکه ظهوری ویرانگر و سوزاننده است. زیرا حاصل تلاشی برخلاف حق وجود است.

۲- این اطلاق الهی که اجر و جزای شما از زندگی جز آنچه که کرده و یافته اید نیست، مذهب اصالت حق ظهور و بروز است. زیرا آدمی در اعمال و اکتساباتش به ظهور می رسد. و فقط مخلصین هستند که حسابشان مستثنی است: «همه به اعمال و یافته هایشان اجر و جزا می شوند جز پرستندگان مخلص.» آیاتی از قرآن- چرا که مخلصین به قدرت نور علم تأویل و عرفان نفس، من بشری و عدمی خود را در ذات خود به منَّ الله می رسانند و در آن فنا می شوند. پس به ظهور مطلق می رسند یعنی ظهور خالق از مخلوق. و لذا می فرماید که اینان را اجری در ورای اعمالشان است که «اجر غیر ممنون» است و ممنون یعنی من شده. پس غیر ممنون ورای منیت بشری است. و این اجر کبیر خداست که از کبریایی خود به آنان می بخشد و اینان خلفای الهی هستند: «آنانکه به خدا و رسول ایمان آورده و از آنچه که در آن به خلافت رسیده اند انفاق می کنند (از خلافت خود می گذرند) آنان را اجر کبیر است.» حدید۷- و این اجر فوق حساب و اعمال است.

۳- و اما آنانکه هنوز از عدمیت خود پاک نشده اند و تلاش می کنند که منیت خود را مقید به امر خدا و رسول کنند که این همان امر تقواست، آنان را اجر عظیم است در درجات. یعنی در قبال هر جزء و قطعه کوچکی از مایملک مادی و عاطفی و معنوی خود در خدمت خدا و رسولش از منیّت خود می گذرند و در قبالش وسعتی به عظمت جهان، جزا داده می شوند که همان بهشت خداست که جهانی در تسخیر اراده آنهاست که هر چه خواهند اجابت شود و لذا در اتصال به این عظمت الهی، احساس وجود جاودانه می کنند از دنیا تا به قیامت که عظمتی بسیار برتر است: «آنانکه ایمان آورده و خود را اصلاح نمودند و صبر پیشه کردند بر بهشتی وارد می شوند که در آن نهرهائی جاودانه جاریست (که این همان نهر احساس جاودانگی است).» آیات مکرری از قرآن-

۴- و اما ویژگی های مؤمنانی که به اجر عظیم می رسند عبارتند از: مجاهدان بر علیه نژاد و نژادپرستی، مجاهدان برپائی قسط و عدالت در جامعه، راسخون در علم و بیعت کنندگان با امام: تغابن۱۵- نساء۹۵- فتح۱۰-

۵- باید درک کنیم اجر هر عمل و یافته ای در این جهان در باطن آن است که بواسطه عرفان نفس و علم تأویل از همین دنیا قابل حصول است ولی برای آنانکه اهل علم و عرفان نیستند، عمده اجر و جزایشان پس از مرگ حاصل می شود پس بایستی صبور باشند. که نهرهای جاودانه در بهشت که برجسته ترین ویژگی بهشت در سراسر قرآن است همان کوثر علم و عرفان است که برای اهل معرفت از همین دنیا حاصل می آید و حتی مشهود می گردد. زیرا آب حیات جاوید و نور جاودانگی جز از نور علم و معرفت حاصل نمی آید و لذا می فرماید: «آنچه خواهند در نزد پروردگارشان برایشان موجود است.» زمر۳۴- پس آنکه به نور تأویل و معرفت به عندالله فطرت خود می رسد به این جاودانگی رسیده است که از نور این جاودانگی باطنی بهشت طبیعت را هم درک می کند. که جهانی فوق تصور می باشد مخصوصاً تصوری که عموماً اهل دین از بهشت دارند: «هیچ کس نمی داند چه پاداش غیر قابل تصوری برای چشمانشان نهفته است.» سجده۱۷-

۶- «جهنم آشکار شد و بهشت بسیار نزدیک گردید.» قرآن- که این آیه دال بر ظهور قیامت آخرالزمان است و لذا بسیاری از وعده های بهشتی و دوزخی خداوند امروزه از همین حیات دنیا تحقق می یابد: «بترسید از روزی که هیچ کس از اعمال دیگران برخوردار نمی شود و هیچ شفاعتی پذیرفتنی نیست و هیچ مبادله ای هم ممکن نمی شود (مبادله اجر و عذاب) و هیچ یاوری یافت

نمی گردد و... و والدین و فرزندان را نسبت به یکدیگر هیچ نسبت و نصرتی نیست و...» آیاتی از قرآن- که امروزه شاهد چنین وضعیتی در سراسر جهان هستیم.

۷- اینک نظری هم به تأویل کلمات و اسمای الهی به حروف بنمائیم که چگونه حرف «ج» در کلمه جزا برخاسته از اسم «جلیل» (تجلی کننده و ظاهر شونده) می باشد که با حرف «ج» شروع می شود و نیز اسم «جبّار» که مظهر جبر ظهورش از خلق است و اسم «جامع» که جمع کننده همه آثار تجلی و ظهورش از یکایک مخلوقات و انسانهاست که هیچ عملی از قلم نمی افتد. و اسم «جمیل» که قلمرو تمامیت واحده ظهور اسماء است. همانطور که می فرماید: «هر کسی بر شکل و جمالش عمل می کند.» و آخرین ظهور و بروز همه امیال و اعمال آدمی و نیز نیات قلبی اش، در صورتش هویدا می شود که جامع و جمیل تجلّی و جلال اوست در دو وجه ناری و نوری.

۸- قابل ذکر است که علاوه بر اجر کبیر و عظیم و غیر ممنون و غیر حساب در قرآن کریم اجر کریم هم به کرّات آمده است که حاصل سخاوت کرامت انسانی است که قرض الحسنه و انفاق از محبوب ترین چیزها از مصادیق آن می باشد. (حدید۱۱)

۹- باید درک نمود که به تعداد اسماء و صفات الهی برای آدمی انواع و درجات اجر وجود دارد که فقط چند مورد از برترینش در کتاب خدا ذکر شده است: اجر رحیم، اجر حکیم، اجر خلاق، اجر وهاب، اجر عزیز، اجر مَلِک و... و اجر نور و اعلیٰ! که حکیمان را اجر حکیم است و علیین را اجر اعلیٰ است و خلفا را اجر کبیر است و مجاهدین را اجر عظیم است و... .

۱۰- که اگر این اجرهای الهی را از اسمایش به حروفش تأویل کنیم و سپس تعیّن آن را دریابیم، آنگاه سخن از اجر الف و ب و ت و ث و ج و ح و... و یاء است. که اینها اجر الحاق به ذات است اگر به این حد از تأویل و تعیّن نائل آئیم که نهایتاً می شود اجرالله! که برترین نتیجه این اجر آنست که بر کتابش از راه ذاتش وارد می شویم یعنی از همان راه خودش که راه حروف مقطّعه است: الف لام میم قاف صاد عین را و... .

علی

فصل یکصد و هفتاد و پنجم

۱۷۵

حضرت «کتابت» - نگارش

(کاتب- مکتِّب- اکتب الکاتبین- اوجد الکاتبین- الزم الکاتبین- افعل الکاتبین)

یا کاتب و یا مُکتّب

۱- «و ما همه چیز را می نویسیم.» انبیاء۹۴- «و در آنروز آسمان را همچون کتابی در هم می پیچیم و به وضع اولش برمی گردانیم.» انبیاء۱۰۴- «و روحی را به تو وحی کردیم که تا قبل از آن نمی دانستی که کتاب و ایمان چیست.» شوری۵۲- جهان هستی، کتابی مکنون بوده (پنهان) که در آفرینش الهی تبدیل به کتابی مبین و معلوم گردیده است. و از آیات مذکور درمی یابیم که جهان هستی در آغاز کتابی بوده و در پایان نیز دوباره کتابی خواهد شد که در این کتاب آخرین، اسرار کتابت خدا آشکار می شود و سرّ تألیف و نویسندگی اش.

۲- و قرآنی که در دست ماست یک نزول چند مرحله ای از جانب خدا به جبرئیل و از جبرئیل به سینه محمد و از آسمان سینه اش بر ارض زبانش می باشد که عربی است که تازه همین نیز در واقعه جمع آوری اش ماجراهائی داشته که کمابیش از آن باخبریم. و لذا در قرآن کریم شاهد ذکر کتابهای متفاوتی با القاب و صفات گوناگون هستیم: کتاب مسطور، کتاب مکنون، کتاب مبین، کتاب حفیظ، کتاب معلوم، کتاب منیر، کتاب حکیم، کتاب مرقوم و کتاب قیامت و ابرار و... و نیز امّ الکتاب. که این ام الکتاب که سرچشمه و اساس قرآن است همواره در نزد علیین زنده بر روی زمین است که کتاب زنده خدا هستند: «و آن در ام الکتاب است که نزد ما علی الحکیم است.» زخرف۴- که خداوند در هر عصری بهترین و مفیدترین بیان از کتابش را از قلم و زبان این علیین برای مردمان تبیین می کند که این همان قرآن و انجیل و تورات و زبور زنده دورانهاست که این کتابش را همواره در هر عصری به بندگان برگزیده اش به میراث می دهد که این فضل کبیری بر آنهاست و تنها نور هدایت طالبان است: «به ارث دادیم کتاب را به بندگان برگزیده مان که برخی به خود ستم کردند و برخی میانه روی گزیدند و برخی به اذن خدا در نیکی ها سبقت جستند و اینست فضل کبیر.» فاطر۳۲- «خداوند بهترین سخن را در کتابی متشابه و تکراری نازل می کند که اهل ایمان بواسطه اش می لرزند و به ذکر خدا خاشع می شوند و دلهایشان به یاد خدا متجلی می گردد و اینست هدایت خدا که هدایت می کند هر کسی را بخواهد و لایق باشد.» زمر۲۳- پس این سخن و کتابی که خداوند به برگزیدگانش میراث می دهد (میراث رسولانش) همان کتاب مبین و کتاب منیر و کتاب حکیم است که ظهور کتاب مکنون است که از امّ الکتاب جان علیین می جوشد به قلم الهی و اذنش.

۳- «باید همواره نویسنده ای در میان شما باشد که خداوند نویسندگی را به او تعلیم داده تا به عدل بنویسد و از خدا بترسد و هیچ چیزی را کتمان نکند.» بقره۲۸۲- و این همان صاحبان قلم الهی هستند که از نزد خدا تعلیم می گیرند و نویسندگان کتاب متشابه مثانی می باشند و میراث خواران ابراهیم و موسی و عیسی و محمدند که حافظان قرآن و انجیل و تورات و زبور هستند یعنی کتاب حفیظ. و نیز مصداق لوح محفوظ پروردگارند که خداوند کتابش را در سینه هایشان حفاظت می کند. و اینان بیّن و امامان هر دورانی هستند که با بیان حقایق الهی، مشرکان و منافقان را دچار تفرقه و رسوائی می کنند: «و اهل کتاب دچار اختلاف و تفرقه نشدند الا بعد از آنکه آنان را بیّنه ای آمد.» بینه۴-

۴- پس خداوند نویسنده و مؤلفی است که با کتابت و تألیفش می آفریند، تدبیر می کند و نهایتاً با کتاب قیامتش بساط آفرینش خود را می پیچد و در قیامت حقایق و اسرار تألیف خود را بر همه آشکار می کند که در این قیامت و آشکارسازی گروهی از نویسندگان نیز در کنارش هستند که کرام الکاتبین می باشند یعنی نویسندگان صاحب کرامت که همان علیین هستند که کاتبان زمینی او بوده اند و حافظان کتابش. یعنی همان نویسندگانی که خداوند خود آنان را با دستانش تعلیم و تألیف می کند که جز نوشتن رسالتی ندارند.(بقره۲۸۲) و خداوند در دوران خاتمیت فقط با اینان سخن می کند از طریق روحی که از امرش به آنان اعطا نموده است که این روح، همان روح کتاب است: «و روحی به تو وحی کردیم که قبل از آن نمی دانستی که کتاب چیست.» شوری۵۲- و این کاتبان و حافظان کتاب الله مصداق این آیه هستند: ذلک الکتاب لاریب فیه: «آنست کتابی که در آن هیچ شکی نیست.» که هدایت کننده متقین هستند به مصداق آیه ۲۳ از سوره زمر که عین آیه دوم از سوره بقره است پس «ذلک الکتاب» (آن کتاب) علیین و امامان هستند که دارای علم الیقین می باشند و اما «تلک الکتاب» (این کتاب) همین قرآن عربی و مکتوب است.

۵- کتاب و کتابت الهی، عرصه تألیف و الفت بین وجود و عدم است و لذا کتابش همان کتاب ظهور و آفرینش است که از عدم به وجود می آید که این سیر را غایتی نیست و قیامتهایش هم فقط به معنای پایان فصلی از کتاب اوست جهت آغاز فصلی دگر از آفرینش. «برای هر دورانی اجلی است و کتابی .» قرآن - و علیین کاتبان کتاب دوران خویشند.

۶- پس مؤلفان الهی یعنی وارثان کتابش (علیین) هم کاری جز این تألیف و الفت بین وجود و عدم ندارند تا یگانه سازی وجود و عدم که توحید اوست و مقصودش از کتابت و تکوین جهان.

۷- کتابت الهی از کتاب مکنون (کُن) نشان دهنده و معرف سر حرف «ک» می باشد: کُن فیکون! یعنی این دو «ک» امر واحدی است. زیرا کتابش مأمور «کون» جهان است که عناصر این «کون» عناصری هستند که مادر کلماتش اسمایش می باشند که نطفه هایش حروفش هستند و حرف «کاف» برای کُن فیکون جهان کافی است.

۸- به همین دلیل معتقدیم که حروف مقطعه قرآنی دربهای کتاب الله یعنی امامان و علیین هستند و جز آنان این حروف را در نمی یابند چرا که دارای علم تأویل می باشند و لذا «الم» در سوره بقره بلافاصله متصل است به ذلک الکتاب، که کتابان زنده خدایند: «کتاب ابرار در نزد علیین است.» قرآن-

۹- و اما خود خداوند در کتابی که می نویسد، چگونه خود را نوشته است: «بگو خداوند رحمت را بر خود نوشته است از برای عالمیان تا روز قیامت.» انعام۱۲-

۱۰- و اما راز نزول کتاب جز راز شناساندن خدا به انسان نبوده است ولی متأسفانه اکثر مردمان شناخت خدا را فقط از راه معجزات فیزیکی می خواستند که طبق قول الهی همواره پس از هر معجزه ای باز هم شک و شبهه آوردند و آن را هم سحر و جادو و چشم بندی تلقی نمودند و بر کفرشان افزودند تا اینکه درب همه معجزات فیزیکی در دین خاتم بسته شد و تنها راه شناخت خدا و ایمان و هدایت کتابش گردید و لذا تمام معجزات محمدی، معجزات غیر فیزیکی یعنی باطنی و نوری و روحانی است که برخاسته از کتاب اوست که جز علم او نیست. و لذا کتابش را در برگزیدگان امت محمدی به وراثت نهاد تا به صورت کتابهای متشابه و مثانی در هر عصری اهل ایمان را هدایت کند. پس هدایت آخرالزمانی فقط به این وسیله است و لذا همه کافرانی که در این دوران به جستجوی معجزات فیزیکی هستند به دام شیطان می افتند و بازیچه معجزات توهمی شیطان می شوند که اکثر مذاهب و عرفانهای نو ظهور این دوران از این جمله اند همچون انرژی درمانی و جن درمانی و غیره. پس خاتمیت محمدی در یک کلمه چیزی جز بسته شدن پرونده معجزات فیزیکی و هدایت از بیرون نیست. اینست که می گوییم هدایت محمدی جز هدایت عرفانی نیست، هدایتی به نور علم الکتاب. کتابی که آنهم بیرونی نیست. و لذا همه انبیاء سلف نیز چون به کمال رسیدند دارای علم کتاب شدند. پس بدان که این برترین علمها و مستقیم ترین هدایت هاست: «و اینک کتاب وجودت را بخوان.» قرآن- که این حرف آخر خدا در سیر نبوتهاست که هرکسی از راه عرفان نفس به کتاب وجودش برسد که کتاب الله و ام الکتاب است. که البته بدون نور کتابهای زنده خدا یعنی علیین نمی توان این کتاب را در ظلمات نفس خواند.

۱۱- و اما وجود خدا در کتابش جز نور رحمتش نیست که بر خود نوشته است و لذا هر فصلی از کتابش را با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز می کند. و لذا کتابهای متشابه و مثانی او و کاتبانش در هر عصری نیز مظاهر رحمت اویند. زیرا خلیفه کتابت او هستند یعنی نویسندگان پروردگارند که خداوند رحمتش را بر آنها نوشته است. و این همان چیزی بود که بر کاملترین کاتبش یعنی محمد مصطفی(ص) نوشت: «ما تو را نفرستادیم الا اینکه رحمتی بر جهانیان باشی.» قرآن کریم-

۱۲- این حاملان روح الکتاب در هر عصری روشن ترین بینه های دورانند که مستقر در بین وجود و عدم به اذن الهی مشغول تألیف و الفت بین اهالی این دو قلمرو هستند و مصداق «بینَهُنَّ» در آیه آخر سوره طلاق می باشند که محل نزول امر الساعه الهی بر عالم و آدمیانند که خداوند بواسطه چنین نزولی بر قلوب این بینه های کبیرش کار جهانیان را تدبیر می کند از آسمان به زمین و سپس به سوی آسمان برای یک روز هزار ساله اش. (سجده۵) و لذا پیروان اهل کتاب قدیم و ملایانشان، نخستین کسانی هستند که در قبال این بینه به انکار و عداوت می پردازند تحت عنوان دفاع از سنت آباء و اجدادی خود در دین. و می گویند پس آباء و اجدادمان را چه کنیم. (قرآن)-

علی

فصل یکصد و هفتاد و ششم

۱۷۶

حضرت «کلمه» - واژه

(متکلّم- کلیم- مکلِّم- اکلم المکلّمین- اهدیٰ المکلّمین- اخلق المکلّمین)

یا کلیم یا مکلّم

۱- پس دانستیم که آفرینش الهی عرصه تحقق کلمات اوست که در رأسش کلمه الله قرار دارد که امّ الکلمات است و عالیترین آن: کلمة الله هی العلیا! و جهان هستی در هفت زمین و آسمان سلسله مراتب نزول کلمات اوست که انسان کامل در هر عصری مظهر کلمة الله است همانطور که عیسی بود. (نساء۱۷۱) و همانطور که در ادعیه معصومین امام زمان را ظهور کلمة الله می یابیم. و همانطور که ابراهیم بواسطه کلمات الهی به امامت رسید. (بقره۱۲۴) که این تکلم مستقیم خدا در جان آنهاست بواسطه روحی که در آنها القاء می کند زیرا خود در سوره شوری می فرماید خداوند با بنده ای سخن نمی گوید الا به وحی و از پس پرده حجابی و یا بواسطه رسولی که از جانب خدا وحی می کند و یا بواسطه روحی که در کسی القاء می کند. که تکلم الهی از طریق القاء روح بی واسطه ترین و کاملترین تکلم با بنده است که این تکلم می تواند چنین بنده ای را به لقای الهی نیز برساند که این مصداق دیگری از تحقق حق بواسطه کلمات است. (شوری۲۴) پس لقاء الله نیز همان لقاء جمال کلمة الله از درب اسمایش می باشد: «روح خود را به هر بنده ای که بخواهد القاء می کند تا لقایش را هشدار دهد و... روحی از خود را به تو وحی کردیم که قبل از آن نمی دانستی که کتاب چیست.» آیاتی از قرآن- که خود این بنده به قدرت ذکر اسماء الله بود که به لقاء تجلیاتی از پروردگار نائل شدم.

۲- پس باید اعتراف کرد که حیرت آورترین و عالیترین معجزات و بینات الهی، کلماتش هستند که کانون کل آفرینش او می باشند. پس علم کلمه، بنیادی ترین و عالیترین علوم است و علم ذات اعلای پروردگار است. علم علی و علیین!

۳- و کامل ترین این علم همان علم حروف است.

۴- در اینجا بواسطه تشبیه حروف آغازین برخی از اسماء الهی تا حدودی به روح کلی معنای برخی حروف راه می یابیم: «لا» کلمه عدم بود که با قیام و انقلاب و رکس و کَبِّ الهی واژگون گردید و «ال» شد. پس نخستین کلمه آفرینش«ال لا» است. که این انقلاب الهی جز قدرت عشق و پرستش نسبت به خود نبود و لذا «ه» بیانگر این عشق است. پس «ال لا ه» به آفرینش آمد. و لذا دیدیم که اسماء او بر حسب ظاهر در دو دسته مهری و قهری جای می گیرند که بیانگر لا و ال هستند. و در این حال نشان دادیم که هر یک از اسمایش به تنهایی حاوی ال و لا می باشد که به طرز عاشقانه ای متحدند که این به قدرت «ه» می باشد. پس هریک از اسمایش مظهر الله هستند. پس الف،لام،ه (اله) جوهره یکایک اسماء است همانطور که اسم اله را منشأ همه اسماء قرار دادیم پس سرّ و روح این سه حرف در یکایک اسمایش حضور دارد. و لذا یکایک اسمایش، دربهای الهیت یعنی پرستش اوست. همانطور که همه اسماء الهی در زبان عربی با حرف معرفه الف لام بیان می شود: ال اله (الله)، العلی، المؤمن، الخالق و... و حتی حروف الفبا نیز: الف، البا، الجیم، المیم و غیره. و اما «ه» پرستش (تأنیث) بصورت هو، مدخل تبیین همه اسماء الله در قرآن است: هوالعلی، هوالحکیم، هوالخالق و غیره. چرا که الهیت خداوند در عرصه ظهورش در عالم ارض همان هویت اوست که انسان کامل است: شهدالله انه لا اله الا هو یعنی خداوند شهادت می دهد که الهیت فقط در هویتش رخ می نماید که قابل پرستش است و هویتش کاملان و امامان هستند که خود گفتند که خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود یعنی الهیت خداوند از وجود امامان رخ می دهد که مظهر «ه» در کلمة الله هستند. و لذا الله هم خودش را در کتابش به هویتش شناسانده: قل هو الله!

۵- از طریق اسماء نیز می توان به روح کلی حروف الهی راه برد. مثلاً اسم بدیع (ابداع کننده و آغازگر) نشان دهنده روح ابداعی حرف «ب» می باشد. همانطور که کودک به محض لب گشودن لفظ ب را تولید می کند که در جریان بازدم و از گشودن دو لب تولید می شود مثلاً به صورت بَ بَ یا بابا. که همین لب گشایی در عرصه دم تبدیل به لفظ «میم» می شود مثل مَ مَ یا ماما. همانطور که اسم «بیّن» نشان دهنده این حقیقت است.

۶- همانطور که اسم «تواب» که با حرف «ت» آغاز می شود نشان دهنده ماهیت کلی حرف «ت» است که سرآغاز تعلیم، تربیت، تبعیت، تقلید، تطهیر، تقوا، تکامل و غیره می باشد به معنای شروعی جدید و آفرینشی نوین است.

۷- و یا حرف «عین» که حامل روح علویت و تعالی می باشد که اسماء و صفاتی چون علیم، عادل، عابد، عظیم وعُفو را شامل می شود. و از اسمائی مثل حیّ، حکیم، حبیب، حفیظ و حق می توان به روح حاکم بر حرف «ح» پی برد.

۸- خود قرآن کریم از طریق حروف مقطعه حکمتهای بسیاری به ما می آموزد از جمله اینکه حروف الفبا ذات کلمات و دربهای ورود به علم الکتاب هستند زیرا از ۲۹ سوره که با حروف مقطعه شروع می شوند بیست و هفت تای آن بلافاصله بعد از حروف مقطعه از کتاب سخن می گویند. که حداقل معنایش آن است که این حروف کلیدهای ورود به کتاب الله هستند منتهی آن کتابی که در سینه رسولان و وارثانش می باشد. همانطور که در سوره اعراف چنین می خوانیم: «المص. این کتابیست که به تو نازل شده پس نباید که در سینه ات تنگی باشد.» و یا در سرآغاز آل عمران چنین می خوانیم: «الم. خدا قابل پرستش نیست مگر اویی که حیّ و قیوم است.» که در اینجا آشکارا سخن از خدای هوئی وجود امام است که خدائی زنده و برپا کننده قیامت است. و یا در سوره هود: «الر. کتابیست که آیاتش تماماً بر حکمت است و تفصیلش در نزد حکیمی آگاه است.» که در اینجا نیز آشکارا سخن از امام می باشد که حامل حکمت و تأویل و تفصیل کتاب است. و اما در سوره قلم که حرف «ن» در آغاز سوره درب اتصال و دریافت قلم الهی است.

۹- همانطور که قبلاً نشان دادیم علم تأویل، علم علیین است که وارثان کتاب خدا می باشند و دارای علم تأویل هستند که کمال این علم تأویل حروف است. اینک درمی یابیم که حروف مقطعه قرآنی نیز مخاطبی جز امامان و علیین ندارد یعنی حاملان کتاب الله و قلم الهی. که البته رسول خاتم، سر سلسله آنان است.

۱۰- از امام باقر(ع) در رساله ام الکتاب نقل شده است که: «الف خداوند است که تأویل آن که پنج بخش است یعنی اَ- ل- ف و دو تا تنوین به ترتیب عبارتند از: محمد(ص)، علی، فاطمه و حسنین! که این نمونه کامل و بارز از علم تأویل است از زبان امام معصوم. سایر حروف الفبا نیز از همین منظر قابل تأویل و تعین هستند و همچنین حروف مقطعه قرآنی که بی تردید معطوف به امامان است. که برخی از این حروف و سوره ها متعلق به امامان آل ابراهیم است و برخی امامان آل عمران و برخی امامان آل محمد و برخی دگر علیین هستند که از هر نژادی می توانند باشند که جملگی وارثان کتاب الله می باشند.

۱۱- اگر محمد(ص) تعین «ا» است و علی(ع) هم «ل» پس لا و ال ازلی که منشأ اللهیت و ظهور هستی است همان محمد -علی است. و این مصداق حدیث قدسی مشهور است که محمد و علی دو نور ازلی هستند که جهان هستی از آنها و برای آنها آفریده شده است که البته غایتش فاطمه است که حرف «ف» تأویل «الفً» است و حسنین هم تنوین آن! و نیز تصدیق آن حدیث قدسی که همه انبیای الهی برای پنج تن آل الله در بیعت بوده اند که این روایت در متون کهن یهود هم یافت شده است از جمله لوح سلیمان که در همین دهه های اخیر در سرزمین فلسطین در حفاریها به دست آمده است که نام پنج تن بر آن حک شده است که سلیمان در نزد خدا با آنان بیعت نموده است.

۱۲- البته در سائر آثارمان نشان داده ایم که محمد – علی، تعین کامل مکان- زمان (زمین - آسمان) هستند. پس کل جهان هستی از ازل تا ابد ظهور «الف» است که تأویلش پنج حرف است و تعین و نهایت ظهورش کل کائنات است که غایتش به انسانهای کامل می رسد که کتابهای زنده خدا در عالم هستند!

۱۳- و حتی می توان از تأویل یکایک حروف سخن گفت که تأویلی واحد است و آن نقطه است که علی(ع) خود را آن نقطه ازل می داند.

۱۴- از این منظر بهتر می توان به راز پیدایش فرقه های علمی و عرفانی و صوفیانه در تاریخ اسلام پی برد از جمله نقطویه و حروفیه و اهل کلام (کلمه) و تفسیر و...

۱۵- از این منظر می توان گفت که اولیاء و خلفا و علیین در جهان هریک مظاهر یک یا چند حرف الهی هستند و انسان کامل و مطلق هم مظهر جامع حروف و کلمات است که کمال ازلش در محمد(ص) و علی(ع) است. و همه این اسرار و تعیناتش با ظهور امام زمان مطلق رخ می نماید در عرصه حیات و هستی طبیعت و بشریت! از این منظر می توان دریافتی دگر از حروف مقطعه قرآنی داشت: الم- حم- الر- ص- ق- ن و غیره!

۱۶- می دانیم که در مجموعه ۷۸ حروف مقطعه قرآنی چهارده نوع حرف به کار رفته است که می تواند دال بر چهارده معصوم باشد که چهارده ظهور از کتاب الله هستند یا به قول حافظ چهارده روایت از قرآن!

۱۷- به یاد می آورم که در نخستین ایام نزول روح و ذکر به طرزی بی سابقه، جانم برای حروف الفبا بال می کشید و گوئی آنها بهمراه اذکار الهی در دلم غوغا می کردند و من مدتی شبانه روز این حروف را با قلم خوشنویسی به طرزی دیوانه وار می نوشتم. دهها صفحه الف می نوشتم و سپس ع و سپس ف و سپس م و... و بعد از آن اسماء الهی را و در رأس آن صدها صفحه الله نوشتم به اشکال حیرت آوری که هرگز در من نبود زیرا من سابقاً به هنر خوشنویسی گرایشی نداشتم و تجربه ای هم نداشتم ولی از تماشای حروف لذت می بردم. و از کودکی به طرز اسرار آمیز حروف را دوست داشتم و می دانستم هر چه که هست در آنهاست بی آنکه چیزی بدانم! تا اینکه برای نخستین بار با حروف مقطعه قرآنی روبرو شدم و دانستم که این عشق من دارای حقی است و لذا آن را جستجو کردم تا به امروز!

۱۸- حروف الفبا مثل عناصر تشکیل دهنده طبیعت هستند مثل هیدروژن و اکسیژن و آهن و فسفر و طلا! نسبت حروف به کلمات مثل نسبت این عناصر است به موجودات و اشیاء مثل درخت، آب، صخره، حیوانات و انسان! همانطور که هر موجودی اسمی هم دارد که یک کلمه است. گوئی عناصر طبیعی، مادیت حروف هستند همانطور که اشیاء هم مادیت و تجسم کلمات و اسماء هستند! هریک از حروف الفبا با در نظر گرفتن تلفظشان لااقل چهار لفظ هستند با احتساب اعراب: فتحه، ضمه، کسره و سکون! به این ترتیب اگر ۲۸ حرف الفبا را در چهار ضرب کنیم می شود ۱۱۲ که بسیار نزدیک است به تعداد عناصر جدول مندلیف!

۱۹- مثلاً هیدروژن و اکسیژن در ترکیب با یکدیگر آب را پدید می آورند که البته آب هیچ شباهتی به عناصر تشکیل دهنده اش ندارد. حرف الف و ب هم در کنار یکدیگر کلمه و اسم آب را پدید می آورند که البته حروف تشکیل دهنده خودش را آشکارا دارا است.

۲۰- می دانیم که تعداد سوره های قرآنی و عناصر جدول مندلیف برابر است یعنی ۱۱۴! حال بهتر درک می کنیم که چرا اسامی سوره های قرآنی جمله پدیده های طبیعی هستند مثل گاو، عنکبوت، مورچه، انسان، آهن و غیره! که هریک از این اشیاء چه بسا نماد یک حرف است! و چه بسا همه سوره های قرآنی با یک یا چند تا از حروف مقطعه آغاز شده اند که برخی از آنها در جریان جمع آوری قرآن جامانده و یا جا به جا شده اند همانطور که امروزه یقین داریم که بسیاری از آیات سر جای خود قرار نگرفته اند همانطور که سوره ها به ترتیب شأن نزول قرار نگرفته اند و معلوم نیست که چه قاعده ای در کار جمع آوری قرآنی به کار رفته است که بی تردید بسیار جاهلانه و بلکه مغرضانه هم بوده است که علی(ع) جداگانه به این کار بزرگ پرداخت که قرآن علی را انکار کردند و معلوم نیست که چه بلائی بر سرش آمده است.

۲۱- به هر حال این قرآن مکتوبی که در دست مسلمین است کتابی بهم ریخته و آشفته است ولی برای اهل ایمان و تحقیق گوهره ای بی همتاست که اتفاقاً محقق را به سوی ام الکتاب و کتاب زنده یعنی امامان هدایت می کند ولی آنانکه این کتاب را منهای امام، اصالت و قداست می دهند منافقان هستند: «اگر برای رسوا کردن منافقان نبود این کتاب نوشته نمی شد.» قرآن- در حالیکه آن کتاب و قرآنی که موجب هدایت مؤمنان است همواره در هر عصری بر سینه علیین و رسولان محمدی نازل می شود: « ذکر را بر تو نازل می کنیم بهمراه کتابها و حجت هائی که بیان کنی از برای مردمان حقایق هر آنچه که با آنهاست تا باشد که تفکر کنند.» نحل۴۴- که مخاطب این آیه هم رسولان محمدی و برگزیدگانی هستند که خداوند کتاب الله را به آنان میراث داده و در دلشان نهاده است بصورت روح و ذکر! که آیات این حقایق را قبلاً مورد بحث قرار دادیم.

۲۲- با اندکی گوش سپردن به اصواتی که در طبیعت وجود دارد و از موجودات گوناگون تولید می شود مثل صدای باد، صوت درختان و علفزارها و جانوران گوناگون و بلکه صوت سکوت کوهستان و کویر، جملگی بیان کننده اصوات و الفاظی بکر و بنیادی هستند همچون تلفظ حروف الفبا. که این اصوات البته برای این موجودات در حکم ذکرشان هستند و در عین حال نامشان است زیرا ذکر خدا همان ذکر وجود خویشتن است: «به یاد آرید خدا را تا به یاد آورد شما را.» قرآن- پس در حقیقت هر موجودی اسم عناصر تشکیل دهنده اش را ذکر می گوید و تلفظ می نماید که این اسم و لفظ اکثراً غیر از الفاظ و نامهائی است که بشر از روی سهویت بر اشیاء نهاده است. که نامهای حقیقی و وجودی اشیاء و موجودات، همان هایی است که خداوند در کتابهایش ذکر فرموده است که

اگر این الفاظ و کلمات را پیگیری و تحقیق کنیم به اصل ماهیت عالم وجود پی می بریم که البته غیر از آن معلومات علوم جزئی بشر است مثل جدول مندلیف.

۲۳- در روایات مربوط به معراج رسول خاتم، شاهدیم که هریک از طبقات هفتگانه آسمان مظهر یکی از عناصر اصیل طبیعت در عالم ارض هستند مثل طلا، نقره، زبرجد، یاقوت و غیره. که بیانگر این حقیقت است که ساختار مادی عالم ارض که آسمان اول یعنی دنیا است حاصل نزول و خَفض (پست شدن) عناصر ناب و اثیری آسمانهای بالاست. که همین آسمانها همانطور که در فصل «اسم» نشان دادیم نخستین مظاهر اسماء الله هستند همانطور که لفظ «سمو» (اسم گذاری) ریشه لفظ سماوات است که مسلماً این اسماء ذات الهی همانطور که در کتاب «سر واژه» نشان دادیم الفاظ طبیعی و حیاتی بشرند مثل ها، هو، هی، هوم، آه و امثالهم. که اسمای هفت آسمان هستند و هفت آسمان تجلی تکوینی و وجودی نخستین ظهورات ذات پروردگارند. که ازلی ترینش «آه» و «ها» و «هو» و «هی» و «هوم» و «حیّ» و «حقّ» می باشند. که همین اساس و موجودیت سماواتی در نزول و خفض در آسمان دنیا به اینهمه کثرت عناصر و اصوات و اشیاء و کلمات تبدیل شده است که این عالم ارض یعنی آسمان دنیا که شقی ترین و ثقیل ترین و اسفلی ترین قلمرو ظهور وجود حق است به مثابه پی و شالوده کاخ هستی است همانطور که قرآن کریم آسمان دنیا را به همین معنا بیان کرده است. و فقط از چنین منظر علمی است که عالمان راسخ در محضرش خاشع و خاک می شوند و هر بار با هر کشف و درکی از آفرینش او به این مسئله می رسند که او خود کیست و از کجا آمده و این قدرت و عظمت و علم و هنر و ظرافت را از کجا آورده است. و این جهان از چه زمانی بوده است و او خود نیز از کی و کجا و چگونه!؟ و فقط از غایت تفکر و علم و مکاشفه است که پرستش و سجود و اطاعت مطلق و بی چون و چرا رخ می نماید، از غایت علم و معرفت و حیرت و اقرار به مطلق جهل و ناتوانی خویش. و این رویارویی عدم با وجود است و عدم را جز فنای در محضر حضرتش چه کاری دگر بر می آید آنهم عدمی که بر عدمیت خود واقف شده است که این عدم – آگاهی، خود از غایت لطافت و جادوی آفرینش او درباره آدم است و این فرق «آ» و «ع» است: عدم و آدم.

۲۴- و آدمیت عدم جز از علم اسماء و کلمات و حروفش نیست و همه چیز از «آ» آغاز شده است و می شود که خود خداست که در دل عدم نشسته است که «عین» عدم را «الف» آدم می سازد و ما تا همینجا در سحر و افسون تبدیل و تحول «عین» و «آ» به یکدیگر حیرانیم. و مجال پرداختن به حروف بعدی شاید در جائی دگر: «ا- ل- م. ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین.» این چه کتابیست که در آن هیچ شکی راه ندارد که متقین یعنی ضد من ها را هدایت می کند یعنی ضد عدمها را!؟ این کتاب سه حرفی چه کتابیست؟

۲۵- فقط از طریق درک حقایق کلمات و الفاظ و حروف است که می توان به راز تسخیر جهان هستی در انسان پی برد. چرا که جهان هستی، تحقق الفاظ و کلمات خداست و هر موجودی در عالم حامل یک یا چند لفظ و ذکر است ولی آدمی آگاه و ناآگاه قادر به تکلم و تلفظ جمیع الفاظ و کلمات است و به میزانی که بر این اسرار علم می یابد امام مبین می شود که کل جهان هستی در وجود او متمرکز و احصاء می شود همانطور که قبلاً دیدیم که خداوند برگزیدگانی از رسولانش همچون ابراهیم و یوسف را بواسطه علم کلمه و تأویل سخن به امامت رسانید و کاملشان کرد. پس کمال خودآگاهی و وجودیابی و خدایابی در خود این علم است، علم تأویل. که امروزه غربیان متفکر به ارزش ذهنی این علم آگاه شده اند. هر چند که به آن راهی نیافتند، تحت عنوان علم هرمنوتیک با آن مشغول بازی هستند. هر چند که بازیگران این عرصه برترین و ریشه- اندیش ترین نوابغ همچون هایدگر و هوسرل هستند که در قبال علیین همچون کودکان پیش دبستانی تلقی می شوند و براستی که این علمی امّی است و از همان دوره پیش دبستانی می توان به آن راه یافت که اگر راه نیابی در دبستان و دبیرستان و دانشگاه و حوزه دچار علم بغی شده و در ظلمات دهر گم می شوی.

۲۶- در حقیقت ا- ل- م همچون کد و رمز ورود به هشت عدد از سوره های قرآنی است که در آن سخن از هشت نوع و درجه از کتاب الله است. و به بیان دیگر رمز وجودی هشت تن از علیین است که حاملان این انواع کتاب الله هستند که در کتاب جانشان اسرار و تجلیات این سه حرف خدا در هفت زمین و آسمان مندرج است و سایر حروفهای مقطعه نیز به همین گونه اند. و چه بسا آن سوره ها یعنی کتابهائی که رمز ورود ندارند برای دیگران غیر قابل ورود می باشند مثل سوره حمد و توحید و نجم و کوثر و عصر و غیره. مگر به همراه خود علیین در واقعه صلوة و در بستر ارادت و اطاعت محض. ولی کتابهای رمزدار قابل تعلیم به دیگران می باشند.

۲۷- همانطور که رسول خاتم(ص) فرموده سوره توحید از آن علی مرتضی است یا سوره کوثر از آن فاطمه زهرا است و امثالهم. ولی کل کتابهائی که در قرآن کریم نام و رمزشان آمده حامل و صاحبی جز رسول خاتم ندارند که علم جامع کلمات به ایشان داده شده است. و اینست که همه علمای ربانی و عارفان بالله و علیین آخرالزمان را رسولان محمدی می خوانیم که رسول در آنهاست: رسول الله فیکم!

۲۸- «و کافران گفتند پس چرا خداوند با خود ما سخن نمی گوید...» بقره۱۱۸- «و آنانکه نزولات کتاب خدا را کتمان کردند و آنرا به دنیا فروختند... خداوند در قیامت با آنان تکلم نمی کند و پاکشان نمی سازد و آنان را عذاب دردناکیست.» بقره۱۷۴- در حقیقت کسانی که خداوند با آنان تکلم نمی کند دچار عذاب نابودی می شوند زیرا حق وجود بواسطه کلماتش محقق می گردد (شوری۲۴)- پس وای بر آنانکه از کلام الهی با خود محرومند! «وای بر کافران.» قرآن-

۲۹- آیا تکلم الهی با آدمیان فقط از راه انواع وحی است که ذکرشان رفت که مختص رسولان و برگزیدگان و وارثان کتاب است؟ «ما بر تو بهمراه بینات و کتابهائی ذکر را نازل می کنیم تا آنچه را که به مردمان نازل می شود برایشان بیان کنی تا شاید تفکر کنند.» نحل۴۴- و نیز این مضمون مکرر در قرآن که: «و کافران می گویند ما از رسولان پیروی نمی کنیم بلکه از آنچه که به خودمان نازل می شود پیروی می کنیم.» پس از این آیات درک می کنیم که همه مردمان مشمول نزولات الهی هستند و خدا با همه به روشهای گوناگونی به درجات سخن می گوید ولی مسئله اینست که آیا چه کسی کلام خدا را در جان و اعمال و جریان زندگیش فهم می کند آیا اصلاً در درون یک خانواده تا چه حدّی افراد مکالمات همدیگر را به درستی درک می کنند که اگر چنین می بود که همه زندگیها تحت عنوان سوء تفاهم متلاشی نمی شدند. تحت عنوان این سخن که آخرین حرف ختم روابط است: او مرا درک نمی کند!

۳۰- پس چه کسی می تواند ادعا کند که کلام خدا را به آسانی می فهمد: «و اکثراً کلمات خدا را از مواضعش منحرف می کنند.» مائده۴۱- و این همان معضله تحریف است که به معنای بازی با حروف و کلمات می باشد برحسب امیال نفسانی. که تفسیر به رأی و تحریف و تبدیل آیات قرآنی هم به همین معناست که هر کسی از ظنّ خودش قرآن را تفسیر می کند و لذا بدون امامی حیّ که حامل روح الکتاب است نمی توان کلام خدا را نه در کتابش و نه در نفس ناطقه خویش و نه در اعمال و سرنوشت خود درک نمود. همانطور که برای خواندن هر کتابی نور کافی لازم است و علیین آن نوری هستند که تحت الشعاعش مؤمنان می توانند کتاب وجود خود را بخوانند که همان کتاب الله است و کتاب وجود هر کسی کُد و رمز ورودی دارد که آن در نزد علیین است و در واقع علیین کتاب شناسان خدا در وجود بشرند، یعنی کتابداران الهی هستند: کتاب حفیظ!

۳۱- و اما آنانکه تبیین و راهنمائی علیین را از کتاب وجودشان یا انکار و یا تحریف می کنند و یا می فروشند مشمول این کلام خدا می شوند که خداوند دیگر با آنان سخن نخواهد گفت و پاکشان نخواهد ساخت از ظلمت عدم! و اینک باید بهتر درک کنیم که عدمیت همان ظلمت و ناخوانا بودن وجود است همانطور که خداوند هم آفرینش خود را با خواندن و نوشتن ذاتش آغاز کرد و لذا نخستین آفرینش لوح و قلم بود. در اینجا سخن از معرفت نفس است که نفس انسان را به نطق می آورد و ناطقه می سازد وگرنه آدمی از حیوان و جماد هم بی وجودتر است: «همچون حیواناتند و بلکه پست تر همچون سنگ و بلکه پست ترند.» آیاتی از قرآن-

۳۲- در آخرالزمان که عصر ختم نبوت و نزول بیرونی کلام الله است، خداوند با اتمام نعماتش بر بشر با همه از درون سخن می کند و اینست که رسول خاتم می فرماید که زین پس حقایق دینش را جز اهالی معرفت نفس درنمی یابند. پس مردمان نیازمند نور علیین هستند و علمی که بواسطه اش بتوانند کتاب الله را و کلام الله را و کتاب وجود خود را بخوانند و بفهمند. پس بدان که در آخرالزمان جز این علم و عرفان هیچ راه نجاتی نیست و دینی جز از این راه پدید نمی آید. و این همان نیاز حیاتی این دوران است که خداوند ما را مأمور به تبیین و تعلیمش فرموده است: علمُ الکتاب!

۳۳- چگونه است که برای خواندن اسماء و علم الاشیای مادی و معیشتی سالها به دبستان و دبیرستان و دانشگاه می رویم و برای خواندن اسماء و علم جان و روح انسانی خویش هیچ نیازی به تعلیم نداریم الا انسان هم همچون سائر اشیاء و حیوانات مورد مطالعه قرار گیرد و با علم جمادی و نباتی و حیوانی، روح انسانی را درک نمائیم تا بواسطه شان از حیوان و جماد هم پست تر شویم در عرصه تمدن و علوم و فنون جدید!

۳۴- همانطور که هر یک از اسماء الله به تنهائی حامل سائر اسماء و ذات حق است هر کلمه ای هم حامل همه کلمات است و لذا هر حرفی هم حاوی علم و نور همه حروف و کلمات و اسماء است. پس به تعداد حروف و الفاظ امّی و ابتدائی، کتاب وجود و کتاب الله داریم و به همین تعداد هم روایت و قرائت کتاب الله ممکن است: روایت و قرائت الفی از کتاب الله، قرائت بائی، تائی، جیمی، حائی، خائی، دالی، صادی و... و هائی و یائی از وجود و کتاب خدا و کل جهان هستی! هر یک از امامان و علیین هم به مثابه مظهری از یکی از این کتاب الله از منظر و درب حرفی از حروف خدا هستند. و اینک بهتر درک می شود که چرا همه امامان، علی(ع) هستند. این از منظر ذاتی بودن همه اسماء و کلمات و حروف است. و لذا هر انسانی نیز کتابی مستقل و منحصر بفرد از کتاب الله است که رمز ورود به آن حرفی مختص خود اوست با تلفظی خاص خودش!

۳۵- گفتیم که هر یک از حروف الفباء لااقل چهار طریق تلفظ و صوت دارند (فتحه، ضمه، کسره و سکون) و این حداقل است. تازه هر یک از این تلفظ چهارگانه از یکی از مخرج های صوتی قابل ادا کردن است از سینه، گلو، زبان و یا لب! و اینست که مثلاً زبان چینی حدود هشتصد حروف الفباء دارد. و اینست که هر انسانی مظهر کتابی از کتاب الله (کتاب وجود) است با رمز ورود ویژه خودش که یکی از حروف و الفاظ با تلفظ خاص و منحصر بفرد خویش است. اینست که رسول خدا فرموده به تعداد خلق راه بسوی خدا وجود دارد!

۳۶- قرآن که جامع ترین کتاب خداست چنین تر است و به تعداد انسانها، قرائت و برداشت از آن وجود دارد که دربهای اصلی و گشاینده این کتابها، امامان و علیین و صاحبان روح الکتاب هستند که دارای نورند: «و تو را با کتابی و به همراه نوری فرستادیم...» قرآن-

۳۷- پس به این ترتیب کتاب الله و قرآن به تعداد اسماء الهی، طبقات و درجات و تجلی و نوع قرائت و تأویل و استنباط دارد که فقط چند نمونه اش در قرآن ذکر شده است: قرآن کریم، قرآن حکیم، قرآن مجید، قرآن عظیم، قرآن مبین و غیره. که این القاب جمله اسماء الله هستند. پس همین قرآنی که در دست مسلمین است نیز اینهمه منظر و قرائت و تأویل گوناگون دارد. قرائتی که کرامت خداوند را از همه آیات و کل عالم وجود می نگرد و می یابد (قرآن کریم). منظر و قرائت و تأویلی که علم یا حکمت و یا عدالت و یا عزتش را جستجو می کند (قرآن حکیم، قرآن علیم، قرآن عادل و عزیز). و قرائتی که در جستجوی ذات وحدانی اوست و عشق الهی را تأویل و تبیین می کند. همچنین است قرائت اَلفی یا لامی و یا حائی و یا هوئی و غیره.

۳۸- و اما کاملترین یعنی ذاتی ترین قرائت و تأویل کتاب الله که جامع اسماء او نیز می شود نوع اللهی است یعنی الف- لام- ه. و آن برآمده از لفظ و حرف «هـ» (هو) می باشد که این همان است: قل هوالله احد! و این همان تأویل و قرائت ما از کتاب خداست که از حدود بیست سال پیش با تبیین و تعیّن کلمة الله در کتاب «قرآن الساعه» آغاز شد. و در این کتاب حاضر به کمال بیّنه می رسد. و لذا هر کس می تواند بر این کتاب وارد شود و کتاب وجودش را بخواند و وجود یابد. زیرا در این مجموعه آثار رمز ورود به کتاب وجود خود را پیدا می کند که یکی از کلمات یا حروف است. ولی متأسفانه بسیاری کلمات را در قرائت از کتاب وجود خود در کتاب ما از مواضعش منحرف می کنند. (مائده۴۱)- و بسیاری دست به گزینش می زنند و کتاب وجود را تکه پاره می کنند و بخشی را کتمان می کنند و بخش دیگرش را به بازار فروش می برند. اینان همان کسانی هستند که خداوند دیگر با آنان سخن نمی کند یعنی کتابش را به رویشان می بندد و لاک و مُهر می کند یعنی قلوبشان را. (بقره۱۷۴)

۳۹- برخی به نور حرف «ع» و اسم «علی» بر کتاب ما وارد می شوند که البته این هدایت بخش ترین ورود است. ولی اکثراً بواسطه اسم «منّان» و «مَنّ الله» بر کتاب ما وارد می شوند. چرا که امروزه بزرگترین بحران جوامع مدرن بی هویتی و بی خودی است و لذا بخصوص نسل جوان دربدر به جستجوی یک «من» هستند که این جماعت اگر پس از ورود به کتاب به تقوا و اطاعت خالصانه نپردازند دچار شیطان و واژگونی و رکس الهی می شوند، پس از یک دوره پیروزمندانه و مفتخرانه از منیّت الهی که کسب کرده و آن را در بازار فروخته اند.

۴۰- در حقیقت همه حقایق و بیّنات کتاب ما به اذن و فضل الهی، الف لامی (ال) بوده است. همانطور که «ال» حرف معرفه است و لذا همه بینات این کتاب بر عرفات و صراط المستقیم است و این عرفان اللهی است. و لذا همه آثار پدیدارشناسی (شناخت آیات) ما نیز به کلمه الله تأویل شده است و به یگانگی ال و لا یعنی وحدت وجود و توحید وجود و عدم انجامیده است. که این اجر امتحاناتی

بوده که خداوند درباره علم و تأویل کلماتش از ما گرفته است در عرصه بلایا. چرا که طبق حدیث نبوی، خالصانه ترین عبودیت به درگاه حق در بلاپذیری و صبر بر بلاست. که این همان اجابت عملی به اَلستُ بربّکم است. چرا که همانطور که نخستین کلام خدا خطاب به انسان با حرف «الف لام» (اَلست) شروع می شود و نخستین کلام انسان به خدایش با حرف «ب» (بلیٰ) می باشد و همانطور که قبلاً نشان داده ایم نخستین لفظ طبیعی در بازدم از زبان کودک است، پس بایستی حق این نخستین گفت و شنودی که انسان با خدایش دارد را ادا نماید. یعنی امتحان عملی این حرف و کلمه را پس بدهد تا لایق علم تأویل و مقام امامت شود در درجات: «و آنگاه که خداوند ابراهیم را با کلماتش تعلیم داد و آزمود و او نیز آن را تماماً ادا کرد، خداوند به او فرمود اینک تو را امام مردم قرار می دهم.» بقره۱۲۴-

۴۱- و آنکه پاسخ «الف» الهی را در اَلست بواسطه «ب» بلیٰ، بدرستی اجابت نمود آنگاه امر به «ت» می شود: تعالوا! یعنی بیا بالا. یعنی عالی شو. یعنی علوی شو. پس با «ع» آشنا می شود و بر علویت وارد می گردد و از اینجا بسوی ام الکتابش راه می یابد و از علیین می گردد: «هر کس مؤمن باشد و صالحات را انجام دهد به نزد او آید (تعالوا) با درجاتی عالی.» طه۷۵- «و بدینگونه کلام پروردگارت محقق شد بر آنان که ایمان آوردند.» یونس۳۳- و بدینگونه است که بتدریج آدمی به حرف «ک» الهی در امر «کُن» وارد شده و «فیکون» می گردد و همه امر خدا را در آفرینش ازلیش به یاد می آورد و اطاعت می کند یعنی فیکون می شود. چرا که حقّ الف لام الهی را در الست به بای بلیٰ پاسخ داده و لذا حق کلمة الله در او محقق گردیده است. پس دارای قدرت فیکون شده است. پس باید دانست از طریق بلی گفتن به بلای الهی به حق کلماتش می رسیم و خود محل تحقق حق کلماتش می شویم. چرا که نور ال را با بلی گفتن به بلا در جان خود کاشته ایم، و این نور الهیت است که ما را به نور «ع» علی می رساند: «و بصائر الهی (نگاه خدا) بسویتان آمد.» قرآن-

۴۲- پس می بینیم که چگونه از «الف» به «ب» و سپس «ت» و سپس «ع» و آنگاه به «ک» کن فیکون می رسیم. و این سیر خلقت جدید است که با عَلّم القرآن و بیان شروع و هدایت می شود! که در کمالش به «م» محمدی می رسیم و اول و آخر بهم می رسد: ا- ل- م!

۴۳- پس ا ل ه (اله) به محمد و علی و فاطمه می رسد که بیت الله ازل است که در ابد تعین یافته است: چون سه نفر راز در میان نهند چهارمی آنها اوست و همواره با آنها خواهد بود (سوره مجادله۸) و این جمع الهی است: الهیّت!

۴۴- و اما جمع اللهی (ال لا ه) پنج نفری است: و چون پنج نفر راز در میان نهند ششمی آنها اوست و با آنها خواهد بود. (سوره مجادله۸) زیرا کلمه الله متشکل از الف و دو تا لام و یک «ه» و یک الف کوتاه بالای سر کلمه است که همان الف جاافتاده در متن کلمه است که می شود پنج حرف: ا ل ل ا ه! و این کاملترین تجلی کلمة الله در عالم ارض است که موسوم به پنج تن آل الله می باشد که بنیادش همان پنج تن محمدی است: محمد- علی- فاطمه- حسن- حسین! و این جمع اللهی است.

۴۵- بدان که الفاظ و حروف الفبا که البته تعدادشان را فقط خدا می داند در هر عرصه از تجلی و نزول و در هر طبقه از آسمان و زمین به صورت موجودات و اشیائی رخ می نمایند. به همین دلیل هر موجودی بر روی زمین، در آسمانها تأویل کلمه ای و حرفی دارد و همه اینها در کالبد بشری نیز عینیت دارند و نیز در طول تاریخ تکامل می یابند. به طور مثال حرف «ن» در تجلیات و نزولاتش عبارت است از: نقره، قمر، قلم، ماهی، حضرت یونس و سوره قلم و نیز اینجانب. و هر که صاحب «ن» باشد یعنی محلّ تعیّن حرف «ن» گردد، در عالم انسانی هویت یونسی می یابد و دارای قرائت نونی از قرآن است که قرائتی ذاکرانه است که حاصل تأویل دهر است. همانطور که طبق روایتی از معراج محمدی می خوانیم که کل جهان هستی بر پشت یک ماهی قرار دارد که این ماهی را رسول خاتم در معراجش از آسمان هفتم رؤیت کرده است که این ماهی سرّ نون مظهر دهر است. که با جنبش او قیامت برپا می شود که این قیامت ظهور سرّ حرف «ق» است که نشانه اش بر زمین کوه قاف و دماوند خودمان است. که جنبش آتشفشانیش نشانه زمینی این قیامت است. که این «ق» نیز همچون «ن» ظهور انسانی دارد که درب ورود به کتاب الله در قرآن کریم همان سوره «ق» است. و نشانه این جنبش قیامتی بر کوه قاف را در تابستان ۱۳۹۲ از کوه دماوند مشاهده کردم که چشمی گشوده از قله دماوند بود که عین چشم خود اینجانب بود که از آن عکس نیز به یادگار مانده است.

۴۶- قرآنی که در دست مسلمین است همه آیاتش همچون کدها و رمزها و چیستان ها هستند. پس آنانکه می پندارند که اسرار قرآنی فقط حروف مقطعه آن هستند هرگز بدون پیش فرض ها و معلومات قبلی، آن را نخوانده اند تا ببینند که حتی عامیانه ترین بخش های قرآن که قصص هستند کمترین اطلاعی حتی درباره حوادث ظاهری زندگی پیامبران بدست نمی دهد الا بصورت چند اشاره و رمزوار. و لذا تقریباً همه مفسران قرآن، اخبار و معلومات غیرقرآنی خود را ضمیمه قصص می کنند و از منابع دیگری بر قرآن می افزایند تا قرآن را کتابی قابل فهم دیگران سازند که از چنین فهمی هیچ شعور و حقیقت تازه ای حاصل نمی آید و لذا اکثر تفاسیر قرآنی، تفسیر به رأی و معلومات غیر قرآنی هستند که حتی ذره ای از شناخت و تجربه معنوی خودشان هم در آن دخیل نیست. بنابراین براستی قرآن عربی، کتابیست از مجموعه اسرار و اشارات. که این اسرار را فقط سالکان سیر الی الله بقدر راهی که طی کرده اند، رازگشائی می کنند: «به تحقیق که قرآن را فقط برای اهل ذکر سرّگشائی کرده ایم. آیا اهل ذکری هست؟» قرآن کریم- به همین دلیل در همان نخستین آیات سوره بقره می خوانیم: «آن کتابیست که در آن هیچ شکّی وجود ندارد و هدایتی است برای پاکانی که به عالم غیب و آخرت یقین دارند.» آیا براستی حتی چند درصد از علمای بزرگ دینی، دارای علم یقینی هستند نسبت به عالم غیب؟ که تازه این علم یقینی کمترین درجه یقین است و یقین برتر، یقین شهودی و وجودی است یعنی عین الیقین و حق الیقین. و لذا هیچ انسان کمابیش معتقد و صادقی با مطالعه بهترین ترجمه و تفسیر قرآن نه تنها ذره ای بر ایمان و معرفتش افزوده نمی شود بلکه دچار چنان سرگیجه و تفرقه و سرگردانی عقلی می شود که همان ایمان سابقش را هم از دست می دهد. مگر اینکه قرآن را به نیّت ثواب اُخروی بخواند و از طریق تلقینات حالش را ببرد. که با نگاهی به جامعه مسلمین عواقب این نوع ثوابهای خیالی را شاهدیم که به چه مالیخولیا و نفاق مرگبار و شیطانی منجر می شود که به خون بشریت تشنه گردیده و همچون شیطان کمر به نابودی آن می بندد و کل جهان هستی را تکفیر می کنند. همچون جریانات تکفیری که ظهور دگرباره امویان و عباسیان هستند با قرآنهایی بر سر نیزه بر علیه امام زمان!

علی

فصل یکصد و هفتاد و هفتم

۱۷۷

حضرت «عصمت» - خودداری- خودذاتی

(عاصم- عصیم- مُعصّم- خیرالعاصمین- احفظ العاصمین- اعلیٰ العاصمین)

یا عاصم یا عصیم

۱- عصمت یعنی خویشتن داری، اراده حفاظت و ممانعت، امساک و پناه جستن و نیز بمعنای شوق و شهوت وصال جنسی است. «چگونه می توانید خود را در قبال خداوند حفظ کنید... در برابر خدا هیچ پناه و نگهدارنده ا ی نیست... آنکه از خدا روی برگرداند هیچ پناه و حافظ و خویشتن داری ندارد... پس به خدا پناه برید (اعتصموا بالله).» یونس۲۷- غافر۳۳- هود۴۳- نساء۱۴۶- «پس به طناب الهی چنگ زنید.» (اعتصموا بحبل الله). آل عمران۱۰۳-

۲- عصمت یعنی قدرت خویشتن داری در قبال خطرات و تجاوزات و ارتکاب به گناهان! در همه آیات عصمت بشر، در قبال خدا مطرح شده است. یعنی اگر رو به خدا و متصل به او باشیم می توانیم خود را نگاه داریم و صاحب اراده حفاظت و حراست از خود باشیم تا بتوانیم از فطرت و عزّت و شرف و ناموس خود نگهداری کنیم و اصلاً دارای اراده ای مستقل و متکی بخود باشیم. و لذا مکرراً به ما توصیه می کند که به او وصل شویم که دو راه دارد بیواسطه و باواسطه: اعتصموا بالله و یا اعتصموا بحبل الله! یا بخودش متصل شویم و یا به طنابش!

۳- «آنانکه مرتکب گناه می شوند هیچ قدرتی نمی تواند آنها را در قبال خداوند حفظ کند.» یونس۲۷- این همان رویگردانی از خداست زیرا به هنگام ارتکاب گناه فطرتاً به او پشت می کنیم و سپس به این آسانی نمی توانیم به سوی او برگردیم و لذا بی حفاظ و بی اراده می مانیم!

۴- «چگونه ممکن است کافر شوید در حالیکه آیات خدا بر شما تلاوت می شود و رسولش در شماست. هر کس متصل به خدا باشد (معتصم بالله) به صراط المستقیم هدایت شده است.» آل عمران۱۰۱- و این نمونه ای از اتصال مستقیم و بیواسطه به خداست. یعنی حشر و معیت با رسول در خویشتن! و این همان مقام عصمت باطنی است. این همان قلمرو جهاد فی الله است که مختص مؤمنانی برگزیده است که رسول شهید در آنهاست و آنها هم شاهد بر مردمان هستند و مصداق اعتصموا بالله (حج۷۷)- و اما خود این مؤمنان در میان مردم حبل الله (طناب خدا) هستند که مردمان از طریق اتصال به آنها، دارای قدرت عصمت و اراده و خویشتن داری می شوند. اینان همان برگزیدگان الهی در آخرالزمان و وارثان کتاب الله هستند چرا که رسول خاتم در آنها زندگی می کند. پس قدرتمندترین اراده عصمت حق در آنهاست.

۵- «بگو چه کسی می تواند شما را در قبال اراده خدا حفظ کند؟» پاسخ اینست: رسول خدا و رسولان رسولش! همانطور که خدا با رسول خدا و در رسول خداست رسول خدا هم در مؤمنانش و با مؤمنانش می باشد که رسولان اویند. پس این رسولان رسول خدا دارای عصمت و قدرت شدیدتری هستند زیرا هم رسول در آنهاست و هم خدا که در رسول است! و این عصمتی در عصمت است همچون وحی در وحی و نور علی نور و کفالتین!

۶- اینست کمال نعمت خدا در دین رسول خاتمش که رحمت بر جهانیان است که همه مؤمنان امتش را به مقام عصمت می رساند آنهم عصمتی در عصمتی دگر! همچون نوری علی نور و وحی در وحی و رسالت در رسالت و امامت در امامت! و این تنها آیه ای از قرآن است که عصمت را به عنوان یک مقام الهی تعریف کرده است: «چگونه ممکن است کافر شوید در حالیکه آیات خدا بر شما تلاوت می شود (چون کتاب الله هستند) و رسولش در شماست (رسول شهید در شماست). و هر که معتصم بالله باشد در صراط المستقیم هدایت شده است.» آل عمران۱۰۱-

۷- «بگو امروز هیچ نگهدار و حافظی در برابر خدا نیست الا اینکه مورد رحمتش قرار گیرید.» هود۴۳- و این رحمت همان حشر و معیّت با رسول خداست و یا اتصال به کسانی که دارای این معیّت هستند.

۸- حال بهتر ارزش و حق این آیه مشهور غدیری را درمی یابیم که چرا خداوند به رسول خاتمش درباره معرفی امر ولایت و امامت اینگونه سخن می گوید که اگر این معرفی را انجام ندهد گوئی اصلاً رسالتش را انجام نداده است: «ای رسول آنچه که از پروردگارت

بر تو نازل شده را به مردم برسان که اگر نرسانی اصلاً رسالتی به ثمر نرسانده ای و خداوند تو را از مردم حفظ می کند.» مائده۶۷- حفاظت و عصمت الهی خدا در قبال رسولش از شرّ و فساد مردم از این بابت است که اگر در صلوة بر مؤمنانش با مؤمنی به حشر و معیت رسید عصمتش خدشه دار نمی شود و خدا خود عصمت او را در رسولانش حفظ می کند و این نیز بیان دیگری از عصمت در عصمت است. این حفظ عصمت رسول در مردم است نه حفظ جان و آبروی رسول آنهم در ایام آخر عمرش! در این آیه هر چقدر تأمل کنی بر عمق و حق واقعه غدیر و امر امامت و رسالت آخرالزمانی مؤمنان محمدی، راه می یابی و اینست صراط المستقیم هدایت!

۹- پس درک می کنیم که عصمت همان قدرت اراده الهی و صمدانی در انسان است که بواسطه اش می تواند از فطرت و عزّت و شرف و روح و عقل خود حراست کند در قبال تجاوزات انس و جن! پس عصمت، قدرت اراده حفظ و حراست از وجود است در قبال هر دشمن پنهان و آشکاری! و امروزه که بشر بدلیل ماهیت آخرالزمان و قیامت و واقعه تقریب و تجلی متافیزیک در فیزیک از همه سو مورد تهاجمات نیروهای غیبی قرار دارد بیش از هر زمانی برای حفظ جان و روح خویش نیازمند چنین قدرتی است. و این قدرت جز از روح و رسالت و ولایت محمد- علی حاصل شدنی نیست. عصمتی که به همه جهانیان اعطا شده است و این عالیترین درجه از رحمت محمدی بر جهانیان است. در این معنا بمان!

۱۰- و امروزه که نامرئی ترین و نافذترین و همه جائی ترین و مستمرترین تجاوزات و تهاجمات به فطرت و عصمت بشری از جانب شیطان آریل (امواج ماهواره ای) است جز عصمت محمدی از وجود رسولان محمدی (علیین)، پناه و حفاظت و نجاتی نیست که مصداق حبل الله هستند زیرا خود این علیین مظاهر معتصم بالله می باشند! «چه کسی شما را در قبال عذابهای خدا مصون می دارد؟» آیات مکرری از قرآن! که این حاصل صلوة خدا بر رسول و صلوة رسول بر امام و صلوة امام بر علیین است و صلوة علیین بر اهل ایمان و ارادت و اطاعت! و این سلسله مراتب نزول عصمت و حفاظت الهی بر بشر آخرالزمان است که سلسله مراتب ولایت است.

۱۱- و این عصمت در عصمتِ رسولان محمدی و علیین از عصمت کلمة الله و اسماء الله است که به نور علم تأویل به فطرت الله ملحق می شوند که البته این علم از روح الکتاب است و آن از حضور محمدی در جان مؤمنان امت است. «کلمات پاک است که بسوی خدا بالا می رود...» قرآن-

۱۲- یعنی رسول در صراطش بر مؤمنان امت که منجر به حشر و معیت با آنان می شود دچار خدشه ای از بابت عصمتش نمی شود زیرا خداوند خودش از عصمت رسولش حراست می کند یعنی عصمت رسولش را تحت پوشش عصمت دیگری قرار می دهد. زیرا این حراست و نگهداری همان معنای عصمت است و این همان مفهوم باطنی آیه مربوط به غدیر است. و اینست معنای عصمت بر عصمت یا در عصمت، که جلوه دیگری از حقیقت نور علی نور است و نیز وحی بر وحی. و این ویژه دین محمدی یعنی امر امامت است.

۱۳- پس به این طریق مؤمنان امّت محمدی در آخرالزمان از طریق حبل الله (علیین- عارفان) متصل به امام زمان و رسول الله شده و ملحق به عصمت حق می گردند و از خطر و شرر شیاطین آخرالزمان مصون می مانند و جز این مصونیتی نیست.

علی

فصل یکصد و هفتاد و هشتم

۱۷۸

حضرت «الفت» - همذات بینی

(اِلّف- الیف- مؤلّف- الّف الخالقین- الّف الهادّین- الّف العاصمین)

یا اَلیف یا مؤلّف

۱- «همگی به طناب خدا آویزید و پراکنده نشوید و نعمت بزرگ خدا را یاد کنید که چگونه دشمنان بودید و او در میان دلهایتان الفت قرار داد و به برکت این نعمت با هم برادر شدید... در میان قلوبشان الفت نهاد که اگر هر آنچه که بر زمین است را صرف ایجاد چنین الفتی می کردید نمی توانستید ولی خداوند در میان دلهایتان الفت ایجاد کرد که او عزیز و حکیم است.» آل عمران۱۰۳- انفال۶۳- «آیا ندیدی خدا بین ابرهای آسمان الفت نهاد...» نور۴۳-

۲- در فصل «کلمه» دیدیم که «الف» اساس آفرینش و حضور خدا در خلق است و آن از الفِ «ال» است که راز عرفات و شناخت و ظهور است. پس هر الفتی نیز از عرفه و شناخت است همانطور که هر عداوت و تفرقه ای هم از جهل و ظلمت است. و کانون معرفت الهی هم امام است که نعمت الله خوانده می شود و در هر جمعی موجب اشاعه نور معرفت و لذا نابودی تفرقه و عداوت و ایجاد الفت و رابطه قلبی است. پس فقط با تمسک و اتصال به امام (نعمت الله) و یاد اوست که دلها بهم مربوط و معروف و محبّ می شود و الفت می یابد. زیرا امام دارای علم تألیف کتاب الله و تأویل کلمات و حروف اوست پس همه موجودات را به منشأ ذات ازلی (الف) متصل ساخته و توحید وجودشان را احیاء می کند و لذا تفرقه از بین رفته و وحدت حاصل می شود.

۳- پس تألیف قلوب (الفت بین دلها) از تألیف کتاب الله و بازخوانی آن برای انسانهاست که همه امور و اسماء و صفات و امیال را به سرمنشأ الف ذات تأویل می کند و این علت ایجاد الفت بین قلوب است که اگر همه دنیا را صرف این کار کنی بی حاصل است و بلکه اتفاقاً دنیا قلمرو کثرت و تفرقه است و در هر کجا که به میان آید موجب تشدید تفرقه است مگر تحت الشعاع نور تألیف و تأویل کلمات و ارزش ها قرار گیرد و به ذات الف رجعت کند و این کار امامان و نعمت الله های دورانهاست که قلوب زن و شوهرها و افراد جامعه را تألیف می کنند و بهم مربوط می سازند اگر مؤمن به نعمت الله باشند. همانطور که در زیارت جامعه کبیره شاهدیم که امامان را وصل کننده و فصل کننده قلوب معرفی می کند.

۴- و این روایت که زن و شوهرهائی که دارای امام حقّ نیستند نسبت به هم نامحرم هستند نیز از همین بابت است که مؤلف قلوب ندارند که قلوبشان را به الف ذات حق تأویل نماید. بخصوص همانطور که در تأویل کلمة الله نشان دادیم غایت این تأویل و تعیّن رابطه آدم- حوائی است که رابطه بین ال و لا می باشد که در ضدیت با یکدیگر است همچون ضدیت بین عدم و وجود! و اما مظهر «ه» (هو) و هویت خداست که ال و لا را بهم متحد و یگانه ساخته و الله از رابطه رخ می نماید: ال لا ه!

۵- و اصلاً اساس و محور رسالت امامان در هر عصری اینست که مؤلف و تأویل گر ال و لا به یکدیگرند و بین عدم و وجود الفت و اتحاد برقرار می کنند و لذا: «هر چه که در جهان است در وجود امامی آشکار احصاء و ابقاء می شود.» قرآن- زیرا هوی ذات ازل هستند و حامل نور عشق الهی در آفرینش از عدم!

۶- و در فصل «کلمه» نشان دادیم که در آخرالزمان و قیامت، این تأویل و تألیف جهان هستی دو مرحله دارد که اله است و الله! که الهیت آن براساس محمد - علی - فاطمه (ا ل ه) است و اللهیت آن هم براساس محمد - علی - فاطمه - حسن - حسین (ا ل ل ا ه)- که این تأویل آیه ۷ از سوره مجادله است که دو مرحله از تألیف جهان هستی را بیان می کند!

۷- درک این اسرار که توحیدی ترین و بنیادی ترین قلمرو وحدت وجود را عیان می سازد جز از برای مؤمنان عارف و اهل سیر و سلوک الی الله ممکن نیست. از برای کسانی که یا خود از اعضای این بیت الله در هر عصری هستند و یا از مقرّبان و مریدانشان! که در صدر اسلام از جمله این مقربان کسانی چون سلمان فارسی و بلال و عمار و میثم و کمیل بودند.

علی

فصل یکصد و هفتاد و نـهم

۱۷۹

حضرت «مذهب و شریعت» - روش و آبشخور

(ذاهب- مذهّب- خیرالذاهبین- شارع- مشرّع- اشرع الشارعین)

یا مُذهِّب یا شارع

۱- «ذهب» تقریباً در نقطه مقابل اتی و اتیه الهی است بمعنای رفتن، بردن، از میان بردن و تمام کردن است که از افعال فراوان الهی در قرآن است. و «مذهب» هم از همین مصدر است بمعنای راه رفتن و روش در دین! دین بمعنای راه است و مذهب بمعنای روش! پس مذهب بمعنای متدولوژی و شیوه حرکت در دین بسوی خداست. و لذا یک دین داریم و صدها مذهب یعنی روش!

۲- «اگر خدا خواهد همه شما مردمان را از میان می برد و خلق جدیدی می آورد... خداوند نجوای شیطان را از شما می برد... ناپاکیها را از شما اهل بیت می برد... اگر بخواهیم آنچه را که به تو وحی کرده ایم از تو می بریم...» نساء۱۳۳- انفال۱۱- احزاب۳۳- اسراء۸۶- و این نمونه ای از ذهب ها و روش های الهی در دین است.

۳- پس ذهب الهی (رفتن و بردن) در هر دو وجه مهری و قهری، همان مذهب خدا در خلق است یعنی روش الهی! و این مذهب خدا در خلق حاصل مذهب خلق در رابطه با خداست: «می گویند حمد برای خداست که اندوه را از ما برد چرا که غفور و شکور است.» فاطر۳۴- «اگر خدا بخواهد شنوائی و بینائی را از شما می برد... حسنات، بدیها را از بین می برد...» هود۱۱۴-

۴- خداوند می آورد، نازل می کند، می دهد (نزل، اتی، عطی) و نیز نابود می کند (محو، حبط) و می برد (ذهب) و می گیرد (اخذ)! و این مذهب خدا در خلق است که به این طریق مذهب و روش خود را به خلقش تعلیم می دهد! و اصلاً عمر آدمی در حیات دنیا یک آوردن و بردن و رفتن الهی در بشر است: روش خدا در خلق!

۵- و هر که این آمد و شد الهی را در خود و زندگیش درک نماید اخلاق و روش او را می آموزد و تسلیم مذهب او می شود: «و گفت من بسوی پروردگارم می روم و او هدایتم می کند.» صافات۹۹-

۶- «فاین تذهبون: به کجا می روید.» تکویر۲۶- «به شیطان فرمود: برو (اذهب)» اسراء۶۳- و اما به آدم و اولیای خود همواره می فرماید که: بیائید (تعالوا) و بگیرید و با من باشید که من با شمایم هر کجا که هستید!

۷- خداوند در مؤمنانش خوبیها و خیرات و برکات و نعمات را می آورد و بدیها و ناپاکیها را می برد. ولی در کافرانش به عکس عمل می کند: نجوای شیطان را از شما می برد... اندوه را از شما می برد، ناپاکیها را از شما می برد... و «هر گاه رسول را از میان آنها ببریم بی شک عذاب را بر آنها نازل می کنیم.» زخرف۴۱- «اگر خدا خواهد شنوائی و بینائی را از کافران می برد...» و نیز روش کلی بردن بدیها را تعلیم می دهد: «حسنات، بدیها را می برد و این ذکری برای ذاکران است.» هود۱۱۴-

۸- ولی بسیاری از مردمان لامذهب هستند یعنی بی روش زندگی می کنند و بقول معروف هر چه آید خوششان آید بدنبالش می روند. و خداوند به شیطان این اذن را داده تا این جماعت را با خود به دوزخ ببرد! و خداوند مردم بی روش و لامذهب را بکلی از میان می برد: «اگر خواهد شما را می برد و خلق جدیدی بجای شما می آورد.» فاطر۱۶- و آنچه که آنها را از بین می برد بی روشی آنهاست زیرا در راه (دین) نیستند و نمی روند بسوی خدا! پس کسانی می مانند و زمین را به ارث می برند که اهل راه و روش هستند و می روند. و آنانکه راه و روشی ندارند و می خواهند که همانجا که هستند بمانند بکلی از میان می روند زیرا کل جهان هستی در راه خدا در حال رفتن است یعنی دارای دین و مذهب است. پس آنهائی که با او نمی روند، از بین می روند و هلاک می شوند! زیرا در این ماندن بتدریج حواس و هوش خود را از دست می دهند و گم شده و هلاک می گردند.

۹- جهان هستی، راه (دین) است راه رفتن بسوی خدا! و این راه، روشی دارد که آنرا خدا و رسولانش تعلیم داده اند و می دهند که مذهب است! و کافران نه راهی دارند و نه روشی زیرا مقصودی ندارند و قصدشان ماندن جاودانه در دنیاست و لذا از میان می روند و له می شوند! پس خداوند هم در خلقش دو مذهب دارد: مذهب کفر و مذهب ایمان! که مذهب کفرش برای کافران است و مذهب ایمانش برای مؤمنان.

۱۰- و ظهور هر مذهب ایمانی بصورت شرع است و خداوند خودش شارع آنست یعنی آشکارکننده روش خود برای مؤمنان: «روشی از دین را برای شما تشریع کرد (آشکار نمود) که همان را برای نوح و ابراهیم و موسی و عیسی شرع نموده بود که دین را برپا و زنده دارید و در آن تفرقه نکنید...» شوری۱۳-

۱۱- پس درمی یابیم که شریعت همه انبیاء الهی یکسان بوده است و فقط در جزئیات برای اقوام گوناگون تفاوتهایی داشته که مربوط به قلمرو زیستی و ویژگی تاریخی اقوام بوده است.

۱۲- «شرع» در لغت به معنای آشکارکردن است: شرع لکم من الدّین! پس شرع ظهور دین است که ماهیت باطن و روش طی طریق در دین (راه) را آشکار می سازد که اصول و ارکانش همواره طبق فطرت دینی بشر یکسان بوده است: صداقت، قناعت، رحمت، رأفت، گذشت، صبر، خداپرستی، تقوا، عصمت، وفا و... و دوری از زنا و ربا و دزدی و دروغ و تجاوز و... و مابقی امور شرعی ویژه زبان و جغرافیا و تاریخ و کمیّت زندگیست. پس تفاوتهای شرعی بین مذاهب امری طبیعی است ولی آنهایی که این تفاوتها را علت تفرقه و تکفیر قرار می دهند بی تردید از مؤمنان نیستند و بواسطه علم بغی که حاصل کرده اند دچار شرک و نفاق گشته اند. (قرآن) یعنی خواسته اند که علوم بغی را جایگزین علوم الهی کنند.

علی

فصل یکصد و هشتادم

۱۸۰

حضرت «رسالت» - سفارت

(راسل- مرسِّل- خیرالمرسّلین- اخلق الراسلین- اهدیٰ الراسلین)

یا راسل یا مُرسِّل

۱- نزول و ارسال در رأس فراوانترین فعل الهی در قرآن کریم است چرا که کل کتاب خدا شرح واقعه ارسال رسولان اوست و لذا بیش از پانصد مرتبه این فعل الهی در کتابش آمده است از ارسال انبیاء و اولیاء تا ملائک و ارسال بادها و بارانهای حیات بخش و نیز ارسال شیاطین بسوی کافران! دین خدا رسالت او بر بشر است.

۲- ولی عمده رسالتهای الهی همان انبیاء و اولیای او بسوی بشرند که جملگی دارای ویژگیهای مشترکی بوده اند: از جنس خود مردم و از امییون و به زبان امّی همان قوم سخن گفته و چون آنان می خوردند و می خوابیدند و بشری همچون خودشان بودند. و همه واکنش مردمان در قبال آنان نیز کمابیش مشترک بوده است: ثروتمندان انکار کرده و اصحاب حجر (نژادپرستان) به مخالفت برخاسته و عموماً از اینکه بشری مثل خودشان بسویشان آمده شاکی و کافر شده اند. اکثر مردمان آنان را به سه عنوان متهم کرده اند: ساحر، سفیه و دیوانه! که آیات کثیری دال بر این حقایق است.

۳- و اما دعوت همه آنان موضوعات مشترکی داشته است: پرستش خدای یگانه و انکار و پیروی نکردن از طاغوت (حکومتهای جبّار) و پیروی از امر رسولان!

۴- و اما ماهیت رسالت همه آنها نیز محور مشترک داشته است: شهادت، بشارت و نذارت (هشدار): هیچ رسولی نفرستادیم الا اینکه شاهد و بشیر و نذیر بر مردمان باشند! که آیات کثیری این موارد را در قرآن تذکر داده است.

۵- شهادت بمعنای نشان دادن حق خیر و شر هر آنچه که با مردمان است و بشارت بمعنای دعوت به اطاعت و وعده به سعادت! و نذارت یعنی ترسانیدن از عواقب ذلت بار و جهنم در دو دنیا! و لذا وظیفه نهائی همه آنها ابلاغ مبین است یعنی بیانی واضح و رک و به تمام و کمال! و لذا رسول کریم، رسول امین و رسول مبین القاب و صفات همه رسولان بوده است: دارای کرامت، امانت دار و رازدار و بیانگر حقایق و اسرار!

۶- و اما درباره رسول خاتم علاوه بر مشترکات مذکور ویژگیهائی هم در کتابش آمده است: «اوست که رسولش را برای هدایت فرستاد تا حق دینش را به تمام و کمال به اثبات برساند و بر همه ادیان مسلط گرداند هر چند که مشرکان را ناخوش آید.» توبه۳۳- که این آیه بارها تکرار شده است. یعنی دین رسول خاتم دین کامل و جهانی است تا قیامت! و لذا کتاب قرآن، در هر موضوعی مشروط و منتهی به قیامت است و لقاءالله! که در این باب سخن فراوان گفته ایم و در اینجا تکرار نمی کنیم!

۷- و اما آنچه که همه رسولان الهی در عرصه اخلاق عملی مردمان را دعوت نموده اند امر به ایمان و عمل صالح است که محور همه دعوتهاست یعنی امر ایمان به خدا و رسول و غیب و آخرت و قیامت و اطاعت از رسولان در جهت صلح با عالم و آدمیان! چرا که خداوند در قلمرو آفرینش عالم و آدم ظاهر شده است پس صلح با جهان عین صلح با خداست و اطاعت از رسول هم عین اطاعت از خدا. (نساء۸۰)

۸- مهمترین مسئله رسالت الهی در رسولانش امر اطاعت از رسول به مثابه اطاعت از خداست که برای اکثر مردمان سخت و باور نکردنی است که چرا خدا امر و اراده و روح و رحمت و مغفرت خود را در بشری همچون خودشان نهاده است و او را جانشین و وکیل و نماینده خودش قرار داده است و لذا محوری ترین بهانه کفر مردمان در قبال رسولان الهی همین امر بوده است و اتفاقاً خداوند هم مکرراً به همه رسولانش ابلاغ نموده تا به مردمان بگویند که بشری مثل خودشان هستند الا اینکه به آنها وحی می شود! و این آیه از ترجیع بندهای کتاب خداست!

۹- و لذا در قرآن کریم به نقل از منکران رسالت الهی در رسولانش شاهدیم که همواره در پنهان و آشکار می گویند که: «چرا خدا خودش نیامده و یا فرشته ای را نفرستاده است...» و خداوند هم در پاسخ می فرماید که «اگر هم می آمد بصورت بشری چون شما بسویتان می آمد...» و این کل راز رسالت است که در امر امامت به کمال رسید و ختم گردید یعنی گزینش و بعثت بیرونی از جانب

فرشتگان وحی به پایان رسید و رسالت باطنی و نبوت روحانی آغاز شد: «روحی را به تو وحی کردیم که تا قبل از آن نمی دانستی که کتاب و ایمان چیست... چگونه ممکن است کافر شوید در حالیکه آیات خدا بر شما تلاوت می شود و رسول در شماست و هر که به خدا متصل باشد در صراط المستقیم هدایت است... رسولی از خود شما در شما فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند و شما را پاک نموده و کتاب و حکمت و علم آموزد... و آسمان را بر شما فرو می فرستد...» آیاتی از قرآن کریم- و اینها و دهها آیات دیگر که قبل از این ذکرشان رفته دال بر نبوت و رسالت باطنی و روحانی و عرفانی است که جمله بازیافت دوباره همان رسالت محمدی و کتاب الله در هر دورانی است به زبان همان دوران: «هر دورانی را کتابی است.» قرآن- و اینان وارثان کتاب الله و برگزیدگان خدا در دورانها و اهل قلم الهی هستند: «باید همواره نویسنده ای در میان شما باشد که به عدالت بنویسد و کسی که خدا به او نویسندگی را تعلیم داده نبایستی از نوشتن خودداری کند پس باید بنویسد و از خدا بترسد و هیچ حقی را کتمان نکند.» بقره۲۸۲- اینان همان علمای ربانی هستند که ورثه انبیای الهی می باشند و ذوالنون های عصر خویشند (صاحبان قلم).

۱۰- پس معنای خاتم النبیین و خاتم المرسلین درست برخلاف تصور عامه است یعنی بمعنای استمرار این نبوت و رسالت محمدی در جان مؤمنان و علما و عارفان و علیین صاحب کتاب و قلم نون است. یعنی نبوت و رسالت ملکی (جبرائیلی) تبدیل به نبوت و رسالت روحانی شده که از راه عرفان نفس دریافت می شود: زین پس فقط رهروان عرفان نفس می توانند به حقایق دین من دست یابند. (رسول خاتم(ص)) و این همان امر امامت است که حاصل کمال نعمت خداست که از راه علم تأویل حاصل می آید که همانطور که برای نخستین بار به ابراهیم خلیل اعطا شد و لذا مؤمنان محمدی جمله پیروان آئین حنیف ابراهیم هستند که نخستین مسلمان بود: «و آنگاه خداوند ابراهیم را با کلماتش تعلیم و امتحان نمود و ابراهیم آن را به تمام و کمال ادا کرد و سپس او را امام مردمان نمودیم.» بقره۱۲۴-

۱۱- خداوند نخست فرشتگانی را بسوی بشر (انبیاء) فرستاد و این افراد تبدیل به فرستادگانی بسوی مردمان شدند. و در مرحله بعدی روحش را بسوی برخی از برگزیدگانش فرستاد که این رسالتی برتر است. و مظهر کمال این ارسال روح همان عیسی روح الله است. و در مرحله سوم خودش به نزد برگزیدگانی از رسولانش آمد و واقعه معراج و لقای الهی رخ داد که نخستین این رسولان ابراهیم(ع) و آخرین و کاملترینش محمد(ص) است که ابراهیم را از آسمان دوم (ملکوت) دیدار نمود و محمد(ص) را از آسمان هفتم! و این نزول آسمان بر این برگزیدگان است: «و آسمان را بر شما می فرستد.» نوح۱۱- که این نزول و رسالتی عروجی است. و آنگاه کاملترین رسالتش در محمد(ص) را رحمتی بر عالمیان نمود و محمد(ص) را بسوی مؤمنانش می فرستد: «چگونه ممکن است کافر شوید در حالیکه رسول در شماست... ای مؤمنان بدانید که رسول خدا در شماست...» آیاتی از قرآن-

۱۲- باید دانست که شأن و مقام وجودی هر کسی همان ادراک اوست یعنی شنیده ها و دیده ها و لمس های اوست. پس آنکه با پروردگارش سخن می کند و دیدارش می نماید هم شأن پروردگارش قرار می گیرد هر چند که پروردگارش را تسبیح و تقدیس می نماید یعنی خود خلیفه اش می شود و خدایش اکبر و اقدس! پس اینک رسول خاتم، در حقیقت خود اوست که در دل و جان مؤمنانش زندگی می کند و این کمال رسالت الهی است که همان وصال و مقام توحید است و واقعه جهاد فی الله و فنای فی الله و بقای بالله است. و این مقام مؤمنان صاحب کتاب و ذوالنون محمدی است. و اینان هستند آن برگزیدگانی در آخرالزمان در میان مردمان که رسول شهید در آنها و آنها شاهد و شهید در مردمند. (حج۷۸)- و اینان طبق سخنی از رسول خاتم همان کسانی هستند که رسولان سلف به مقامشان در نزد خدا غبطه می خورند. اینان مظاهر نور علی نور و وحی در وحی و عصمت در عصمت و نیز رسالت در رسالت هستند که من و تو و اوی الهی را در خود دارا می باشند یعنی مظاهر انتاناهو! و در دوران غیبت یک تنه مصداق بیت الله و خانه پنج تن تلقی می شوند.

علی

فصل یکصد و هشتاد و یکم

۱۸۱

حضرت «کفران» - ضدّ منیّت

(کافر- مکفّر- اکفرالمکفّرین- اعدل المکفّرین- اکفرالظاهرین- استرالکافرین)

یا کافر یا مکفّر

۱- «یکفّر عنهم سیئاتهم» فتح۵- (بدیهایشان را از ایشان انکار می کند و می پوشاند.) «کفر عنا سیئاتنا» آل عمران۱۹۳- (گناهانشان را از آنها نادیده می گیریم.) این کلام خدا که در کتابش مکرر ذکر شده است و صفت کفر را بخود نسبت می دهد درباره گناهان و زشتی های کسانی است که مورد مغفرت او قرار گرفته اند.

۲- «کَفَر» در لغت عرب و کاربرد قرآنی بمعنای انکار کردن، کتمان، روی گردانی و نادیده انگاشتن است و تا حدودی مترادف «ستر» و ستّار است که البته در قرآن کریم بکار نیامده است ولی در ادعیه ائمه هدی[1] به عنوان اسم خدا ذکر شده است که اتفاقاً نسبت به بدیها و گناهان کسانی است که مورد مغفرت یا توبه و یا رحمت خدا قرار گرفته اند: یا ستارالعیوب!

۳- این کفر الهی نسبت به معصیت بشری ریشه در کفری دارد که خداوند در ازل نسبت به وجود عمائی و عدمی خود روا داشته و به آن پشت کرده و آنرا انکار نموده و در حقیقت نسبت به خود ازلی خود کافر گشته است و لذا همین کفر را در قبال بشری هم القاء می کند زیرا گناهان و بدیهای بشری حاصل نبرد با ظهور الهی در آفرینش و عدم پرستی اوست پس این دو کفری یکسان است از جانب خدا نسبت بخود و انسان! یعنی خداوند نسبت به ازلیت عدمی خود کافر است و هر که با این کفر الهی همسو نباشد نسبت به وجود خود و خدایش کافر است. در این معنا بمان و دریاب که کفر خدا، حق است که همان حق وجود ماست که ایمان ما به اوست ایمان به کفر او و به خودش! و ایمان الهی (المؤمن) نیز عین کفر اوست. و این توحید کفر و ایمان الهی است و توحید همه اسمایش که به ظاهر متضادند!

۴- پس در مورد این اسم و فعل الهی هم همچون سائر اسماء و صفاتش می بینیم که او با خلقش همان است که با خویش است و اخلاق الله از هر دو جانب یکسان است یعنی قوانین هستی و ظهور درباره خدا و انسان یکی است. و این بیان دیگری از عدل و رحمت مطلقه خداست.

۵- همانطور که «مؤمن» اسم مشترک خدا و انسان است کافر هم چنین است: مؤمن به وجود و ظهور و کافر به عدم!

۶- همانطور که خداوند از عدمیت (عدم ظهور) خود گذشته و به آن کافر شده است اجازه نمی دهد انسان هم روی به عدم کند و با ظهور حق وجود جدال و انکار نماید و مرتکب زشتی ها و گناه گردد. ولی اگر عدم پرستی نمود و با ظهور درافتاد تا مدتی این عدم پرستی و کفرش را می پوشاند (تکفیر می کند) و هنگامی هم که توبه نمود بکلی آنها را نادیده می گیرد و نابودشان می کند همانطور که عدم را نابود کرده است!

۷- پس کفر بشری (معاصی و سیئات) جنگ با ظهور خدا و وجود خودش می باشد دانسته و نادانسته! ولی کفر خداوند در مرحله نخست انکار عدمیت خویش و براندازی آن است و در مرحله دوم با بندگانش است که انکارِ انکارشان نسبت به ظهور خدا و وجود خودشان است یعنی کفرِ کفر بندگان که می شود اثبات و وجود! همانطور که نفی در نفی می شود اثبات! در این معنا بمان! پس کفر الهی و کفر بشری ضد یکدیگر است. زیرا کفر خدا موجب وجود بشر است هم در ازل و هم ابد: کفرِ کفر!

۸- این معنای کفرِ کفر، معکوس بودن ماهیت همه اسمای الهی در قبال اسمائی است که انسان از خدا می پذیرد! و لذا آدمی از طریق درک و احیای اسمای الهی در خویشتن نه تنها دارای هیچ یک از صفات الهی نمی شود که به اشد استضعاف می رسد تا مظهر ذات محض او گردد. این از بزرگترین اسرار رابطه انسان و خداست که برای نخستین بار آشکار شده است. زیرا کفر خدا نسبت به خودش همان از خود گذشتگی ازلی- ابدی اوست که از ایمان و رحمت مطلق اوست. ولی کفر بشری عین خودپرستی بشر است که منجر به عدم پرستی و نابودی و عذاب می شود و لذا خداوند آنرا برای مدتی می پوشاند (ستر) و برای توابین خود بکلی کفرشان را نابود می سازد یعنی عدمیت را در آنها از بین می برد و این کفرِ کفر است: کفر عنا سیئاتنا!

۹- ولی این تضادی در قلمرو صفات است که همه اسماء به لحاظ ماهیت در انسان و خدا نیستی متقابل و معکوس و متضاد دارند. ولی در قلمرو ذات هیچ تضادی نیست زیرا هیچ دوئیتی نیست. همانطور که خداوند در عرصه آفرینش جهان که از خود گذشتگی ذاتی اوست همه صفاتش را بصورت اسماء به خلقش می بخشد و ذاتش را هم به انسان خلیفه محول می کند ولی ذاتش در خودش منتفی و نابود که نمی شود بلکه مستمراً در هر آفرینش و از خود گذشتگی، فراتر و مبارکتر و متعالی تر و سبوح تر و قدوس تر و اکبرتر می شود در واقعه تسبیح! و درک این برکت و تعالی و رشد و کبریائی فراروندگی ذات مطلقش، فقط کار مخلصین و عالمان و عارفان کامل است در قلمرو شهود! زیرا ذات حق در قلمرو اندیشه علیتی درک نمی شود زیرا منزه از هر صفتی است پس این افزونی و تعالی چگونه درک می شود! فتبارک الله احسن الخالقین! درک این راز به مثابه سرّالاسرار معرفت نفس و معرفت رب است و قلب دیالکتیک و وحدت اضداد می باشد. این راز برای نخستین بار در تاریخ معرفت بشری بیان و آشکار گردیده است.

۱۰- پس درک می کنیم که کفر خداوند که نخستین صفت و فعل و اقدامش جهت آفرینش جهان و لذا مقدم بر این آفرینش است، پس مقدم بر همه اسماء فعلی اوست. پس اسم «کافر» براستی امّ الاسماء و امّ الصفات پروردگار است که این امّیتش مقدم بر سائر امّیت های اوست و آن کفرش نسبت به ذات ازلی خویش است. هر چند که این کفر ذاتی اش برای درک بشری در نبردش بر علیه عدم فهم می گردد ولی در حقیقت نبردش بر علیه وجود مطلقش می باشد که همین کفرش، گوهره تسبیح و تعالی و تکبیر بی پایانش در عرصه آفرینش است که موجب تعالی مستمر ذات ازلش می باشد که مورد تکفیرش قرار گرفته است. و در اینجا می توان با آن گروه از علمائی که معتقدند که وجود الهی قبل و بعد از آفرینش یکسان است تا حدودی حق داد. زیرا ذات مطلق حق برای فهم بشری، عین عدم است. پس چگونه عدم در عدمیتش امکان رشد و افزونی دارد مگر اینکه بگوئیم آنچه که نیست همواره نیست. ولی سخن ما اینست که آفرینش جهان امری عبث می نماید اگر بخواهیم وجود باری تعالی را قبل و بعد آفرینش یکسان پنداریم. هر چند که تعالی و تکبیر ذاتش هم قابل ادراکی عقلی و علمی نیست، فقط قابل شهود است: «و او هر آن در شأن دگریست چرا که دائماً مخلوقاتش از او مطالبه دارند (آنهم خودش را).» رحمن۲۹-

۱۱- شاید فقط از این منظر بتوان درک نمود که چرا آدمی ذاتاً کافر است و ایمانش یک استثناء است و لذا همواره با لفظ «الا» همراه است: الا الذین آمنوا (مگر آنهائی که ایمان آوردند) و لذا خود فرموده که: «ما انسان را آفریدیم و او در آفرینش خود کافر و ظالم است.» قرآن- و نیز اینکه چرا همواره اکثریت مردمان کافرند و دینشان هم کافرانه است و چون ایمان آورند باز هم کفرشان را دخیل می کنند یعنی عدم را شریک وجود می سازند و مشرک می شوند: «ایمان نیاورد کسی الا اینکه مشرک شد.» قرآن-

۱۲- پس همانطور که ایمان بشری هم منجر به بدترین معصیت به پروردگار می شود که همان شرک است که باطل کننده همه تلاشهایش در امر آفرینش است، کفر بشری هم جنگ با خداست و هم عداوت با آفرینش و هستی خویشتن است در حالیکه کفر خدا موجب تعالی ذاتش و ظهور صفاتش و رخداد جمالش گشته و برای عدم هم حیات و هستی جاوید به ارمغان آورده است و ایمانش که همان ایمان به کفر خویش است برای عدمیان (آدمیان)، امنیت و عزت و اعتماد به بار آورده که همان باور به حیات و هستی خویش است! و اما شرک الهی!؟

۱۳- و اما شرک خدا با خلقش و بخصوص با آدمی موجب حیات و هستی جهان و جهانیان شده است که کمال این شرک، مقام امامت و خلافت اوست که به انسان محول نموده است و با اینهمه همواره مطلقاً منزه و مبرّای از خلق است به علم تسبیح که برترین علوم است که ظاهراً در نقطه مقابل علم خلافت است که عین شرک مطلق می نماید و فقط در اینجاست که اگر وجود خدا در قبل و بعد آفرینش را یکسان بدانیم مجبوریم که امامت و خلافتش را به آدمی انکار کنیم و یا دچار اشد شرک شویم که شده ایم و شده اند. تا آنجا که در روز روشن حق امامت و خلافت را در ترجمه ها و تفاسیر قرآنی انکار و تحریف کرده اند تا مبادا با چنان باوری ناحق از توحید دچار شرک و متهم به شرک شوند که ارتکاب و اتهامی حقیقی است مگر اینکه نسبت به این درک فیزیکی و عددی از توحید تجدید نظر کنیم یعنی فهم و باور نمائیم که خداوند با آفرینش جهان و تحویل کل وجودش به عالم و آدم نه نابود گشته، نه مشرک گردیده و بلکه افزون و افزونتر گردیده است و این همان معنای تبارک و تکبیر و تعالی و تسبیح است. که خداوند را از هر صفتی از جمله کفر و شرک تسبیح و منزه می سازد مثلاً یاری متقابل انسان و خدا عین شرک است که این شرک منطقی فقط در عشق و دین خالص است که تسبیح می شود و در واقعه امامت و خلافت مطلقاً منزه می گردد. زیرا شرک وجودِ بین انسان و خدا باقی می ماند که در جهاد فی الله منجر به فنای فی الله می شود و اینست اخلاص و توحید!

۱۴- پس خداوند هم کافر است هم مؤمن است هم مسلم است و هم مشرک! ولی نه همچون آدمی و بلکه همه این اسماء و صفاتش اتفاقاً برخلاف آن چیزیست که در بشر است. همانطور که آدمی در رویکردش به دین و خلافت و ایمان و اسماء الهی دچار اشد واژگونی می شود الا اینکه... که همان واقعه دین خالص است که در کل این کتاب تبیین شده است که مذهب اصالت عشق و فنای ذات است. خودآگاهی انسان علت العلل شرک و کفر اوست به خدایش. و همین خودآگاهی اگر به عشق عرفانی نرسد این شرک و کفر را علاجی نیست.

۱۵- خداوند در اشد کفرش، مؤمن است و در اشد اسلامش، قادر و مطلق و قهار است و در اشد شرکش بی همتا و بی مثال است. و اینک آیات الهی را در کتابش توحیدی تر می یابیم مثل این آیه: «هیچ چیزی مثل او نیست و او شنوا و بیناست.»

۱۶- حال از این منظر و معمای لامتناهی دریاب که امامان و برگزیدگان و خلفایش، چه رسالتی دارند در قبال او و مردمان و نیز خودشان! یعنی سرّ خلافت و انالحق و أناالله گفتن در عین تسبیح و تقدیس و تکبیرش: بودن و نبودن: مسئله اینست: بودِ نبود! و مجموعه آثار و معارف ما هم جز تبیین و تفصیل و تأویل این سرّ کاری نداشته است. کاری کبیر و محال! «با صبر و صلوة استعانت جوئید و بدانید که این کاری کبیر و محال است الا بر خاشعان (خاک شدگان). یعنی آنانکه در شوق دیدارش بسر می برند.» قرآن-

۱۷- پس دریافتیم که کفر خدا نسبت به بشر همان کفرش در قبال کفر بشر است و کفر بشر همان جدال و انکارش در راه و روش ظهور حق است.

۱۸- و نیز شرک خدا با بشر جهت خلافت و امامت بشر است و تا زمانیکه این مقام در انسان کاملاً تحقق نیافته، سراسر شرک است که اهل معرفت بواسطه علم تسبیح شرک زدائی می کند. پس این شرک یک سیر انتقالی از عدم به وجود کامل است که اساساً منطقی و معرفتی و ذهنی است و لذا خداوند همه شرکها و معاصی ذهنی بشر را می بخشد (قرآن). زیرا گفتیم که این شرک و کفر حاصل خودآگاهی بشر، برخاسته از نفس ناطقه الهی در بشر است.

۱۹- نفس ناطقه در بشر حدّ و خط بین وجود و عدم است و لذا همه ادراکات طبیعی نفس ناطقه (روان) از عالم وجود در سرحد عدم است و لذا از هر صفتی از عالم وجود و خداوند آنقدر دارد و درمی یابد تا بتواند بداند که آنرا ندارد. و این ادراک بودِ نبودی است ادراک لاالهی! و این کیفیت در نفس ناطقه سرمنشأ پیدایش هر شرک یا کفری است الا اینکه به خود آید و عارف شود و سالک سیر وجود گردد و بر عالم وجود یعنی خداوند ورود نماید و مجاهد فی الله شود و از عدم پاک گردد که این مقام خلافت است و فقط در این مقام است که شرک و کفری راه ندارد.

علی

فصل یکصد و هشتاد و دوم

۱۸۲

حضرت «اطعام» - تغذیه

(طاعم- مطعم- خیرالمطعمین- اکرم المطعمین- اقرب المطعمین)

یا مُطعم

۱- ای آنکه می خورانی و خود نمی خوری «اوست که مرا می خوراند و می نوشاند...» شعراء۷۹- قبلاً از ساقی گری حق سخن کرده ایم و اینک از سفره داری و لقمه در دهان ما نهادنش! «آنانکه بدست پروردگارشان روزی می خورند و شرابی پاک نوشانیده می شوند...» قرآن-

۲- با درک حقایق اسم «کافر» فصول زین بعد محسوس تر و مدرکتر می شود. ما می گوئیم او نه تنها به ما می خوراند و می نوشاند بلکه با ما و بهمراه ما می خورد و می نوشد و نفس می کشد زیرا با ماست: «هر کجا باشید او با شماست... و از رگ گردن به شما نزدیکتر است.» قرآن-

۳- همانطور که از رسول خاتم گلایه می کند که چرا به وقت بیماریش به عیادتش نرفته است. و همانطور که در کتابش گلایه می کند که چرا اینقدر او را اذیت و آزار می کنیم بهمراه رسولش! آری بهمراه رسولش! بهمراه کسی که با اوست و در اوست و عین اوست هر چند که منزه و مبرای از اوست دمادم! «آنانکه خدا و رسولش را آزار می دهند...» قرآن-

۴- وقتی کسی خلیفه و ولی اوست و مظهر اراده و صفات اوست پس از هر حیث با اوست نه شریک او که دوست اوست! کسی که دوستی و وداد و محبتش را درنیابد این مفاهیم مطلق توحیدی و وحدت وجودی را جز شرک مطلق نمی فهمد و علاجی ندارد جز تکفیر موحدان و عارفانش!

۵- آری در همان گلایه الهی از رسولش می فرماید که: گرسنه بودم غذایم ندادی، بیمار بودم به عیادتم نیامدی و... (حدیث قدسی) این سخن از عشق به رسول و خلیفه است. پس کسی که عشق الهی را درنمی یابد بهتر است که اصلاً در این مقولات وارد نشود!

۶- حال که حضرت حق را «کافر» هم دانستیم دیگر این نسبت ها آسانتر می شود!؟ نسبت خواب و خوراک و بیماری و اذیت و... این از رحمت و محبت مطلق اوست که اینقدر با ما یکی و عین ما شده است. مگر نه اینکه صورت و سیرت و فطرت ما همه از اوست! پس چرا در پذیرش کلیات مشکلی نداریم و در درک جزئیات اینقدر جان می کنیم! وقتی که بما غذا می خوراند مُسلماً با دستانش می خوراند و این دستان جز دستان خود ما نیستند.

۷- درک خلافت خدا و انسان که امری در ذات آفرینش آدم است به مثابه درک تمامیت دین و معرفت دینی و اسماء الله است. همانطور که غفلت از این حق و تنفیس صفات و اراده خودی منجر به شیطان شده و آدمی را خلیفه و اولیای شیطان می سازد و با شیطان همدم و همنشین می گردد.

۸- اینکه هر عمل و رزق و خوراکی که بی یاد خدا باشد فسق و حرام است یعنی تنفیس و منی کردن هر کاری، ابطال و حرام کردن آن کار است. پس بایستی در هر امری با او بود! بایستی با او غذا خورد، راه رفت و نفس کشید نه با خود!

۹- «اوست که رزق می دهد و رزق نمی برد... اوست که می خوراند و نمی خورد می خواباند و خود نمی خوابد و...» در این شکی نیست. و این باور و تنزیه و تسبیح و تقدیس و توحیدی فیزیکی و کودکانه است و اگر بشر را هدایت می کرد می بایستی همه رستگار شده باشند. پس این باور کافی نیست و بلکه همان مذهب کفر است: «به کافران بگو از کجا از راهی چنین دور به او ایمان آورده اید...» قرآن- و لذا این نوع باور و ایمان را ضلال بعید می نامد!

۱۰- «به خدای زنده و برپا ایمان آورید و بپرستیدش.» قرآن- یعنی به خدای حیّ و حاضر و فاعل در لحظه به لحظه زندگیتان! خدائی که همه اعمالمان را دم به دم می آفریند و با چشم و گوش و هوش و دستها و پاهای ما با ما زندگی می کند و با ما نفس می کشد و غذا می خورد و می خوابد و برمی خیزد و در همه حال مراقب ماست بی آنکه خود نیازمند این کارها باشد! این آن نکته ای است که اگر درک و باور شود ایمان و توحید و هدایت است.

۱۱- خدائی که در چشمان ما می بیند و دیده می شود در گوشهای ما می شنود و شنیده می شود و در دستان ما لمس می کند و لمس می شود و بر سفره ما می خورد و می خوراند و چشیده و بوئیده می شود و می چشد و می بوید و... اینست توحید ایمانی و نوری و هدایت بخش!

۱۲- علم تسبیح و تقدیس و تکبیر و تعالی پروردگار از راه دور فرافکنی او به پشت آسمانها و به وادی عدم، همان مذهب کفر است که همه دچارش هستند و ضلال بعید و قدیم!

۱۳- علم و هنر تسبیح فقط در عین یگانگی خالق و مخلوق است که آن علم هدایت بخش و هستی آفرین است که اساس آفرینش جدید عرفانی می باشد و در غیر اینصورت جز کفر و شرک حاصل نمی آید زیرا: او هست ما هم هستیم، او خوب است ما نیز هم، او فاعل است ما نیز هم، او زنده است ما نیز هم و... و بدینگونه او را مزاحم خود یافته و محترمانه انکارش می کنیم و نام این کفر را تسبیح و تقدیس می گذاریم. و در حقیقت می گوئیم خدا مقدس تر از آن است که اصلاً باشد.

۱۴- پس تسبیح و تقدیس و تکبیرش بایستی در عین توحیدش باشد در غیر اینصورت همان عبودیت چند هزار ساله ابلیس است که تماماً کفر بود که با آفرینش آدم رسوا گردید یعنی با ظهور خدا بود که کفر ابلیس آشکار شد. خدائی که می خورد و می نوشد بی آنکه نیازی داشته باشد و عین آدم است و برتر از او. و همواره از آنچه که هست و درکش می کنیم برتر است، یعنی اکبر است. که این کبریائی لامتناهی اش حاصل آفرینش عالم و آدم است بخصوص در وجود خلیفه اش: خدا فقط در وجود ماست که شناخته و پرستیده می شود. یعنی خلفایش مظهر الله اکبرند و او قبل از این فقط اله بود که الهیتش هم فقط برای خودش بود!

۱۵- و لذا خدائی که خلفا و عرفایش می شناسند و می پرستند هر روز و هر دم خدائی دگر و برتر است. یعنی در شأنی دگر است و اینست سرّ تسبیح و رشد و تعالی الهی و انسانی توأمان. که این عین تسبیح انسان از انسانیت خودش می باشد هر آن. اینست که خداشناسی حقیقی جز از راه خودشناسی محال است. و لذا عارفان هر روز مشغول ذبح عظیم و کبیر خود می باشند و اینست تسبیح و علم رشد: «و ابراهیم را از پیش رشدش را به او اعطاء نمودیم.» قرآن-

۱۶- «صدقات و قربانی شما به او نمی رسد بلکه تقوای شما به او می رسد.» یعنی از خودگذشتگی و من زدائی شما در جریان صدقات و انفاق و ذبح به او می رسد زیرا او خود تماماً ضد خود و از خودگذشته است که این همان کفر اوست که موجب آفرینش حیات و هستی انسان است. پس انسان در ضدیتش بر علیه خود، هویت الهی می یابد و اوئی می شود یعنی متأله می گردد. و این من زدائی در هر کار و بار و رفتاری منجر به معیت و هویت او می گردد و خلافت رخ می دهد در حین خوردن و نوشیدن و خوابیدن و کارکردن و هر فکر و ذکری! وقتی من، او شد آن حدیث قدسی فهم می گردد که: «بیمار بودم به عیادتم نیامدی و گرسنه بودم غذایم ندادی!» یعنی در بیماری و گرسنگی و بلایا با تو بودم و بر جای تو بودم که به من توجه نکردی و یادم ننمودی!

علی

فصل یکصد و هشتاد و سوم

۱۸۳

حضرت «زراعت» - کشاورزی

(زارع- مزرّع- خیرالزارعین- ازرع الرازقین)

یا زارع

۱- «خداوند برای شما زیتون و خرما و انگور و هر نوع میوه و ثمری را زراعت نمود و رویاند. و این امر برای اهل تفکر نشانه ای برای هدایت است.» نحل۱۱- «آیا شما زارع هستید یا ما؟» واقعه۶۴- پاسخ یقینی به همین مسئله الهی برای هدایت کافیست!

۲- اینست که امامان ما، زراعت را بهترین و هدایت بخش ترین مشاغل برای اهل ایمان دانسته اند و اکثرشان هم اهل زراعت بودند. زیرا در هیچ کاری واضح تر از زراعت و کشاورزی نمی توان حضور خدا را در رزاقیت و فعلش در معیشت بشری درک و مشاهده کرد که براستی این اوست که کاشت و داشت و برداشت زراعت را برعهده دارد ولی بدست بشری! ولی آنانکه می گویند: پس تو خودت برای ما بکار و برداشت کن و بپز و در حلقمان بریز... او اینکار را هم می کند ولی این نوع آدمها دیوانه می شوند و حواس و ادراک خود از ارتزاق و معیشت را از دست می دهند و می میرند! همچون قوم بنی اسرائیل که سالها از آسمان رزقشان می آمد و می خوردند و می خوابیدند و عاقبت گوساله پرست شدند و هلاک گردیدند. «از خدا و رسول اطاعت کنید تا شما را زنده کند.» انفال۲۴-

۳- آنهائی که با این نوع آیات و روایات روبرو می شوند یا بکلی انکارش می کنند و یا بکلی وارونه می شوند و می روند می خوابند تا خدا به آنها غذا بدهد و به جای آنها کار کند، که این هر دو واکنش کافرانه است. زیرا کسی که این آیات را باور دارد نمی تواند بخوابد تا خدا برایش کار کند. بلکه برمی خیزد و با خدا همکاری و دوستی می کند. یعنی این را بهانه و وسیله همنشینی و دوستی با خدا قرار می دهد زیرا ملموس ترین قلمرو حضور و فعل الهی است. کسی که این قلمرو آشکار حضور خدا را رها می کند و به دنبال عیاشی و بیکاری می رود، تحت عنوان این امر که خدا را در باطن خود می خواند با شیطان محشور می شود زیرا از امر رسول اطاعت نمی کند و از آیات الهی سوء استفاده کرده و مواضع آیات را منحرف می سازد و خود گمراه می شود. با خدا مکر می کند و به مکرش دچار می شود.

۴- آری براستی این اوست که زراعت می کند و غذا در دهان ما می نهد ولی این حقیقت را وقتی درک و باور می کنیم که با او همکاری کنیم تا به چشم خود ببینیم که راست می گوید! و همکاری با او همان اطاعت از رسول است.

۵- آری! براستی آنانکه از این حقیقت الهی جهت یک حیات معنوی و عرفانی برنامه ریزی می کنند و عمرشان را بخدمت شناخت و عبودیت او می گیرند بجای آنکه تماماً در خدمت معیشت بگیرند، باکی نیست و با چشمان خود زراعت و رزاقیت و اطعام الهی را می بینند: «بایستی همواره گروهی از مؤمنان در خدمت رسول مشغول تعلیم حکمت و علم باشند و خدا به آنان روزی می دهد.» قرآن-

۶- ولی نه اینکه از این آیات برعلیه خدا و رسول و دینش بهره گیرند و بجای کار و امرار معیشت بدنبال عیاشی و ولگردی و فسق و ریاست و فریبکاری باشند که البته خداوند رسوایشان می کند!

۷- می دانیم که در اطراف امامان و رسول خدا(ص)، همواره عده ای تمام عمرشان را صرف تعلیم حکمت و علم و آیات و اشاعه معارف توحیدی می کردند و رزقشان با امامشان بوده است. سنت حسنه حوزه های دینی ما هم میراث خوار همان امر در دانشگاه صفه و امام صادق می باشد که متأسفانه اکثراً مورد سوء استفاده قرار می گیرد و طلبه ها از این امر فقط در خدمت تن پروری و ریاست و نفسانیت بهره می گیرند و حتی منبرها و تعالیم خود را در هر مسجد و مدرسه ای می فروشند. در حالیکه شهریه این حوزه ها برای آن است که عمرشان را وقف تعلیم و تعلّم معارف الهی کنند نه کسب درآمد و ریاست و سیاست! «آنانکه از بابت قرآن امرار معیشت می کنند در آتشند.» رسول اکرم(ص) —

علی

فصل یکصد و هشتاد و چهارم

۱۸۴

حضرت «اسکان» - آرام و قرار

(ساکن- سکین- مسکّن- اسکن الساکنین- خیرالمسکّنین- اثبت المسکّنین)

یا ساکن یا مسکِّن یا سکین

۱- «و شما را در زمین اسکان می دهیم.» ابراهیم۱۴- «و خداوند، روح اسکان و تسکین (سکینه) را بر قلوب مؤمنان نازل کرد...». «و اگر خدا بخواهد باد را اسکان می دهد تا هیچ جنبشی نداشته باشد...» شوری۳۳- پس درک می کنیم که اسکان و سکون و تسکین و بی حرکتی در جائی موجب عزت و آرامش و رحمت است (مثل سکینه حاکم بر قلوب مؤمنان) و در شرایط و موضوع دیگری موجب مرگ و تباهی است مثل سکون بادها بر روی زمین که اگر رخ نماید اساس حیات و رشد و نمو نبات و حیوانات و انسان نابود می شود و کشتی ها بر روی دریاها بیحرکت می مانند و... و قبلاً نشان دادیم که باد (ریح) بستر و مجرای روح و نزول و القای روح هم می باشد پس حرکت بادها، علت العلل حیات نباتی و حیوانی و بشری و روحانی و الهی در جهان است. «آیا نمی بینید که خداوند با نزول باد (ریح) رحمتش را بر مؤمنان فرود می آورد...» قرآن-

۲- و اصلاً آفرینش جهان، از حرکت باد و نفخه روح الهی که همان نفس خداست آغاز شده است و قبل از آن عرصه سکون و بیحرکتی مطلق بوده است. و لذا جهان هستی و آفرینش های جدید الهی جملگی بر جریان این ریح و روح و تنفس خداست که تحقق می یابد.

۳- و اما در این جهان سراسر حرکت و جنبش و انقلاب و تحول و کن فیکون های جدید و جدیدتر و طوفانهای حیات و هستی بخش، دل آدمی، قلب این واقعه است زیرا انسان خلیفه اوست و او از قلب عرش خود در جهان هستی مشغول آفرینش های جدید و جدیدتر است. پس این قلب بایستی در غایت مطلق آرامش و سکون و ثبات باشد تا جهان لامتناهی را بر محور خود، بیافریند و تدبیر و رهبری نماید. و این قلب مؤمنان و خلفای اوست که بر آن روح سکینه و اسکان و سکون و آرامش مطلق را فرو می فرستد تا آدمی در این طوفانهای حیات و هستی بیکرانه جهان، متلاشی و گم و گور نگردد و بلکه سکان دار این جنبش و آفرینش باشد: یا ساکن و یا مسکّن!

۴- و لذا برای اهل ایمان هیچ نیازی حیاتی تر از نیاز به آرامش و اسکان در دل خویش و اتکاء بخویش نیست بخصوص در آخرالزمان که عرصه اشد تحولات و انقلابات و آفرینش ها و پدیده های نوین و جنبش ها و بیقراری هاست: «و در آن روز انسان گوید آیا راه فرار کجاست (از اینهمه بیقراری و ناامنی و بی ثباتی) هرگز راه فراری نیست و قرار فقط بسوی خداست. پس زبانت را به شتاب حرکت مده و بگذار تا خداوند آیاتش را بر تو بخواند.» قیامت۱۶-۹-

۵- و لذا یکی از بزرگترین ویژگی ایمان و زندگی در کنار رسولانش، قرار و سکون در قیامتهاست: «پس خدا نازل کرد روح سکون و آرامش را بر رسول و مؤمنانش.» توبه۲۶- «و خدا به شما مؤمنان در خانه هایتان اسکان و آرامش بخشید.» نحل۸۰- «و در جنات تسکین می یابید.» توبه۷۲- و امروزه همه مردمان جهان بر آتش دوزخی که آشکار شده می سوزند و لحظه ای در هیچ جا و هیچ شرایطی و در کنار هیچ کسی اسکان و آرامشی نمی یابند. پس این برترین رحمت و نعمت خدا بر مؤمنان در قیامت آخرالزمان است که همه چیز در حال قیام و انقلاب است. زیرا عرصه ظهور باطن هاست و افشای اسرار نهان: «و در آنروز اسرار آشکار می شوند.» قرآن-

۶- «ای رسول بر مؤمنانت صلوة کن که صلوة تو دلهایشان را اسکان و آرامش می بخشد.» توبه۱۰۳- و این راز سکینه در قلوب مؤمنان است یعنی صلوة رسولان محمدی بر مؤمنانی که در ایمان و ارادت و اطاعت هستند. چرا که کانون ثبات و اسکان و استقرار جاودانه در جهان قیامتها جز خدا نیست و رسول با خداست. پس بر هر که صلوة کند به وی قدرت استقرار در خود می دهد: «و در آنروز قرار نهائی بسوی خداست.» قیامت۱۵- «و گفتند خدا با ماست پس نازل کرد سکینه را بر قلوبشان و ایمانی بر ایمانشان افزود.» توبه۴۰-

۷- پس در قیامت جهان که عرصه ظهورات و انفجارات پیاپی است فقط کسی می تواند سوار بر این امواج طوفانها، بسوی جنت المأوی برود و به خدایش ملحق شود که در درون خود با رسول باشد. زیرا رسول با خداست.

۸- و بدان که اصلاً بهشت قلمرو اسکان و آرام و قرار در خویشتن است و امکان با خود بودن و در خود بودن و خود بودن: «و به آدم گفتیم که با زوجت در بهشت آرام و قرار یابید و از همه چیز بهره گیرید فقط به این شجره (نژاد و نژادپرستی) نزدیک نشوید که از ظالمین خواهید شد.» بقره۳۵-

۹- «و خدا بر شما منت نهاد و در خانه هایتان به شما سکون و قرار بخشید.» نحل۸۰- و می دانیم که در این دوران بزرگترین مشکل انسان بیقراری در خانه و در کنار همسر است. پس این موهبتی عظیم است که امروزه کسی دارای چنین اسکان و استقراری باشد.

۱۰- در قرآن کریم به کرّات از انسانهایی به نام مسکین یا مساکین نام برده شده است که نزدیکی و همنشینی با آنها از نشانه های دین و ایمان است و فرار و بیزاری از آنها نشانه کفر و انکار دین است. «مسکین» در آن واحد دارای دو مفهوم متضاد است: اسکان یافته و بی خانمان (بی مسکن)! «آیا می خواهید تکذیب کنندگان دین را بشناسید آنهائی هستند که اطعام و همنشینی با مسکین را اکراه می دارند...» ماعون- پس درک می کنیم که این اسکان یافتگان بی مسکن، کسانی جز مؤمنان خالص و اولیای الهی نیستند. زیرا مسکین در لغت به معنای اسکان و سکونت درونی است و فقط مؤمنان خالص و اولیای الهی دارای چنین آرام و قراری در خویش هستند و لذا از داشتن مسکن در بیرون از خود بی نیاز شده اند و چه بسا بی مسکن و بی خانمان نیز هستند که همنشینی و همزیستی با آنها از نشانه های دین و ایمان است و موجب یافتن روح سکینه از آنان می شود. همانطور که درباره «یتیم» نشان دادیم که در لغت بمعنای تمام شدگی و اکمال است و لذا بمعنای تنهائی و تفرید است. و لذا همنشینی و دوستی با اینان نیز موجب دریافت روح آرامش و قرار می شود. و البته قابل تذکر است که یتیمان و مساکین به معنای بی پدر و مادرها و بی خانمانها نیز دارای حداقل این حقیقت مذکور می باشند و لذا اطعام و همنشینی با اینان موجب نزدیکی به خداست. زیرا خدا به چنین کسانی بسیار نزدیک است همانطور که به بیماران صعب العلاج. و نکته آخر اینکه در قرآن کریم چند امر موجب آرامش و سکون و قرار باطنی می شود: «ایمان قلبی، صلوة رسول، همسر مؤمن و شب نشینی ذاکرانه.» فتح۴- توبه۱۰۳- روم۲۱- غافر۶۱- و نیز همنشینی و دوستی با مساکین و یتیم. (سوره ماعون و الحاقه)

۱۱- و بدان که مسکین مطلق، خداست. کسی که در ذات خود ساکن است و لذا نیازی به مسکن و جا و مکان و زمان ندارد! سکین! و سکون و ثبات او در خود چنان است که دائماً کاملتر و مطلقتر می شود و هر چه از خودش می گذرد و از خود فراتر می رود اسکان و سکون و ثباتش در خود شدیدتر می شود و لذا شدید المحال است!

علی

فصل یکصد و هشتاد و پنجم

۱۸۵

حضرت «بطش» - غیوری و سخت گیری

(بطّاش- ابطش البطّاشین- اشدّالبطّاشین- خیرالباطشین)

یا بطّاش

۱- «بیگمان گرفتن پروردگارت بس شدید است.» بروج۱۲- بطش به معنای اشد مؤاخذه و سختگیری و غیرت خداست در قبال کافرانی که با مقدسات و معارف توحیدی مکر و بازی و عداوت می کنند. «بطش شدید» از مکررات قرآنی است و از صفات الهی می باشد که بطش به تنهائی بمعنای سختگیری و گرفتن سخت است پس «بطش شدید» بمعنای شدیدترین غیرت خداست. و اما این بطش الهی در قبال چه نوع معاصی بشر است.

۲- «روزی که با بطش کبیر خود شما را به اشد گرفتن گرفتار می سازیم.» (یوم نَبطِش البَطشَة الکبری) دخان۱۶- و اما چون به آیات قبلش بازگردیم درمی یابیم که چنین روزی که اشد غیرت خدا می جوشد همین امروز است و یا لااقل سرآغاز چنین روزی است: «در آنروز همه مردمان را دود فرامی گیرد و در آن غوطه ورند که این سخت عذابی است و مردمان با خود می گویند: پروردگارا این چه عذابیست از ما دفع کن، ایمان می آوریم. ولی این بیداری و اقرار دیگر سودی ندارد زیرا برایشان رسولی روشنگر آمد و روی گردانیدند و گفتند او دیوانه ای بیش نیست و لذا ما با غیرت شدید با بطش کبیر خود شما را به اشد گرفتن گرفتار می سازیم.» دخان۱۶-۱۰- پس می بینیم که این شدت از غیرت خداوند در قبال انکار و تهمت و عداوت با رسولان است و همچنین نسبت به مؤمنان: «کسانی که مردان و زنان مؤمن را مورد آزار و شکنجه قرار دادند عذاب دوزخ برای آنهاست که سخت سوزان است و اینست بطش خداوند که بسیار شدید است.» بروج۱۲-۹-

۳- به همین دلیل ما در قلمرو فرهنگ فارسی زبان برای بطش الهی، ترجمه ای بهتر از غیرت الهی نمی یابیم. غیرتش در قبال مؤمنان و دوستانش.

۴- طبق روایات می دانیم که رسول اکرم(ص) سوره دخان (دود) را سوره آخرالزمان خوانده که بزرگترین نشانه اش ظهور دجال بود که در زمان خود آن حضرت نخستین ظهورش پدید آمد که نوجوانی بود که قرآن را از بر می خواند. بنابراین عصر دخان که مردمان را فرامی گیرد همان عصر صنعت و تکنولوژی است که عذاب انکار رسولان و شکنجه مؤمنان و تحریف دین خداست و ظهور انواع دجالان. و این طبق آیات مذکور یکی از مظاهر غیرت خداست نسبت به کافران و منافقان.

۵- پس می بینیم که اشد غیرت الهی نسبت به رسولان و مؤمنان و دوستانش می باشد و نه خودش. و غیرت کبیرش را بر دشمنان دوستان خود نازل می کند. به تجربه می دانیم که شهرهای صنعتی بزرگ جهان که غرق در دودند مراکز آشکار جنگ با خدا و رسول و مؤمنان هستند تا آنجا که به این جنگ و فسق و فساد خود افتخار هم می کنند. و دخّان آخرالزمان، ظهور عذاب ناشی از غیرت کبیر خداست که شهرها را در دود و سموم مرگبار غرق نموده است و به همراه طوفانهای خاک سرخ کل منطقه خاورمیانه یعنی جهان اسلام را فراگرفته است که قلمرو تحریف دین آخرالزمان است و ظهور هزاران دجال حافظ قرآن و مدعی اسلام!

علی

فصل یکصد و هشتاد و ششم

۱۸۶

حضرت «حال»

(حلّ- حائل- حال- محال- محیل- حلّال- شدیدالمحال)

یا حال یا محال یا حائل

۱- در فصل اسم «الآن» نشان دادیم که در جای جای قرآن که نام الله با پیشوند «آن» آمده است (ان الله...) بیانگر این حقیقت است که خداوند مقیم هر «آن» است یعنی هر لحظه، یعنی الساعه. و لذا این ضمیر پیشوند، آیات مربوطه را مُحول به زبان حال و استمرار می سازد و لذا ما «ال- آن» را از اسماء الهی قرار دادیم. و اما در اینجا با اسم دیگری از او روبرو هستیم که بطور آشکارتری این صفت و اسم الهی را بیان می دارد: «آنهائی که در وجود خدا جدال می کنند (درباره ذاتش بحث می کنند) بدانند که او شدیدالمحال است.» رعد۱۳- که هر یک از مترجمین شدیدالمحال را بگونه ای ترجمه و تفسیر کرده اند که اکثراً آن را شدیدالعقاب ترجمه کرده اند در حالیکه این معنا در قرآن کریم به وفور آمده است ولی شدیدالمحال فقط یکبار ذکر شده که آنهم در قبال ماهیت و وجود خداست که وجودی الساعه و آنی و در حال است. یعنی او را نه در خلقت و زمان قدیم می توان یافت و شناخت و نه در آینده ای که همواره نسیه است و برای جاهلان و کافران هرگز از راه نمی رسد یعنی قیامت و آخرت. زیرا در قرآن کریم مکرراً می خوانیم که قیامت هر آن در حال ظهور و بروز است و علائمش رخ نموده است.

۲- «محال» از مصدر «حول» می باشد که مشتقاتش معانی متنوعی را پدید آورده است: حول، حال، محال، حیله، حائل و... که به این معنا می باشند: تغییر، اطراف، گردش، کانون قدرت، محل اقامت، مکر، حائل شدن و محال و ناممکن بودن و نیز حلال شدن و حل گشتن. که اگر در مفهوم همه این معانی تأمل و تمرکز کنیم می بینیم که اصل و اساس همه آنها از مفهوم حال و اکنونیّت می باشد. همانطور که دل آدمی قلمرو حال اوست و نیز کانون اسکان روحی و مرکزیت تغییر و تحول و مکر و دور شدن و نزدیک آمدن است و براستی یکی از جادوئی ترین کلمات خداست که هر معنائی را می توان از آن استنباط نمود. چرا که حال هر کسی قلمرو حضور خداست. پس هر معنای محالی نیز از آن مقدور است. و اینک بهتر این اسم الهی را درک می کنیم: و هو شدیدالمحال.

۳- «ای مؤمنان دعوت خدا و رسول را اجابت کنید تا شما را زنده کند و بدانید که خدا بین ظاهر آدمی و دلش «حائل» است و بسوی او بازمی گردید.» انفال۲۴- یعنی خداوند تمام قلمرو فاصله بین تن تا دل انسان را عرصه حضور خودش ساخته است که همان قلمرو حال انسان است. پس خداوند همان حال انسان است که هسته مرکزیش دل است و آدمی نمی تواند به حریم دل خودش راه یابد یعنی قلمرو حالش بر وی حلال نیست مگر در اطاعت از رسولی زنده، که آدمی بر این قلمرو وارد می شود که این همان عرصه تقرب الی الله است. (و به سوی او بازمی گردید.) یعنی اطاعت از رسول آدمی را بر حریم حال خود که عرصه حضور خداست وارد می کند و لذا زنده اش می سازد و این همان عرصه فی الله است. و حال این آیه را بهتر درمی یابیم: «آنهائی که در خدا (فی الله) جدال می کنند تا به خدا راه یابند و او را بشناسند بدانند که او شدیدالمحال است.» رعد۱۳- یعنی از طریق حرف و کلام و منطق و فلسفه و جدل کلامی نمی توان به خدا راه یافت: شدیدالمحال!

۴- محال در لغت به معنای ناممکن است و دست نیافتنی. پس خدا نه تنها مطلقاً دست یافتنی نیست بلکه شدیدترین محالات می باشد، یعنی دست نیافتنی ترین موجودات. الا برای مؤمنانی که در اطاعت از رسولی زنده قرار گیرند و یا رسول بر آنان صلوة کند. «ای رسول بر مؤمنان صلوة کن که صلوة تو دلهایشان را قرار و ثبات می بخشد.» توبه۱۰۳- و نیز به مصداق آیه ۷۸ از سوره حج، مؤمنان برگزیده ای که رسول شهید در آنهاست و این مؤمنان رسالت دارند که جاهدوا فی الله نمایند. یعنی خداوند این امکان را به آنها بخشیده که اشد محال را ممکن سازند. یعنی به او راه یابند. و لذا این مؤمنان برگزیده به راستی مظهر بزرگترین محالات عصر خویشند که ممکن گشته است. و لذا بزرگترین اتهام عامه مردمان به این مظاهر محال الهی همانا سحر و جادو و یا جنون است.

۵- پس مؤمنان محمدی در آخرالزمان مظهر شدیدالمحال می باشند. چرا که شدیدالقوی[1] در وجودشان مشغول تعلیم آنهاست و آن مقام امامت است. و اینان مظاهر و کانونهای حقیقی «حال» بر روی زمین هستند و بقول امام صادق روشنائی های روی زمین.

۶- پس خداوند هم «حال» است و هم «محال» است که در اینجا محال، دارای دو مفهوم کاملاً متضاد است که یک معنایش همان ناممکن و مطلق و دست نیافتنی است و معنای دیگرش، «حال کننده» است یعنی قلمرو حال را در وجود انسان قابل دسترس می سازد که این سرآغاز حیات روحانی و آفرینش جدید عرفانی است. زیرا او بین ظاهر انسان و قلبش حائل است. (انفال۲۴) و حال بمعنای حلّ کردن و حلال و نقد نمودن نیز می باشد!

۷- پس اهل حال شدن، بمعنای اهل باطن شدن، بمعنای اهل الله شدن است که این محالترین واقعه وجودی در انسان است که فقط در ارتباط مریدانه و مطیعانه نسبت به رسولی زنده ممکن می گردد. و این همان احیائی است که در قرآن آمده که چون یکی به دین حق زنده شود گوئی همه مردم زنده شدند. چرا که انسانها از نفس واحده اند و هر که بر واحد وجودش وارد شد و زنده گشت، این حیات شامل کل بشریت است. و این مقام «حال» است یعنی ورود به شدیدالمحال و ظهور محال الهی!

۸- و بدان که آخرالزمان عرصه ظهور حال الهی است و لذا ظهور همه محالات دوزخی و بهشتی بر روی زمین است که مؤمنان برگزیده و رسولان محمدی در این قیامت دربهای حال نوری و بهشتی پروردگارند. همانطور که تکنولوژی و دجالانش هم دربهای حال ناری و دوزخی خدا محسوب می شوند. و این ظهور دو وجه شدیدالمحال است.

۹- و بدان آنچه که این اشدّ محال الهی را در آخرالزمان ممکن ساخته است رحمت محمدی می باشد. که در امر امامت جاری و ساری، در قلوب مؤمنان است. و اینست که امام را محلّ همه محالات الهی ساخته است. زیرا محلّ حال خداست. حال محالی! و اینست معنای برگزیدگی مؤمنانی که انبیاء سلف به حالشان غبطه می خورند زیرا حال پروردگارند. و بدان که اشد بطش خداوند نیز نسبت به مردمان، برخاسته از غیرتش نسبت به این مؤمنان برگزیده است.

۱۰- «اوست خدائی که هفت آسمان و سپس هفت زمین همسان آن را آفرید و امرش را بین آنها نازل می کند تا بدانید که خداوند به هر کاری قادر است...» سوره طلاق- و بدان که دل اولیاء و علیین در آخرالزمان قلمرو این «بین» است که امر خدا نازل شده و محال الهی را ممکن و آشکار می کند که غایت و اشد این شدیدالمحال در ظهور ناجی موعودش رخ می نماید. یعنی امام زمان، ظهور شدیدالمحال است. و این ظهور همونی است که بین ظاهر و باطن آدمی حائل است.

علی

فصل یکصد و هشتاد و هفتم

۱۸۷

حضرت «ضارب الامثال» - مثال زننده

(ضارب- مضرِّب- اضرب الضاربین- خیرالضاربین- اهدی الضاربین- ممثِّل)

یا ضارب الامثال یا ممثّل

۱- «ضرب المثل» اصطلاح قابل تأملی است که در کتاب خدا به وفور آمده است که ضارب این مثالها خداست و اما چرا مثل را باید به ضرب زد زیرا ضرب بمعنای زدن و حک کردن و تازیانه و سیلی زدن و تنبیه کردن است که برای مثل هم بکار می رود.

۲- به لحاظی به استثنای سوره های مکی که تماماً حقایق و اسرار و حکمت ها و محکمات قرآنی است مابقی کتاب خدا همه انواع و درجات مثال های الهی برای بشر است حتی عمده احکام عبادی نیز مثالها و نمادها می باشند. و بلکه همه آیاتی که در جهان هستی بصورت موجودات واقعی حضور دارند و در کتاب خدا از آنها سخن رفته است مثال هستند. «ما در قرآن برای مردمان از هر چیزی مثالی زده ایم ولی اکثر مردمان کافرند و شرک می ورزند و جدال می کنند...» آیاتی از قرآن- «خداوند هفت آسمان آفرید و سپس هفت زمین را مثل آن آفرید...» طلاق۱۲- یعنی عالم ارض و کائنات و طبیعت تماماً مثالی از آسمانها هستند یعنی بخودی خود دارای موجودیتی حقیقی نیستند و مشابه و امثال حقایق آسمانی هستند. «ما روح خود را بسوی مریم فرستادیم که مثل بشری بر او آشکار شد.» مریم۱۷- یعنی آنچه که مریم از روح القدس دید حقیقت آن نبود بلکه مثالی از آن بسان بشری بود. «برای خداوند در آسمانها و زمین، مثال اعلیٰ وجود دارد.» روم۲۷- پس درک می کنیم که مثال های خدا در جهان واقعاً حک شدنی و آفریدنی هستند و حرف و خیال نیستند و هیچ شباهتی به مثالهای بشری ندارند که قصه و حکایت و تمثیل و نماد می باشند یعنی واقعیات الهی مثالهای اویند!

۳- پس کل عالم ارض و جهان محسوسات بشری، عالم مثال است. پس خداوند مثال را نمی زند (ضرب) بلکه مثال را بر انسان می زند، حک می کند همچون تازیانه و یا قلم حکاکی بر روان آدمی نقش می زند: خداوند ضرب می زند بر مردم مثال را! مثال را بر مردم ضرب می کند! پس ضربه مثال بر مردم فرود می آید. همانطور که والدین برای تفهیم بچه هایشان برایشان مثال می زنند و این مثال درست به جای تنبیه است. و والدین عاقل اینگونه بچه ها را تنبیه می کنند! و بچه های عاقل این ضرب مثل را می پذیرند ولی بچه های شرور به جدال و انکار و کتمان فهم مثال می پردازند: «ما در قرآن بر مردم از هر چیزی مثال زده ایم ولی مردمان اکثراً جدال می کنند.» کهف۵۴- پس درک و پذیرش مثالهای الهی در قرآن کار بزرگی است: «این مثالهائی بر مردمان است که می زنیم ولی جز علما آنرا درنمی یابند.» عنکبوت۴۳-

۴- پس مثالهای الهی دو نوع کلی دارد که یکی همان جهان طبیعت و پدیده ها و وقایع عالم محسوسات در زندگی بشر است و دیگری همان قرآن است که بخش عمده اش مثالها هستند که تبیین همان مثال نوع اول است یعنی قرآن مثال طبیعت است و لذا اکثر سوره های آن نامهای موجودات طبیعی را بر خود دارند.

۵- «خداوند مثل می زند... ولی برای خدا مثل نزنید... و برای خدا در زمین و آسمانها مثل اعلیٰ وجود دارد...» زمر۲۹- نحل۷۴- روم۲۷- جهان هستی مثل خداست از خودش بر بشر! ولی در عین حال «او را مثلی در جهان نیست» و با اینحال مثل های اعلائی در جهان دارد که خیلی مثل و شبیه او هستند ولی او نیستند! همانطور که همه موجوداتش نشانه های اویند و نشانه های بسیار بزرگ هم دارد که به اولیای خود نشان می دهد و مثالهای اعلای خود را هم در تجلیاتش به برخی از عرفا می نمایاند. ولی همه اینها مثال هستند مثالهائی از حقیقتی واحد که خداست.

۶- بی تردید مثل و شبیه اصل هر چیزی هر چقدر هم که مثل و شبیه آن چیز باشد خود آن چیز نیست. این نکته و راز را بایستی به دقت فهم و باور کرد. از آنجا که او سبوح و قدوس و اکبر و متعال است در عالیترین شأن لقاءاللهی هم که دیدارش کنیم در قیامت کبرا که جز او چیزی باقی نمی ماند باز هم او پس از دیدارش، دگر و برتر و در شأن دیگریست. پس هر درجه از قرب و لقایش هم باز یک مثال اعلی است و نه خود ذات احدیش که همین باشد و لاغیر!

۷- آیا براستی خود ما بعنوان یک موجود حقیقی و واقعی که همه عمرمان را با خود زندگی می کنیم تا چه حدی اصل حقیقت ابدی وجود خود هستیم و یا در هر مرحله از زندگی فقط مثالی از حقیقت ابدی وجود خود هستیم که بر جان ما زده می شود و باز پاک می شود. ما کدام خودمان هستیم که پایدار و ابدی باشد: دوران کودکی، نوجوانی، جوانی، کمال، پیری و یا در قبرستان!

۸- آدمی بعنوان یک مخلوق و معلول هم مثالی اعلی از وجود خداست و شبیه ترین مثال خداست زیرا صورت و روح و صفاتش همه الهی است زیرا خلیفه اوست. همه تجلیاتی هم که اولیاء و عارفان واصل از او رؤیت کرده اند به جمال هائی انسانی است مذکر یا مؤنث! زیرا انسان عالیترین مثال او در جهان آفرینش است. و اینست مصداق مثل اعلی! و با اینحال هیچ عارف اهل شهودی بخود این اجازه را نمی دهد که ادعا کند خدا را دیدار کرده است بلکه سخن از تجلی است نه ظهور ذات! تجلیات ذات در درجات لامتناهی که هیچکس آن آخرین درجه کامل تجلیش را ندیده است زیرا او آخر ندارد چون اول ندارد و لذا هر دیداری از تجلیش که عالی باشد باز هم مثالی اعلی است مثلی علوی!

۹- و اینکه هر دیداری منجر به موت دیدار کننده اش می شود اندکی قبل یا بعدش و یا در لحظه دیدارش و بلکه در هر سه مرحله اش! این همان ضرب کردن مثال است بر روح انسانی که مضروب مثالش واقع می شود تا آن حد که او را می کشد!

۱۰- هر چیزی که در جهان هستی بواسطه هوش و حواس ما درک می شود یک مثال است که بر روان ما ضرب می شود و مضروب می شویم و در ما حک می گردد و گاه ما را زخمی و بلکه هلاک می کند «این دهر است که ما را هلاک می کند...» آری دهر هم قهارترین ضارب است که می کشد کل بشریت را: «هر شهری را قبل از قیامت، هلاک می کنیم...» اسراء۵۸- و دهر بقول رسول خاتم، خود حضرت حق است.

۱۱- و خداوند برخی را عاشقانه مضروب می کند و هلاک می سازد و برخی را منتقمانه و خصمانه! این بستگی به نگاه و رفتار ما به او و مثالهای او دارد که جهان اوست و وجود خودمان که برترین مثال او در جهان است. «ما برای مردمان از هر چیزی مثالی زده ایم ولی اکثراً با آن جدال می کنند... و برخی می گویند منظور خدا از این مثالهایش چیست و...» آیاتی از قرآن-

۱۲- جهان هستی مثالی است که خدا بر بشر زده است و خود بشر، شدیدترین این مثال است بر بشر! و لذا اشد کفر و انکار بشر با خودش می باشد! ولی برّاترین و نافذترین مثال خدا، کلام اوست و کتاب اوست و کلام رسولانش! و لذا اشد کفر و عداوت عامه مردمان با این مثال است: «هیچ قوم یا شهری را هلاک نکردیم الا اینکه قبلاً رسولی را از نزد خویش بسویشان فرستادیم.» قصص۵۹- و لذا مردمان اشد انکار و عداوت را برعلیه این نافذترین و ضاربترین مثال الهی بروز دادند و خدا هم قهاریت این مثال را بر آنان فرود آورد و مضروب و هلاکشان ساخت با مثال قهر و غضب و مرگ و عذاب و دوزخش!

۱۳- بهشت و دوزخ و برزخ و همه طبقاتشان نیز حتی در عالم آخرت و پس از مرگ هم، باز مثالهائی برتر و عالیتر و نزدیکتر است به حقیقت نوری یا ناری او!

۱۴- آیا براستی می توان از مثالش به حقیقتش رسید؟ از آیات و علائمش به خود او رسید؟ کل جهان هستی به همین قصد آفریده شده است. و کوتاهترین راه رسیدن به او و یعنی صراط المستقیمش همان ورود کردن از عالیترین مثل او یعنی خودمان است زیرا صورت و روح و اسمایش را فقط به ما داده است پس ما شبیه ترین مثال او هستیم!

۱۵- آیا براستی اصلاً مثال هر چیزی چه نسبتی به خود آن چیز دارد؟ ما مثل خدا هستیم اگر نبودیم نمی توانستیم او را بشناسیم و اصلاً ایده و باوری درباره اش داشته باشیم. و لذا همواره خودمان را به او ترجیح می دهیم زیرا از نظر خودمان، ما اصل و او فرع و مثال است مثال اعلی و کاملی از ماست که بایستی برای کمال خود از این مثالی که نامش خداست تقلید کنیم ولی نه اینکه از او تبعیت نمائیم! زیرا برای خودمان، ما خود اصل و مقصد و هدف و اول و آخر واقعه هستیم و او مثالی اعلی و اکمل در تصور و ایده ماست. و لذا همه ما کمابیش مشرک و کافریم یعنی او را بخدمت خود می گیریم و نه بعکس! خودمان را به او ترجیح می دهیم. و لذا در طول تاریخ فقط انگشت شماری براستی و خالصانه از امر او اطاعت کرده اند و اوی نادیده و ناشناخته را اصل قرار داده و خود را مثال! و اینان مخلصین و برگزیدگان اویند! کسانی که به او یقین داشته اند!

۱۶- آیا براستی کسانی چون ابراهیم و ابراهیمیان تاریخ چگونه به چنین یقینی درباره او رسیده اند که نقد را مثال دانستند و نسیه را اصل! آنچه که حی و حاضر و فاعل است را فرع و جعلی و عاریه ای قرار دادند و موجودی مفروض را اصل و اساس هستی خود! نیستی (خدا) را حقیقت دانستند و هستی (خود) را نشانه و مثال! ایده را اصل و واقعیت را مثال! ایده خدا در وجودشان چگونه اصل واقعی وجودشان را تحت فرمان قرار داد و تسلیم محض خودش ساخت. زیرا آدمی معمولاً از چیزهائی مثال می زند که وجود واقعی و بیرونی ندارند. پس خدا در عقل بشری یک مثال است یک ایده! مثال و ایده ای بنام خدا که به آدمی می گوید: من اصل و حقیقت و ابدی هستم و تو یک مثال میرنده ای! پس اگر می خواهی به من برسی و چون من شوی خودت را برای من نابود کن!

۱۷- خدا در اندیشه بشر، مثالی از اعلائیت و کمال و جاودانگی انسان است! و اگر انسانی که مرگ و نیستی خود در جهان را به یقین درک کرده است و لااقل مرگش را باور دارد با ایده و مثال خدا یک معامله بزرگ و قماری معقول می کند و با خود می گوید: اگر این ایده مثالی و مثال ذهنی، حقیقت داشته باشد آنگونه که خودش را به من معرفی می کند، پس این قمار هستی را برده ام. و اگر دروغ و توهمی بیش نباشد حداکثرش اینست که اندکی زودتر می میرم و نابود می شوم زیرا تا همین جا از عمرم که رفته که بهترین و جوانترین دوره اش هم بوده، جاودانه نشده ام و زین پس دوره افول و پیری و سستی من است پس اگر در این قمار ببازم چیز خیلی باارزشی را از دست نداده ام ولی اگر این ایده مثالی درست از آب درآید به پیروزی جاودانه ای رسیده ام. به این طریق با توسل به ذکر الدار (اندیشه دهرشناسی) تسلیم این ایده مثالی (خدا) می شوند. همانطور که ابراهیم شد: «ابراهیم و یعقوب و اسحق و عیسی جمله برگزیدگان من هستند که به ذکر خاصی که ذکر الدار است خالصشان نمودم و نعماتم را بر آنها کامل کردم...» قرآن کریم- این گفتگوئی که گذشت عصاره و نمونه ای از ذکر الدار بود که انسان صاحب عقل و خرد را درباره ایده مثالی خدا به یقین می رساند و تسلیم اراده اش می سازد! پس فقط کسانی موفق می شوند که خدا را بر خود و آخرت ابدی را بر دنیای فانی ترجیح دهند که براستی اهل تعقل و تفکر جدی و جامع باشند و کلیت حیات و هستی خود در کائنات و دهر بی انتها را به محک زنند و بیازمایند و با آن قمار حکیمانه و عالمانه کنند و به این طریق کلمات را در خود تأویل نموده و حقش را به صدق و عدل ادا نمایند: «چون ابراهیم را به کلمات آزمودیم و تعلیمش دادیم و او هم حق آن را ادا کرد به او گفتیم: تو را به امامت مردم جهان برگزیدم و خلیفه خود کردم.» بقره۱۲۴- یعنی جاودانگیت را به تو اعطا کردم: «و ابراهیم را پیشاپیش صاحب رشد نمودیم.» قرآن-

۱۸- تعلیم و آزمون کلمات و قمار خردمندانه با مفاهیم! مفاهیمی چون حقیقت و ایده، مثال و اصل، خود و خدا و... و اینگونه است که آدمی از مثال به حقیقت می رسد و از ایده به واقعیت جاوید و از خود به خدا و نیز از ایده و مثال خدا به حقیقت خود!

۱۹- هنگامی که ابراهیم در حال حرکت بسوی آتشی بود که پدرش برایش برپا نموده بود تا دست از ایده و مثال خدای خیالی خود بکشد و واقعیت نقد زندگی اشرافی و سلطنتی را بر مثالی نسیه ترجیح دهد، ابراهیم در حال ارتکاب به قماری بود که می دانست ارزش باختن هم دارد تا چه رسد به بردنش! این آموزش و آزمون کلمة الله بود و قمار بین این کلمه مثالی و وجود واقعی خودش! و بدینگونه بود که یک کلمه و ایده مثلی، تحقق بیرونی یافت. تا این تحقق و یقین در ذبح پسرش کامل گردید و ابراهیم خدائی شد یعنی ایده مثالی کلمهٔ الله، در وجودش جان گرفت و جاودانگی و امامت واقعیت وجودی یافت و کلمه «خود» بود که تبدیل به یک ایده و مثال شد و جای واقعیت و مثال عوض شد و این خلافت و جانشینی بین این دو کلمه بود: خود و خدا!

۲۰- وقتی محمد(ص) در غاری که محاصره شده بود شنید که: «خدا با ماست» به آنی «خدا» بعنوان یک ایده در وجودش جان گرفت و موجود گردید و «خود» تبدیل به یک مثال شد و نهایتاً مثال و حقیقت یکی شد مثالی که به اصلش پیوست و لذا تبدیل به مثل اعلای پروردگارش در زمین و آسمانها شد. علی(ع) نیز فقط پس از آنکه در جای محمد(ص) خوابید تا کشته شود بجای او، به صلوة محمدی رسید و محمد در جانش محقق شد و لذا ایده رسالت محمدی در جانش عین حقیقت گردید و وصی جانی و روحی او گشت و هر دو به نور واحدی پیوستند یکی در غار و دیگری در رختخواب کسی که در غار در انتظار کشته شدن بود. یکی کلمهٔ الله را آموخت و امتحان کرد و دیگری کلمه محمد را!

۲۱- وقتی حسین(ع) با یاران اندکش به مقتل می رفتند تا به امر خدا تسلیم خودکشی شوند و خودشان را برای خدا به کشتن بدهند مشغول همان آموزش و آزمون ابراهیمی و اسماعیلی و محمدی و علوی بودند در وسعتی بسیار بیشتر! یک خودکشی خانمانی و

خاندانی! و بدینگونه جای ایده و واقعیت یا مثال و حقیقت عوض شد و خلیفه یکدیگر شدند! ایده، واقعیت یافت و مثال هم عین حقیقت شد! «آنانکه به امر خدا از دیار خود خروج کردند و تن به خودکشی دادند به اشد ثبات و اثبات رسیدند.» نساء۶۶-

۲۲- انسان، مثالی واقعی از خدا بر روی زمین است و خدا هم مثال و ایده ای کمالی در اندیشه انسان است معامله و قمار بین این دو در حیات آدمی، کل رمز و راز هستی لامتناهی است که فقط به خاطر این آزمون و خطا آفریده شده است بخاطر این قماری که جز عقلانیت هیچ میزان و حجتی ندارد عقلانیتی که بتدریج فرامی رود و کل کائنات و آسمانها را درمی نوردد و جهان هستی لامتناهی با همه موجوداتش را به سجده وامی دارد. عقلانیتی که هر چه فراتر می رود مست تر و مدهوش تر می شود و عین عشق می گردد عشقی که قلب ذرات و کرات و کهکشانها و آسمانهای برتر را به فغان و غوغا می کشاند و قیامت را برپا می کند تا عشق عقل رخ نماید تا مثال و ایده و کلمه خدا از همه اجزاء و کل موجوداتش عین حقیقت جلوه کند تا مثالهایش به وصال آیند تا عین نشانه هایش گردد تا اصل و فرع و غیب و شهود یکی آید.

۲۳- جهان هستی، ضرب المثل خدا بر انسان است. و کتابش ضرب المثلش بر رسولان و برگزیدگان است: «این کتابی که نازل شده از طرف پروردگار توست پس هرگز در آن تردید مکن!» انعام۱۱۵-۱۱۴- و رسولانش مأمورند که این مثل بر مثل را بر مردمان بزنند. ولی مردمان دردشان می آید و به جدال و عداوت و قتال برمی خیزند و بطش و غیرت کبیرش برمی خیزد و زمین را به آتش می کشد بدست خود منکرانش و همه در دود غرق و خفه می شوند! تا بالاخره عالیترین مثلش قیام می کند و مثلش را محقق می کند و او از مثال اعلای خود رخ می نماید و ثابت می کند که مثالش عین وصالش می باشد و او همواره عین مثال خویش بوده است. منتهی از آنجا که او بی نهایت مثال و مثل دارد کسی باورش نکرده است که این همه خود اوست!

۲۴- براستی اگر او فقط یک مخلوق می آفرید و فقط در یک پدیده ظاهر می گشت هیچکس در او شکی نمی کرد و همه او را خالصانه می پرستیدند. حتی اگر آن یک چیز، یک درخت می بود و یا یک ستاره و یا یک پرنده! این کثرت غیرقابل شمارش مثالها و نشانه هاست که آدمیان را اینسان سهو و غافل و کافر کرده است. و یا اگر فقط یکی از افراد بشری را به صورت انسان که صورت خود اوست آشکار می کرد و سائرین صوری دیگر می داشتند همه این یک نفر را به جای خدا می پرستیدند و خدای را در او می شناختند و با مثال به وصال می رسیدند! یعنی همه دیوانه و کافر اینهمه رحمت و برکت او شده اند تا آنجا که همه بخودشان هم کافر شده اند و از خود بیگانه و دیوانه گشته اند!

۲۵- همانطور که آدمی در سرآغاز بلوغش به اولین جنس مخالفی که می رسد عاشقش می شود و تا مدتها بهر کسی که می رسد عاشق می شود تا از فرط کثرت مثال و جلال و جمالش، بکلی کافر و غافل و بیگانه و دیوانه و کر و کور می شود.

۲۶- اگر در حیاط خانه ای فقط یک بوته گل باشد و آن بوته هم فقط یک عدد گل داشته باشد آن یک عدد گل دیده و پرستیده می شود. ولی در خانه ای که باغی مملو از انواع گلها باشد هیچکدامشان دیده نمی شوند و صاحبش بر همه گلها کور شده و دماغش هم کرخت می گردد. اینست مسئله! کثرت! فراوانی! رحمت لامتناهی و غیر قابل شمارش و احصاء! و اینست راز کوری و کری و مدهوشی و غفلت و نسیان آدمها نسبت به مثالها و نشانه های الهی! و از همه مهمتر نسبت به وجودشان که مثل اعلیٰ و آیت کبرای پروردگارند! چرا اینهمه امثال و آیات در تنوع و کثرت و تکراری بی انتها! آدمی در این بی انتهائی گم و گور شده است. یک در مقابل بی نهایت یکان، از دست رفته است! و گوئی همه صفر شده اند در چشم و دل آدمی از جمله خودش!

۲۷- «هرگز نمی توانید نعماتش را به شمارش آورید و احصاء نمائید.» قرآن- جنون شمارش و تعدید و محاسبات عددی و ریاضیات پرستی است که بشر را در طول تاریخ بتدریج از یکان های الهی که هر یک نعمت و مثال و آیه ای منحصر بفرد است، کور و غافل نموده است زیرا می پندارد که از طریق تعدید می تواند نعمات را احصاء و ارزیابی کند و به حق و قدر هر چیزی از جمله خودش نائل آید! و لذا امروزه خود انسان نیز در نزد خودش چیزی جز مجموعه ای از اعداد و ارقام نیست: حیات و هستی اش عدد سالهائی است که پشت سر نهاده و پیش روی دارد، ماهیتش هم مجموعه ای از آمار و ارقام است: تعداد سالهائی که درس خوانده، کار کرده و رقم حقوق و پس اندازش و رقم قیمت خانه و ماشین و باغ و بدهی و مطالباتش، میزان سلامتش هم تعدادی اعداد و ارقام آزمایشگاهی است، میزان عقلش هم نمره آزمون هوش اوست یا عدد معدلی که در مدرسه و دانشگاه کسب کرده است

و اعتبارش از تعداد کسانی که در دفترچه تلفن دارد ارزیابی می شود و... و کل علم او از عالم و آدم هم مقادیری عدد و آمار و فرمول ریاضی است. «هر چه قابل شمارش است نابود است.» علی(ع).

۲۸- احصاء، جایش را به اعداد داده است. ارزش و حقیقتی که به عددی درنیاید بی ارزش و باطل است. در حالیکه احصاء و ارزش و قدر وجود هر چیزی فقط در امامی مبین قابل حصول است. (یس۱۲)- یعنی انسانی که مثل وجودش به حق وجود خالقش احصاء گردیده و عین حق است. و خداوند هم با نشانه هائی از درون و برون مردمان، حق او را به همه اثبات می کند که او مظهری از حق وجود و وجود حق است. (فصلت۵۴) پس او دیگر مثالی از وجود نیست بلکه عین حق وجود است و بدینگونه حجت تمام است زیرا بزرگترین مشکل شعوری و عقلی و علمی و تجربی بشر مدرنِ عدد پرست و ریاضیاتی، نداشتن میزان و محک وجود و فقدان چیزی است که بتوان قدر وجود را به آن احصاء نمود (محصی) و این میزان و ترازوی احصاء گری وجود جز امامان زنده و اولیای دورانها نیستند! و فقط به این وسیله می توان اصل را از جعل و حق را از دجال تشخیص داد و از این کوری و کری و مالیخولیای جهان مدلها و مدها و مدرنیزم نجات یافت که همه خود را مثل اعلای انسانیت و جاودانگی و بهشت می نمایانند! مثل های صنعتی و دجالی که بر جای مثل های الهی نشسته اند و آیات شیطانی که بر جای آیات الهی تکیه زده اند و دجالانی که کوس انالحق می زنند و داعیه نجات بشری دارند و منطق مثال همه شان ریاضیات و آمار و ارقام است.

۲۹- براستی که سوره تکاثر بیانگر تمام و کمال فاجعه انهدام هوش و عقل و حواس انسان ریاضیاتی است: «کثرت و شمارش شما را دیوانه کرد و از هوش برد تا اینکه با قبرها روبرو شدید، هیهات که بسیار زود خواهید دانست و به یقین دوزخ را به چشم می بینید و آنگاه درباره «نعیم» (امامان) سئوال می شوید.» تکاثر.

۳۰- زیرا امام، مثلی از خداست که ظهور کلمة الله است پس جامع همه امثال و آیات خداست که همه مثالهای خداوند را تمثیل وجودی داده و همه اسمایش را از قلمرو مثال خارج کرده و کمال و جلال و جمال بخشیده است پس امام میزان امثال الهی است زیرا که میزان مثل اعلای پروردگار انسان است. مثلی که اصلش را از خود آشکار ساخته است پس اصل و اساس همه مثلهای خدا در جهان هستی است پس همه امثال و آیاتش در وجود امامش احصاء و محقق می شوند: «...تا بدانند که او حق است ولی مسئله اینست که در دیدار با پروردگارشان تردید دارند.» فصلت۵۴- یعنی می خواهند تا ابد مثال بزنند و بازی کنند! و اینست که بناگاه بطش کبیر خداوند آنها را به اشد گرفتاری دچار می سازد: «یوم نبطش البطشه الکبری!» دخان۱۶- و آن دودی است که همه را فرامی گیرد و بین مرگ و زندگی و بود و نبود می مانند! «آتش خدا می بارد و بر دلها مستولی می شود.» همزه۷-۶.

۳۱- و نهایتاً این مسئله که چرا به ما فرموده که برای او مثال نزنیم (نحل۷۴) و نیز اینکه هیچ چیزی مثل او نیست. (شوری۱۰) و این در حالی است که او کل جهان هستی را از نزد خودش و از قدرت اسماء و صفاتش آفریده و لذا همه آیات و نشانه های اویند بخصوص انسان که حامل صورت و روح و کل اسماء اوست و جانشین اوست. این چه رازیست؟ و ما که در کل این کتاب به واسطه آیاتش نشان دادیم که هر مخلوقی مظهری از حتی ذات اوست! باز هم پاسخ در سرّ تسبیح مطلق و لامتناهی پروردگار نهفته است یعنی درست است که هر موجودی مظهری از اوست و نهایتاً هم برای او ظهور می کند ولی او خود هر آن در شأن دگر و برتریست. که این از دو وجه است: تسبیح خود خداوند از خودش که دائماً از مخلوقاتش فرا می رود که این فرارفتن راز خلقتهای جدید اوست و از طرفی دیگر مخلوقاتش مشغول تسبیح او هستند. که این نیز راز بقای کل جهان است. یعنی جهان هستی مظهر کلمة الله است که کمالش انسان کامل است. ولی خود الله دائماً اکبر است و این کبریائی اش بی انتهاست. یعنی جهان عین اوست و نه حتی مثل او. ولی او خود منزه و برتر از جهان است و کارگاه مطلق این تنزیه و تسبیح و تکبیر، وجود انسان کامل است و لذا خداوند فقط در وجود امام است که برحق و خالصانه شناخته و پرستیده می شود که این خدا نه مثل چیزی است و نه عین چیزی است. ولی جهان هستی عین اوست ولی او برتر است. این معادله دو جانبه اگر به دقت درک نشود یا شرک مطلق است و یا تعطیلی و نابودی خدا.

۳۲- و اینست که خداوند در هیچ یک از تجلیاتش، بیش از یکبار رخ نمی نماید و زان پس فراق ابدیست. وقتی او خود در ظهور جمال ذاتش تا این حد یگانه و مطلق و غیرقابل تکرار است، تکلیف خلقت قدیمش روشن است و اینست که میگوئیم که آدمی فقط در جریان خلقت جدید خویش است که با خداوند آشنا میشود و در غیر اینصورت خداپرستی یا شرک و بت پرستی است و یا عدم پرستی.

علی

فصل یکصد و هشتاد و هشتم

۱۸۸

حضرت «نجات» - رهائی

(ناجی- منجّی- انجی الناجّین- اعرف الناجّین)

یا ناجی

۱- «پس اهل تقوا را از دوزخ نجات می دهیم.» مریم۷۲- «و در آنروز تبهکاران فرزندان و همسر و همه اعضای فامیل خود را فدا می کنند تا خود را از عذاب نجات دهند و بلکه همه مردم روی زمین را برای نجات خود می خواهند قربانی کنند.» معارج۱۴-۹-

۲- بی تردید هر کجا که سخن از نجات است، سخن درباره کسانی است که در ظلمات جهل و یا آتش عذابهای دوزخند. پس سخن از جهل و یا ظلم آگاهانه است. زیرا خداوند می فرماید که گناهان جاهلان را عذاب نمی کند زیرا در تاریکی به سر می برند که همان ناخودآگاهی است ولی آنگاه که آنها را بیدار و آگاه نمود و نشانه های راهش را آشکار کرد و حجت و مهلت را بر آنان تمام فرمود اگر هنوز هم دست از اعمال ظالمانه و فاسقانه خود نکشند آنگاه آتش و عذابش را بر آنان فرود می آورد: «بگو آیا چه کسی شما را از تاریکی ها نجات می دهد.» انعام۶۳- «آنگاه که آنها را از تاریکی نجات داد دوباره به ظلم می گرایند.» یونس۲۳-

۳- و اما در کتابش می فرماید که همه مردمان بدون استثناء به وسوسه شیطان گمراه شده و به همراهش به جهنم می روند الا عبادالله المخلصین. که همان اولیای او بر روی زمینند و برگزیدگانش. و اما در جهنم تعداد اندکی توبه نموده و تقوا پیشه می کنند یعنی با اهالی جهنم همکار و همسو نمی شوند و در مفاسدشان شرکت نمی کنند. که خداوند این گروه را از جهنم نجات می دهد: «و سپس اهل تقوا را نجات دادیم.» مریم۷۲-

۴- پس همه انسانها بر روی زمین یک دوره نسبتاً طولانی جاهلیت را سپری می کنند حتی اگر در چارچوب عرف و شرع باشد ولی جاهلانه و در تاریکیست. ولی خداوند بواسطه حجتهای گوناگونش آنها را به خود می آورد. یعنی فطرت الهیشان بیدار می شود که این بیداری یا بواسطه عقل و معرفت است و یا حوادث روزگار و یا رسولانی از مؤمنان که به سمتشان می روند. و زین پس یا توبه کرده و به راه تقوا و اطاعت از خدا و رسول می روند و یا همچنان زیرکانه تر به اعمال ظلمانی و جاهلانه گذشته ادامه می دهند. و این دو راهی کفر و ایمان است. پس نجات الهی شامل حال همگان می شود و آنانکه به خود آمده و از جهل و تاریکی خارج شدند می دانند که خداوند به وسایلی آنها را نجات داده است: «بگو چه کسی شما را از تاریکی نجات داد.» انعام۶۳- ولی اکثر مردمان، خدا را در این امر از یاد می برند و گوئی که خودشان موجب نجات خود شده اند و لذا از اطاعت خدا و رسول سرباز می زنند و با خود می پندارند که همانطور که دفعه اول خود را نجات داده اند باز هم هر گاه که اراده کنند خود را نجات خواهند داد! و بدینگونه اکثر نجات یافتگان الهی دوباره به سمت اعمال ظالمانه می روند ولی این بار نه در ظلمت که در روشنائی. و لذا در این ظلم آشکار و در عین آگاهی، مجبور به خودفریبی بسیار پیچیده ای می شوند تا وجدان و فطرت خود را تخدیر نموده و بکشند که چه بسا موفق هم می شوند. و پس از مدتی هوش و حواس و شعورشان مختل می شود: «مکر نمی کنید الا به خودتان و خیانت نمی کنید الا به خودتان و ظلم نمی کنید الا به خودتان.» آیاتی از قرآن-

۵- پس ناجی، جز خدا نیست. ولی به جز مخلصین و برگزیدگانش که بواسطه روحی از جانب خدا نجات یافته و هدایت می شوند مابقی مردمان اکثراً از طریق یکی از همین برگزیدگانش به خود می آیند و نجات می یابند که اینان به مثابه فرستادگان خدا بسوی مردمان هستند. و مردم جز از این طریق نجات و هدایتی ندارند و مابقی پیروی از هوای نفس و شرک و شیطنت است در لباس دین: «خداوند از شما سئوالی می کند. آیا پیروی از خدا به هدایت نزدیکتر است یا پیروی از کسی که هدایت شده خداست ولی بدانید که اکثر مردمان هوای نفس خود را خدا می خوانند که این همان شرک و ظلم عظیم است.» آیاتی از سوره یونس-

۶- ناجی و هادی، خداست ولی نجات یافته و هدایت شده الهی را که منجی و مهدی می نامند به مثابه خلیفه نجات و هدایت خدا برای مردمانند که طبق حدیث نبوی، پس از دوازده امام درهر قرنی یک منجی و مهدی برای بشریت خواهد بود به تعداد دوازده امام در دوازده قرن پیاپی. که آنگاه منجی و مهدی آخرین از پرده غیبت خروج می کند که بساط جهالت و ظلمت را برمی چیند. پس هیچ عصری و هیچ قومی بدون منجی و مهدی نبوده است.

۷- ولی قبل از ظهور آخرین مهدی و منجی، دورانی طولانی فرامی رسد که ظلمت و عذابها چنان بشریت را در برمی گیرد که هر کسی برای کاهش عذاب خود و نجات خود از عذابها، همه عزیزان خود را فدا می کند و چنین شرایطی امروز است: «و در آنروز گناهکاران فرزندان و همسر و همه اعضای خاندان خود را فدا می کنند تا خود را از عذاب برهانند.» معارج۱۳-۹-

۸- «دیگران را از بدیها منع می کنید و خود را از یاد می برید. خود را هلاک می کنید و نمی دانید.» انعام۲۶- در حقیقت هر نجاتی، نجات از هلاکت است و هلاکت وضعیتی بین وجود و عدم است که آدمی پس از آنکه بهره ای از حیات و هستی یافته، از آنجا که حقوقش را ادا نکرده به سمت عدم رانده می شود و این هلاکت است و مصداق این کلام خدا که: نه مرده اند و نه زنده، نه می مانند و نه می روند! و همه عذابها ناشی از چنین وضعیتی در مراتب است که همان مراتب جهنم است که تماماً تجربه نابود شدن است بدون آنکه نابودی حاصل آید: نابود شدن! این شدگی عرصه هلاکت بشر است. زیرا از امر کُنِ الهی که امر به بودن است اکراه دارند و لذا در قلمرو فیکون به عذاب می افتند یعنی علیرغم امر خدا می خواهند بشوند ولی نمی شوند. پس نجات از چنین وضعی است، زیرا یک نجوای شیطانی در گوششان دمادم آنان را از امر بودن نهی می کند. پس در حقیقت نجات بمعنای نجات از این نجوای شیطانی است. و بیهوده نیست که نجات و نجوا در لغت از یک ریشه اند: «ای اهل ایمان چون با یکدیگر اسرارتان را نجوا می کنید برعلیه رسول و مؤمنان و در جهت فسق نجوا نکنید بلکه به نیکی و تقوا نجوا کنید... و از نجوای با شیطان بترسید.» سوره مجادله-

۹- و در نقطه مقابل در همین سوره مجادله می خوانیم که اگر مؤمنان بر اساس تقوا و صدق اسرارشان را نجوا کنند خداوند با آنها خواهد بود هر کجا که باشند. که این همان نجات الهی است. همانطور که در نجواهای شیطانی و فاسقانه با خود شیطان محشور می شوند و این همان هلاکت است.

۱۰- پس هر کسی، هم در تنهائی با خود و هم در راز دل گوئی با دوستانش، دارای نجواهائی درونی یا بیرونی است که این نجوا یا مؤمنانه و الهی است که موجب نجات است و در غیر اینصورت باعث هلاکت می گردد. همانطور که امروزه کل بشریت در سیطره شبانه روزی انواع نجواهای شیطان آریل (ارتباطات و ماهواره) جان می کند و هلاک است. و در این سیطره، کل عقل و هوش و حواسش را از دست داده و در ظلمات ساقط می شود. ظلمات نجواها و تصورات شیطانی که چه بسا آن را وحی و الهامات قدسی می داند.

۱۱- آدمی بواسطه نجوائی قدسی از جانب ارواح طیبه بیدار شده و نجات می یابد و یا بعکس بواسطه نجوائی شیطانی از عقل و وجدانش ساقط می گردد و اتفاقاً نجواهای شیطانی هم وعده به نجات می دهند. «از خدا و رسول اطاعت کنید تا شما را زنده کرده و از نجواهای شیطانی نجات دهد و کتاب و حکمت آموزد و از تاریکی به روشنائی برد...» قرآن-

۱۲- پس تفاوت نجات و نجوای الهی از نجات و نجوای شیطانی اینست که یکی از رسول و امامی زنده تبعیت می کند و دیگری مرید هوای نفس خود می شود: «آنکه خودش را پیروی کرد مرید شیطان می شود.» قرآن-

۱۳- و طبق روایت می دانیم که منجی آخرالزمان نیز در مقدمه ظهورش گروهی از اولیایش را در عالم رؤیا و برزخ گرد هم می آورد و به آنان رازی را نجوا می کند که این راز زمینه قیام جهانی مهدی است. نجوائی که قلوب اولیایش را به سمت خداوند می گشاید و این معنای فرج است که در حقیقت گشایش آسمان است: «و خداوند آسمان را برایتان می فرستد.» قرآن-

۱۴- یکی از برجسته ترین ویژگی جهانی انسان آخرالزمان اینست که داعیه نجات جامعه و بلکه کل بشریت را دارد. علیرغم اینکه خود در قعر هلاکت و فلاکت به سر می برد. ولی مطلقاً در فکر نجات خودش نیست. و بدینگونه امروزه در سراسر جهان شاهد ظهور روزمره میلیونها انسان هستیم که داعیه ناجی گری و مهدویت دارند. این چه معنائی دارد؟ مسلماً یک معنایش اینست که اگر روزی براستی ناجی موعود ظهور کند، همین منجیان روی زمین، نخستین دشمنانش خواهند بود و به اراده اش هلاک خواهند شد. اینان کیستند؟

۱۵- تقریباً همه این منجیان دروغین با برگرفتن آثار و آیاتی از انبیاء و اولیای الهی و واژگون ساختن باطن آن به همراه شیاطین، جاذبه هائی افسونگرانه پدید آورده و پیش روی مردمانی قرار داده اند که در حال سقوط در دوزخ به هر طنابی چنگ می زنند

همانطور که سامری با برگرفتن نشانه هائی از وحی و حکمت موسوی مبادرت به ساختن گوساله ای سخنگو نمود و همه بنی اسرائیل را فریب داد. در حقیقت این منجیان کذاب که خود را رجعت مسیح و مهدی و بودا و امثالهم می خوانند اولیای شیطان در آخرالزمان هستند که اهالی دوزخ را به وسوسه معجزات آنی به دام می اندازند و به پرستش شیطان می کشانند.

۱۶- امروزه اندیشه نجات بواسطه معجزات، بزرگترین دام شیطان و اولیای شیطان است. چه معجزات علمی- فنی باشد و یا آسمانی. و هر که نجاتی به جز از راه و روش ایمانی و تقوائی و عرفانی و علوم دینی را جستجو کند به دام این دجالان می افتد. هر نجاتی که از درب معرفت نفس گشوده نشود، دامی از شیطان است. پس فرجی جز گشایش کتاب وجود نیست و این همان تأویل به زمین آمدن آسمان است که دربش از راه عرفان است، عرفان قلب.

۱۷- اگر قرار بود در آخرالزمان هم معجزه ای فیزیکی از آسمان موجب نجات و رستگاری انسان شود، نبوت ختم نمی شد و امامت هم به قلمرو تقیّه نمی رفت. نجاتی جز کشف و فتح نبوت باطنی و وحی عرفانی و علم النفس و خداشناسی وجودی نیست. امام زمان و ناجی موعود هم گشاینده همین باب است: کاشف و فارج قلوب و ارواح الهی در انسان تا هر کسی پیامبر و امام و ناجی خود باشد! هیچکس قرار نیست کس دیگری را نجات دهد! تا این باور به یقین عقلی نرسد نجاتی نیست.

علی

فصل یکصد و هشتاد و نهم

۱۸۹

حضرت «مُهلک- دَمّار- قاصم» - درهم کوبنده

(مُهلّک- دمّار- خیرالمهلکین- خیرالدمّارین- قاصم الظالمین)

یا مُهلک یا دَمّار یا قاصم

۱- «هنگامی که بخواهیم دیاری را هلاک کنیم نخست اوامر خود را (از طریق رسولی) برای ثروتمندان و عیاشان بیان می کنیم و چون انکار کردند آنها را پیاپی در هم کوبیده و واژگون می سازیم.» اسراء۱۶- «هلاکت» و «دَمارت» دو تا از صفات خداوند در قرآن کریم است که به کرات ذکر شده است. که هلاکت همانطور که در فصل «نجات» نشان دادیم وضعیتی بین مرگ و زندگی است (مردگانند و میندار که زنده اند.) و اما «دمّار» بودن الهی که بر وزن قهار است بمعنای درهم کوبنده و واژگون کننده است. و هیچ کدام از این دو صفت الهی در بشر لزوماً بمعنای مرگ و انهدام جسمانی نیست. مثلاً همانطور که درباره قوم صالح(ع) آمده که مورد هلاکت الهی واقع شدند ولی در عین حال زنده ماندند و گوئی دچار نوعی مدهوشی شدند که بگونه ای مترادف واژگونی روان است: «و آنان را همچون مستان می یابی در حالیکه این عذاب شدید است.» قرآن- در برخی موارد همچون قوم لوط و ثمود، موجب مرگ آنی است: «چون صبح کردند چیزی جز خانه هایشان دیده نمی شد.» احقاف۲۵-

۲- ولی در همه آیاتی که سخن از هلاکت قومی رفته است می خوانیم که قبل از آن رسولی به نزدشان آمده است و با آنان اتمام حجت کرده است: «مردم هیچ شهری را هلاک نکردیم الا اینکه قبلاً رسولی به سویشان فرستادیم.» قصص۵۹-

۳- و اما هلاکت نوع دیگری وجود دارد که تدریجی و به دست خویش است و آن ناشی از نفاق می باشد: «دیگران را از بدیها منع می کنند و خود را از یاد می برند. اینان مشغول هلاکت خویشند ولی نمی فهمند.» انعام۲۶- و این هلاکت شخصی و نامرئی است که فرد بواسطه ریاکاری و نفاقش بتدریج کور و کر و احمق می شود. و لذا می فرماید: «خود را هلاک نکنید با اعمالتان.» بقره۱۹۵-

۴- و اما یک هلاکت عمومی دیگری وجود دارد و آن حاصل پرستش غیر خداست. و هر که جز به جستجوی لقای الهی باشد بتدریج در سائر آدمها و اشیاء، دچار هلاکت می شود به این معنا که اشیاء و خناسان بر دلش رسوخ کرده و بتدریج وجدان و هوش و حواسش را از بین می برند و لذا می فرماید: «همه چیز هلاک است الا وجه او.» قصص۸۸- و نیز فرموده: «کسانی که به جستجوی دیدار با پروردگار خود نباشند درب اشیاء به رویشان باز شده و دل به دنیا می دهند و زان پس دیگر هیچ نمی فهمند.» قرآن- که اکثر مردمان دچار این نوع هلاکت تدریجی و نامرئی هستند.

۵- هلاکت در فرهنگ قرآنی آنگونه که از جزئیات آیات درک می کنیم نوعی زنده به گور شدن در تن خویش است و به این معناست که فرموده خود را هلاک نکنید که این به غیر از خودکشی است. زیرا کسی که صاحب چشم و گوش و عقل و هوش خود نباشد مرده ایست که راه می رود آنهم تحت فرمان اجنه و شیاطین انس و جن. که این عذاب ریاکاری و نفاق در دین است که بر منبر بگونه ای و در خلوت بگونه ای دیگرند: «چرا می گوئید آنچه را که خود عمل نمی کنید آیا از غضب خدا نمی ترسید.» قرآن- و هلاکت ناشی از غضب الهی است که شدیدترین نوعش، دَمر شدن است یعنی واژگون. که به این ترتیب دمّاریت الهی برای بشر معنای اشد رِکس و کَبَت است که شرحش رفت.

۶- و اما هلاکت دیگری وجود دارد که بستر و اساس همه هلاکتهای مذکور است. که هلاکت ناشی از ظلمت عصر و دهر است که درباره اش به تفصیل سخن گفته ایم که حتی عامه مردم نیز این هلاکت را غریزتاً احساس می کنند و آن را بر زبان می رانند: «و می گویند این دهر است که ما را هلاک می کند. ولی در آنچه که می گویند تردید دارند و نمی فهمند.» جاثیه۲۴- که این هلاکت که اساس هر هلاکت دیگری است یک علاج دارد و آن چیزیست که سوره عصر پیش روی ما می نهد: «سوگند به عصر که انسان سراسر در خسارت و هلاکت است مگر اینکه ایمان آورده و خود را اصلاح کند و چون به حق رسید بر آن صبور بماند و همه را به آن توصیه کند.» سوره عصر-

۷- همانطور که هلاکت از جانب خداست که در فطرت بشر است، دهر هم تجلی ظلمت عدمی اوست که روی دگر نور آفرینش است. پس نور و ظلمت و دهر همه از اسماء و صفات اوست. و لذا رسول اکرم به مردمانی که به دهر فحش می دادند و لعنتش می کردند فرمود که دهر خداست فحش ندهید.

۸- «همه هلاکند الا وجه رب» پس فقط کسانی که در جستجوی وجه رب هستند در سمت نجات و احیاء خویشند. و وجه رب یا وجه الله هم جز امام نیست. پس جستجوگران امام، روی به نجات دارند. و آنانکه امام خود را یافته اند نجات یافته اند. و هلاک شده ترین مردم کسانی هستند که امام خود را یافته و ولی اطاعت نکرده و به او پشت نموده اند. اینان هلاک شدگان بدست و اراده خویشند که نجاتی ندارند و از نجات خود نومید گشته و لذا آگاهانه بسراغ شیطان و طاغوت می روند چرا که میلی به تقوا و اطاعت نداشته اند.

۹- کافرانه ترین پندار درباره نجات اینست که پنداریم اگر امام زمان و ناجی را بیابیم و یا ظهور کند خود بخود نجات یافته و رستگاریم. چه بسا که کاملاً بعکس باشد و با این ظهور کاملاً هلاک گردیم. ظهور امام زمان در هر درجه از امامت که باشد فقط موجب نجات و رستگاری اهل تقواست و لاغیر! اراده به تقوا و ندامت و توبه از خود محوری و خودپرستی، اساس نجات است و علت پیدایش امام چه بصورت خصوصی و چه جهانی!

۱۰- صفت الهی دیگری در قرآن کریم برای جباران و ظالمان آمده است و آن «قاصم» است که بمعنای درهم شکستن و متلاشی ساختن است که چنین وقایعی را می توان در انقلابات بر علیه نظامهای طاغوت درک نمود: «و بسیار در هم کوبیدیم شهرهائی را که ظالم بودند و پدیدآوردیم پس از آن گروهی دیگر را.» انبیاء۱۱- که آشکارا جایگزینی گروهی بر جای گروه دیگری در جامعه می باشد که مصداق انقلاب اجتماعی است.

علی

فصل يكصد و نودم

۱۹۰

حضرت «خلّاق» - آفرينش جديد- اخلاق

(خلّاق- مخلّق- اخلق الخالقين- اخلق المنزلين- اعرف الخالقين- اكلم الخالقين- ابين الخالقين)

یا خلّاق جدید

۱- درباره خالقیت خداوند قبلاً سخن نموده ایم که شرح اسم «خالق» بود ولی در اینجا اسم «خلاق» مد نظر است که بمعنای آفرینندگی مدام و جاری و نو به نو است. فرق خلاق از خالق مثل فرق قهّار از قاهر است و صبّار از صابر! که قهاریت و صباریت حق بمعنای استمرار بلاوقفه قهر و صبر اوست و نیز بمعنای اشد آن! پس خلاقیت هم بمعنای اشد خالقیت است که همان خلق جدید و پیاپی است که در طی این کتاب از جنبه اسمای گوناگون مورد بحث بوده است: «آیا آنکه آسمانها و زمین را آفریده قادر به خلق دیگری نیست؟ آری او خلاق علیم است.» یس۸۱- که در این آیه آشکارا معنای خلاق را مترادف آفرینش نو می یابیم.

۲- و اما مسئله اینست که موضوع خلق جدید در چندین آیه از قرآن کریم بیشتر، آفرینش اخروی را مد نظر دارد که از قیامت آغاز می شود: «تعجب از گفتار آنهائی است که می گویند چون خاک شدیم آیا دوباره از نو آفریده می شویم؟» رعد۵- ولی در آیات دیگری هم سخن از خلق جدیدی است که رخ نموده است که مسلماً قبل از قیامت کبرا می باشد و آن مربوط به پاکان اهل بهشت است: «و ایشان را به آفرینش دیگری بار دگر آفریدیم.» واقعه۳۵- همانطور که آفرینش جدید درباره کافران و منافقان منتفی است: «آنانکه عهد و ایمان خود به خدا را به دنیا فروختند آنها را هیچ آفرینشی دگر نیست و خداوند به آنان سخن نمی کند و بسویشان نمی نگرد و پاکشان نمی سازد و آنها را عذابی سخت است.» آل عمران۷۷- پس اگر منظور از خلق جدید فقط واقعه بعثت پس از مرگ و قیامت باشد، همه خلق از کافر و مؤمن جملگی دوباره زنده می شوند و این امر مختص مؤمنان نیست. ولی متأسفانه در این آیه و چند آیه دیگری که از آفرینش دگر سخن رفته اکثر مترجمین لفظ «خلاق» را بمعنای سود و خیر و بهره گرفته اند چرا که نتوانسته اند حقیقت خلق جدید را به غیر از بعثت پس از مرگ و قیامت، فهم کنند پس دست به تحریف کلمه زده اند.

۳- پس با این آیات مذکور به وضوح درمی یابیم که مؤمنان و پاکان را هم در این دنیا و هم پس از مرگ و قیامت کبرا، آفرینش های دیگری است و در هر طبقه از بهشت و رضوان الهی به آفرینش دگر و برتری می رسند و این همان معنای رشد و تعالی و عروج روح است. ولی کافران نه در این دنیا و نه در آخرت چنین آفرینشی ندارند و بعثت پس از مرگشان در قیامت کبرا هم ادامه همان حیات دوزخی و بلکه شدیدتر از آن است مگر اینکه بالاخره مورد شفاعت قرار گیرند و از دوزخ خارج شوند که انشاء الله چنین است به فضل الهی!

۴- پس آفرینش جدید حاصل تلاش انسان در قلمرو دین و معرفت و عبودیت است که فقط شامل مؤمنان و مخلصان و مجاهدان می شود و نه کافران! و اما این چگونه تلاشی است که منجر به آفرینشی دگر و جدید می شود که در ورای تصور بشر است همانطور که حیات بهشتی اینگونه است: «در بهشت چیزهائی است که نه چشمی دیده و نه هیچ خیالی آنرا تصور کرده است.» قرآن- و نیز بهشت عرصه کن فیکون انسانی است زیرا: «هر چه بخواهند می شود.» قرآن- و این همان آفرینش جدید است!

۵- آفرینش نخستین یا خلق قدیم، حاصل از خود گذشتگی خداوند از ذات عمائی- عدمی خویش است که ما آنرا تسبیح ذات حق از خودش نامیدیم. یعنی کل آفرینش جهان لامتناهی مخلوق این تسبیح و تنزیه است و خود- براندازی خداوند! که با این تسبیح، جهان هستی و انسان پدید آمد که ظهور ذاتش بصورت صفات و اسمای اوست. پس اخلاق الهی که همان روش خدا در خلقت است معلوم شد که از خود گذشتن و خودبراندازی است که در واقعه «تسبیح» خلاصه و تعریف شده است. پس انسان هم بایستی از این اخلاق الله پیروی کند یعنی تسبیح و تنزیه خویشتن از همه صفات و ذات و کل وجود پنهان و عیانش: خود- براندازی! و این تسبیح انسانی موجب خلق جدید می شود که امکانات آن در قلمرویی است که بهشت نامیده شده است. پس بهشت دانشگاه آفرینش نو انسان است به دست و اراده خود و البته به اذن خلاق علیم الهی! پس این خلاقیت تماماً علمی است آنهم علم کلمه «علی»: متقیان در بهشت برای تحصیل علم کلمه علی مهیا می شوند. (رسول اکرم(ص))- منتهی این علم علیمی است یعنی علم الهی که همان علم آفرینش است! و علم علیمی، علم ذاتی و از نزد خویش است یعنی علم عرفان نفس! و علم علی اینگونه است.

۶- باید درک کرد که کل زمین ها و آسمانها و موجوداتشان هم دمادم مشغول تسبیح هستند و لذا دمادم مشغول آفرینش جدید هستند و اینست راز انبساط جهان! و این آفرینش جدید، زمینه و اسباب و امکانات خلق جدید برای انسان است. زیرا جهان هستی عرصه ظهور صفات خدا هستند ولی انسان عرصه ظهور ذات است و لذا صفات در خدمت ذات هستند و این معنای این آیه مکرر است که: «زمین و آسمانها و هر چه در آنهاست در تسخیر وجود انسان است.»

۷- پس آفرینش نوین و پی در پی، بلاوقفه در کار است و فقط آدمی از آن غافل مانده است در ظلمات دهر! و لذا از حیوانات و حتی جمادات هم پست تر شده است الا مخلصین وعارفان و اهل علم تسبیح! و این آفرینش از همین دنیا در کار است و پس از مرگ و پس از قیامت و تا خدا خداست ادامه دارد!

۸- و اما علم تسبیح علم عملی است و تسبیح هم عملی است و نه وردی و فوتی! و آن علم الفقر فخری و استضعاف اختیاری است که انبیای الهی بنایش کرده و ابراهیم کاملش نموده و در محمد(ص) و آل محمد(ص) به اوج رسیده و در خدمت جهانیان قرار گرفته است! و آن براندازی دهر و نژاد و آفرینش قدیم ازتن و دل و روح خویش است.

۹- و این تسبیح که علم خلق جدید است، تسبیح فکر و ذکر و دل و صفات و حیات و عواطف و اعمال و روابط و معیشت است که در یک کلمه تسبیح و تنزیه دهریت از جان است تا جان به ازلیت الساعه وجود خویش که عرش اعلای خداست ملحق شود و بر شدیدالمحال حق وارد شود!

۱۰- تسبیح یعنی پاک کردن جان از عالم مکان که ظرف زمان یا دهر است و این تسبیح خلقت قدیم است به پیروی از اخلاق الله!

۱۱- و کاملترین تسبیح کننده تاریخ بشری، محمد و علی و پنج تن آل الله هستند! منتهی تسبیح محمدی در معراجش به آسمان هفتم رخ نمود ولی تسبیح علوی در همین عالم ارض رخ نمود که کاری بس سخت تر است و براستی عین ورود به قلمرو «و هو شدید المحال» است یعنی ورود به حال الهی!

۱۲- پس علی العظیم و علی الکبیر، بزرگترین معلم علم تسبیح خلق جدید است همانطور که خودش آفریننده جهانی هفتاد هزار بار بزرگتر و برتر از خلقت قدیم الهی است. و لذا نور تسبیح خود را در آخرین فرزندش به یادگار در عالم ارض نهاده است تا طالبان خلق جدید را به این نور یاری دهد و این راز غیبت و حضور امام دوازدهم در عالم ارض است. غیبتش از برای آنکه نور تسبیحش را به غیر نژادش، منتقل نماید و آنرا جهانی سازد. و حضورش بر زمین از بابت اینکه منبع تغذیه این نور تسبیح برای جهانیان باشد! و این تسبیح بر تسبیح (تسبیح علی تسبیح) است!

۱۳-

ره میخانه و مسجد کـــــدام است	**که هر دو بر من مسکین حرام است**
نه در مسجـــــد گذارندم که رندی	**نه در میخانه کاین خمـــار خام است**
ورای مسجد و میخانه راهی ست	**بجوئید ای عزیزان کـــــاین کدامست**
به میخانه امامی مست خفته ست	**نمی دانم که این بت را چـــه نامست**

«عطّار نیشابوری»

که این سخن رندانه عطار نیشابوری بیانی از این تسبیح بر تسبیح است که تسبیح امامان و مخلصین و عارفان فی الله است در آخرالزمان! تسبیح دهر دنیوی و دهر اخروی (مذهبی)! که این تسبیح برای مخلصین و کسانی که ربشان الله است به گونه ای خاص خودشان است که طریقت بردار نیست و هر که آنرا طریقت نموده دکان دجالیت براه انداخته که خلق را دچار گمراهی مضاعف ساخته است همچون اکثر سلسله های مشهور عرفانی در عصر ما! و اما این تسبیح برای مؤمنان دارای امام، ارادت و اطاعت محض و مطلق است!

۱۴- پس خلقت جدید هم به مثابه خلقت بر خلقت یا آفرینش در آفرینش است که برآمده از تسبیح انسان در تسبیح خداست که حاصل صلوة خدا در انسان است. و اما در قلمرو جامعه بشری نیز دو مرحله دارد: تسبیح امام در خداوند و تسبیح مؤمنان در امام! این دو درجه از صلوة و شهادت است: «ای مؤمنان خداوند شما را برگزیده که تابع آئین ابراهیم حنیف باشید که رسول شهید در شما و شما شهید در مردم هستید.» قرآن- و شرح بیش از این نه مقدور است و نه لازم!

۱۵- به بیان دیگر آفرینش ازلی و قدیم خداوند خلقت امری و جبری و قضائی است ولی خلقت جدید، آفرینش قدری و اختیاری است که در قلمرو اسمای الهی همان اسمای تفضیلی و عالی خدا در قرآن است مثل خیرالحاکمین، احکم الحاکمین، خیرالوارثین، خیرالراحمین، ارحم الراحمین، خیرالناصرین و... که درباره «خیر» و اسم «خیّر» نشان دادیم که از ریشه اختیار است و اگر ظاهرش بمعنای بهترین حاکمین، بهترین ناصرین و غیره است این بهترین و خیر از بابت اختیار است یعنی آن حکم و نصرت و رحمتی که موجب اعتلای انسان به مقام اختیار الهی است که به او قدرت آفرینش برتر می دهد! و منبع این خیر و اختیار الهی در عالم ارض، امامان و علیین هستند که کانونهای برترین ظهور اسماء الله می باشند که بهترین ظهور است زیرا موجب ارتقای دریافت کننده اش به مقام اختیار است که برترین اختیار هم جز خلقت جدید نیست که اساس همه اختیارات و اقتدارات است و نیز اساس همه اسمای اوست! و الحاق به چنین اختیار و اقتداری حاصل تسبیح در تسبیح است آنگونه که مثلاً سلمان فارسی در رابطه با علی مرتضی یافت! و لذا آنان که در رابطه با امامان و عارفان بزرگ قرار گرفته و از چنین خیری برخوردار می شوند اگر تسبیح خود را کامل نکنند و در اطاعت مطلق پاک نشوند چه بسا عمرعاص و ابن ملجمی رخ نماید نه سلمان و عماری! که این خیر کبیر اسمائی در مؤمنان حاصل صلوة امام بر آنان است که آنان را از ظلمت دهر پاک و تسبیح می کند! و اگر آنان هم متقابلاً به چنین صلوة و اطاعتی نرسند چه بسا دیوی مجسم شوند!

۱۶- «اوست که ابداع می کند و بازمی گرداند (به مبدأ)» قرآن- این رجعت (معید- معاد) قلمرو خلق جدید است برای مؤمنان، و قلمرو هلاکت و دماریت است از برای کافران. و ما اینک حدود چهارده قرن است که در عرصه معاد (آخرالزمان) قرار داریم که روز پنجاه هزار ساله است که مهلت این رجعت و آفرینش جدید برای بشریت است. و بدان که سرآغاز این خلقت جدید حیات دنیاست و اینست که کافران پس از مرگ به درگاه خدا التماس می کنند که یک روز به عالم خاک بازگردند تا کاری کنند.

۱۷- و فقط تسبیح کنندگان قادرند که در قلمرو رجعت دست بکار آفرینش جدید خود شوند و مابقی واژگون می شوند زیرا این رجعت جبری است و آنکه روی به خدا و اهل تسبیح و ذکر و عمل صالح نباشد طبعاً واژگون می شود. مثل کسی که بسوی آسمان به بالا کشیده می شود و او روی به زمین دارد پس واژگون می شود! واژگونی در حال سقوط و معلق! چنین بیانی از وضعیت کافران بارها در سوره بقره و انفال و اعراف آمده است. ابتلای به رکس و کبت و دمّاریت به این معناست.

۱۸- علی مرتضی بنا به ادعایش حدود چهارده قرن پیش از این موفق به هفتاد هزار آفرینش نو شده است پس سلطان خلق جدید است یعنی هفتاد هزار جهان جدید خلق کرده است که هر آفرینشی حاصل تسبیح یکی از اسمای الهی است در درجات تجلی! پس بدان که کتاب حاضر، امکان چنین آفرینش و تسبیحی را برای مؤمنان عارف مهیا کرده است.

۱۹- خلقت جدید امری نیست که فقط عارفان و کاملان را شامل شود و با آن سر و کار داشته باشند بلکه کل عالم هستی و جامعه بشری و یکایک موجودات را شامل می شود که البته سرچشمه اصلی آن امامان و کاملان هستند که کانونهای احصاء و ارزیابی و درجه شناسی این آفرینش جدید می باشند که پشتوانه تاریخی آن رسولان بزرگ و مخصوصاً رسول خاتم است و اوجش علی(ع) که عرش اعلای خلقت جدید می باشد و همه عارفانی که در این قلمرو هستند متصل به او و تحت الشعاع نور اویند از پس و به پیش می روند تا محضر امام حیّ و حاضر عصر و در این حضرت است که خلاق علیم می شوند و به دستگاه خلافت خلق جدید الهی می پیوندند و حاملان این عرش محسوب می شوند، عرش جدید خداوند!

۲۰- آنانکه با برخی از ائمه اطهار(ع) و یا عارفان بزرگ حشری روحانی و اتصالی عرفانی دارند می دانند که هر یک ازاین خلاقان الهی جهانی منحصر بفرد خویشند که جهان هستی از درب وجودشان، جهانی دگر است و این جهانی است که آفریده این خلاقان الهی می باشد که وجود قدسی خودشان به مثابه مرکز دائره این آفرینش است. در برخی روایات شیعی شاهد برخی از این نوع

گزارشات در رابطه با معصومین هستیم که از جانب برخی مریدان مخلص نقل شده است که این توفیق را داشته اند که نظری به آفرینش جدید ائمه معصومین کنند البته به اذن الهی. که یکی از این موارد مشهور درباره امام عسکری(ع) است.

۲۱- معمای جزیره خضری[۱] که گوئی قلمرو زیست امام دوازدهم است نیز بیانی از خلق جدید امام است که برخی از شیعیان موفق به درک و رؤیتی از آن بوده اند و خود این بنده نیز! ابن عربی هم در فتوحاتش چند فقره از این نوع گزارشات را نقل کرده است البته نه تحت عنوان آفرینش جدید بلکه تحت عنوان ارض ملکوت که در حقیقت ارض ملکوت برخی از عارفان و کاملان است که آفرینش خاص خودشان است. «آیا آنکه می آفریند و آنکه نمی آفریند برابر هستند.» قرآن- این کلام الهی مستقیماً اشاره به آفرینش جدید عرفانی مخلصین دارد در قیاس با کافران که حتی نسبت به خلقت قدیم هم کور و بیگانه اند. که اکثر مترجمین و مفسران طبق معمول این دو را قیاس بین خدا و بنده دانسته اند. همانطور که بارها این آیه هم تکرار شده است که: آیا مرده و زنده یکسان هستند؟ که منظور قیاس بین کافر و مؤمن است که هر دو بظاهر زنده اند!

۲۲- «و گفتند آیا چون گم شدیم آفرینش جدیدی در کار است؟ ولی مسئله اینست که دیدار با پروردگارشان را منکرند.» سجده۱۰- همانطور که قبلاً هم نشان داده ایم در کتاب خدا مسئله باور و شوق به لقای الهی، میزان نهائی کفر و ایمان و هدایت و ضلالت و نیز آفرینش جدید و قدیم است. آیا براستی چنین باور و شوقی چه ربطی به آفرینش جدید دارد؟

۲۳- در چندین آیه از قرآن کریم سخن از ابتغای وجه رب است یعنی جستجوی جمال خدا و دیدار با او! پس با هیچ توجیه و تحریف و تبدیلی نمی توان ابتغای لقاء الله را مربوط به قیامت کبرا دانست زیرا نمی توان قیامت کبرا را در جائی جستجو کرد زیرا نه مکان خاصی دارد و نه زمانی! بلکه قیامت عرصه در هم پیچیده شدن مکان و زمان است. پس اولاً باور به لقاء الله در حیات دنیا و ثانیاً شوق این لقاء و ثالثاً جستجوی آن، شرط لازم و مقدمه و زمینه روحی- عرفانی برای ورود به آفرینش جدید است. چرا؟ زیرا کسی که چنین باور و شوق و جستجوئی را یافته است اینقدر فهمیده که برای نائل آمدن به این دیدار خودش هم بایستی بکلی دگر شده باشد تا چشم و گوش و هوش و روحی الهی پیدا کند تا بتواند او را دیدار کند و این زمینه معرفتی آفرینش جدید و انگیزه آن است. و لذا در اکثر آیات هر کجا که سخن از خلق جدید است مسئله باور و ناباوری و شوق و بی شوقی درباره لقاء الله مطرح می شود. «نشانه های خود را در درون و برون به شما می نمایانیم تا بدانید که او حق است و بر هر چیزی محیط است ولی مسئله ناباوری به لقای الهی است.» فصلت۵۴- یعنی حق شناسی و امام شناسی هم مشروط به باور و شوق به دیدار با خدا در حیات دنیاست زیرا سخن از شناخت امام زنده است که در این دنیاست.

۲۴- و از آنجا که خداوند هر آن در شأنی دگر است و هر آن مشغول آفرینشی برتر است پس کسی که به شوق لقایش در آفرینش جدید که قلمرو حضور اوست وارد شد، مابقی راه را هم بایستی در جستجویش بپیماید. یعنی آفرینش های دگر و برتر و برتر، تا موفق به دیداری دگرباره شود. زیرا هر تجلی او فقط برای یکبار است زیرا او هر آن در آفرینشی جدید، مشغول تسبیح و تعالی خویش و آفریدن جستجوگران لقاء خویش است. پس هر کس بر راه دیدارش وارد شد که همان صراط المستقیم است همواره بایستی جدید باشد یعنی با الساعه باشد یعنی با خدا باشد. «پروردگارم بر صراط در انتظار من است.» قرآن- از این منظر بهتر می توان هفتاد هزار جهانی را که علی آفریده درک نمود که دائماً در جستجوی دیدارش بوده است و با هر دیداری جهانی آفریده است یعنی هفتاد هزار دیدار و تجلی. یعنی هفتاد هزار علی. که دوتایش به هم شباهتی ندارد: «من هر گاه و در هر مکانی که بخواهم بر هر کسی به نورم تجلی می کنم و هر بار نیز مطلقاً بدیع و جدیدم. و هر که این حقیقت را انکار کند بر من مرتد است و هر که بر من مرتد باشد مرتدِ خداست.» خطبه بیان و تطنجیه- حال بهتر می فهمیم که چگونه علی به هر سو که می نگریسته خدا را دیدار می کرده است یعنی با هر نظری جهانی دگر می آفریده است هم شأن پروردگارش. تا بتواند در آن شأن دیدارش کند. و این جز هر آن در الساعه بودن نیست. و در هر آن دیداری با پروردگار و آفرینشی دگر با هر نظر! همانطور که خداوند کل جهان هستی ازل را به نیم نظری آفرید!

۲۵- حال به خوبی می بینیم که چرا در جای جای قرآن باور و ایمان به اصول و ارکان دین خدا، جملگی مستلزم باور و شوق و ابتغای لقای رب است. و باید دانست رب فقط برای اولیاء و برگزیدگان و علیین است که الله است و برای مابقی مؤمنان همین علیین هستند که تجلی ربوبیت خدایند و لذا جستجوی امام مبین قلمرو ایمان و یقین به توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت و نیز خلق جدید است و امر هدایت!

۲۶- حال باز بهتر درک می کنیم که چرا انسان بی امام را نه صلوة است و نه ایمان و لذا هیچ باور قلبی به اصول دین. و نیز اینکه رابطه زناشوئی اش هم حرام است زیرا ازدواج سرآغاز خلق جدید است هم به لحاظ روحانی برای زن و شوهر و هم به لحاظ فیزیکی که تولد فرزند است و این آفرینش جدید بدون وجود امامی حی، بازمی گردد به همان خلقت قدیم نژادی و شجره پرستی و ابتلای شیطانی!

۲۷- در حقیقت در کل قرآن کریم مسئله «ابتغای وجه رب، لااقل از نظر مذهب امامیه که وجه رب و وجه الله را جز وجود امام حی نمی داند، چیزی جز دعوت به جستجوی امام زمان نیست. و این آیه تصدیق صدها روایت شیعی در باب امام حیّ است که بی امام را دین و ایمان و صلوة و هدایتی نیست. پس حتی باور به معاد و خلق جدید اخروی هم نیست الا به شعار و حدسی! و اینکه چرا حتی مترجمین و مفسرین شیعی در جای جای قرآن کریم، وجه رب و لقای رب و ابتغای وجه رب را مترادف «رضای خدا» تعبیر می کنند جای بس تأمل و عبرت و حیرت است.

۲۸- خود این بنده در جریان عمری جستجوی امام هدایت بود که به فضل الهی با لقای رب و خلق جدید عرفانی روبرو شدم. و زندگی خود بنده حجتی آشکار بر حقانیت این آیات و روایات است.

۲۹- یکبار دگر این مسئله که: چرا خلق جدید مستلزم جستجوی لقای رب و وقوع این لقاء است؟ مگر نه اینکه خلقت قدیم آدم مستقیماً بدست خداوند بوده است: «ای ابلیس چرا کسی را که پروردگارت با دو دستانش آفریده سجده نمی کنی.» قرآن- مسلماً خلق جدید هم به دستان خداوند است منتهی این بار آدم بایستی عمری را به جستجوی دیدار خدائی باشد که بار اول وی را آفریده است و در این دیدار دوم که دیداری ایمانی- عرفانی- ارادی- جهادی است، خلقت جدیدش را می یابد در دیدارش! پس در این خلق جدید سهیم است و نیز جهان جدیدی که پس از خلق دگرباره خودش، می آفریند! «شما را در خلقت خودتان شاهد قرار داده ایم.» قرآن- و این بیان خلقت جدید است و نه خلقت ازلی که از عدم آفریده شده است. یعنی آدم در جریان خلق قدیمش حضور نداشته است و پس از اتمام خلقت با پروردگارش روبرو شده است.

۳۰- انسان در هر آفرینشی خلیفه خداست یعنی حامل صورت و روح و اراده و ذات پروردگاری است که هر آن در شأن دیگریست. پس او را فقط در الساعه می توان یافت و دیدار کرد و آفریده شد به صورت و روح و اراده و امرش! یعنی خداوند همواره جدید است و لذا می فرماید: خدای زنده و قیوم را بپرستید نه خدای خیالی آفرینش قدیم را! اینست که لقای رب و خلق جدید، امری واحد است! همانطور که خلق قدیم هم در محضرش و بدست او واقع شد و با دَمش و روحی که دمید!

۳۱- واضح شد که روش ابتغای لقای رب، تماماً تسبیح و تنزیه و تزکیه در فکر و ذکر و اعمال زندگیست که گام به گام آدمی را به قلمرو الساعه پروردگار یا امامش می رساند که مظهر تسبیح مطلق هستند و سبوح و قدوس! یعنی آدمی در جریان این تسبیح مرحله به مرحله از دنیا و شیطان و ابتلائاتش پاک می شود و سیر این پاکی بهمراه جستجوی لقای رب ممکن می شود و لاغیر! و این دو روی یک امرند! «براستی آنکه پاک شد رستگار شد.» قرآن- و این رستن از ظلمات دهر و خلق قدیم است. «ای اهالی انس و جن اگر می توانید از اقطار عالم خروج کنید و نمی توانید الا به یاری سلطان.» رحمن- و سلطانی جز امام نیست!

۳۲- خالق، عالم، قاهر، قادر و صابر و غافر و... اسماء قلمرو خلق قدیم ازلی هستند ولی خلّاق، علّام، قهار، صبّار و غیره سخن از آفرینش جدید است و به همین گونه سائر اسمای قدیم هم به اسمای جدید تحول می یابند مثل توّاب، غفّار، ستّار، امّار، سبّوح، قدّوس، فتّاح و غیره! اینست راز تفاوت این دو دسته از اسماء الله در کتابش: اسمای قدیم و اسمای جدید یا اسمای اول و اسمای ابد! اسمای ماضی و اسمای استمرار و مستقبل: اسمای اول و اسمای آخر، اسمای ظاهر و اسمای باطن، اسمای مقدّم و اسمای مؤخر! اسمای دنیوی و اخروی! حال بهتر درمی یابیم که چرا در هر کجای قرآن که سخن از خلق جدید است سخن از آفرینش آخر است، آخر نه بمعنای پایانی بلکه بمعنای اخیر و جدید و کنونی! آخر نه بمعنای فقط پس از مرگ و قیامت کبرا بلکه بمعنای تازه ترین: انشاء اُخری! یعنی آفرینش باطنی که البته پس از مرگ ظاهرتر و تماماً آشکار و محقق می گردد! همانطور که جنت به لحاظ لغت بمعنای نامرئی بودن است و لذا همواره خلق جدید را با جنّت مترادف قرار داده است در سوره واقعه که ذکرش رفت! و این راز آن آیه در باب قیامت است که: «قیامت فرا رسیده و آن را برای مدتی پنهان داشتم ولی مبادا که تو منکر و از آن غافل شوی.»

۳۳- و اینکه خلق جدید با قیامت همراه است واضح می شود همانطور که با لقای رب توأم است. یعنی آدمی بایستی قیامت آفرینش قدیمش را برپا کند و با آن بی حساب گردد و به اخلاص و پاکی برسد. مقام اخلاص مخلصین فقط در برپائی این قیامتهای صغرا محقق می شود که بهمراه لقای رب است که یا لقاء الله و یا لقای امام است. که مخلصین را به خیر و اختیار اسمای الهی در نفس ارتقاء می دهد: خیرالتوابین، خیرالراحمین، خیرالحاکمین، خیرالناصرین و احسن الخالقین!

۳۴- درک و باور مفاهیم حیرت آور خطبه های نادره علی(ع) تماماً بیان و اثبات خلق جدید است که همه صفات و آفرینش الهی را بخود نسبت داده است. که این انتساب خلق قدیم خدا به خودش نیست بلکه ادعای آفرینشی جدید است: منم صاد و میم و حاء (ص- م- ح)، منم امّ الکتاب، منم تمامی نعمات، منم صاحب اعراف، منم کوه قاف، منم سوره های واقعه و عادیات و ذاریات و قارعه و قلم، منم آنکه آسمانها را برپا داشته است و زمین را گسترانیده است، منم بهشت و دوزخ و... (خطبه بیان) و سپس می فرماید که تا ظهور مهدی موعود، همواره در میان مردمان روی زمین حضور دارد بهر صورتی که بخواهد. که این همان حضور علیین است که آموزگاران خلق جدید عرفانی هستند. شناخت حقیقت وجود امام و امامت در آخرالزمان جز بواسطه درک خلق جدید عرفانی ممکن نیست و این همان درب ورود به اسرار قرآن است از نور حروف مقطعه آن که نور علیین است همانطور که امام در خطبه اش فرموده است. به همین دلیل بقول امام صادق(ع)، بدون علم بداء (بدعت) امام شناسی محال است.

علی

فصل یکصد و نود و یکم

۱۹۱

حضرت «بقاء» - باشندگی

(بقیّ- باقی- مبقی- ابقی الباقین- خیرالباقین)

یا باقی

۱- «آنچه نزد شماست فناست و آنچه نزد خداست باقیست... آنچه در دنیاست فناست و وجه پروردگارت باقیست که دارای تجلیات و کرامات است.» نحل۹۶ و رحمن۲۷- بقاء و باقی، معنا و صفتی بعد از ابداع و وجود است و بمعنای استمرار وجود می باشد و به ارث بردنش! و لذا وجهی از حقیقت بقا را در اسم «وارث» بیان کرده و در اینجا تکرار نمی کنیم.

۲- درباره وجه الله و وجه رب که در قرآن کریم، آیات بسیاری آمده تاکنون به تفصیل سخن کرده ایم که لااقل از منظر معرفت امامیه، جز وجود امام در عالم ارض نیست که ما سعی کرده ایم بدون توجه به معارف و روایات شیعی این حقیقت را مستقیماً بواسطه عقل و معرفت و آیات قرآنی استخراج کنیم که یکی از صریح ترین آیات اینست که: «بقای خدا شما را به خیر و اختیار کافی می رساند اگر مؤمن باشید و من دیگر حافظ شما نیستم.» هود۸۶- این کلام الهی به وضوح کامل حق امام بعنوان خلیفه را به مثابه تنها مظهر حضور و بقای خدا در عالم معرفی کرده است که بدون او هیچ امنیت و حفاظتی از جانب خدا وجود ندارد. و اگر دریائی از روایات امامیه را هم ضمیمه این معنا کنیم دیگر هیچ جای تردیدی باقی نمی ماند که وجه الله و بقیة الله را عین وجود امام می داند. و بقای الهی در عالم ارض جز امام نیست و خداوند فردیت خود را تفکیک نموده و از دسترس بشری خارج کرده است الا خود امام که مظهر فردیت اوست.

۳- و اما در چند آیه می خوانیم که «وجه الله» تنها بقای الهی در جهان است که دارای تجلیات و کرامات کثیر است: ذوالجلال والاکرام! پس امام آئینه تجلی پروردگار و مهد ظهور کراماتش برای مؤمنان است و اینست معنای خیر لکم ان کنتم مؤمنین! که خیر عین اختیار و آزادی اراده و روح از اسارت دهر و جبرهای زمینی و زمانی است و این همان معنای فرج امام است که عین فرج و گشایش آسمان است جهت خروج از اقطار عالم و قید مکان و زمان: «هر که در دنیاست فناست و فقط وجه پروردگارت باقیست که دارای تجلیات و کرامات است پس کدامیک از آلای پروردگارتان را انکار می کنید. هر کس که در آسمانها و زمین است از او درخواستش را می کند و او هر آن در شأنی دگر است پس کدامیک از آلای پروردگارتان را انکار می کنید به زودی ای جن و انس به شما می پردازیم پس کدامیک از آلای پروردگارتان را انکار می کنید. ای جماعت انس و جن اگر توانید از اقطار آسمانها خروج کنید ولی نمی توانید جز به یاری سلطانی...» رحمن۳۳-۲۶- پس می بینیم که مسئله وجه رب و تجلی و کرامات و نجات از اسارت زمین و زمان امری واحد است. همانطور که فرمود خداوند برای کافران، آسمان را نمی گشاید (فرجی نمی کند) و این فرج فقط برای مؤمنان دارای وجه الله است که بقای الهی را به ارث می برند و ابقاء می شوند در جریان آفرینش های جدید و برتر! و آلای پروردگار هم جز امامان و علیین و وجه الله های دوران نیستند.

۴- یعنی راز بقای آدم و عالم، جز ورود به قلمرو آفرینش جدید الهی نیست که کارگاه الساعه خلقت مستمر اوست که درب ورودش هم جز آلاء الله و وجه الله نیست که امام است که همان سلطانی است که به یاریش می توان بر فرج آسمان ورود کرد و از جبر زمین و زمان رست!

۵- که این فرج آسمانی (گشایش و درب آسمان) خود امام است که وجه خداست بمعنای روی خدا و نیز سوی خدا! انفطار آسمان در قرآن نیز همین واقعه است که شکافتن آسمان است از برای رهائی و نجات مؤمنان از اسارت زمین و دهر، و ورود به کارگاه خلق جدید و احیای فطرت الهی انسان! و لذا فطرت و انفطار دارای مصدر و ریشه واحدی است. و جمال این فطرت الله و انفطار آسمان هم امام است که بقیة الله (بقای خدا) فی الارض است که در سوره رحمن آلاء رب خوانده شده است یعنی اهل الله و آل خدا!

۶- «آنچه که نزد شماست فانی است و آنچه نزد خدا (عندالله) است باقیست.» نحل۹۶- و می دانیم که عندالله هم امام است همانطور که جنب الله و وجه الله و عین الله و یدالله و فی الله و بالله و مع الله و هوالله و انت الله و انا الله! که وجودشان تسبیح و تقدیس خداوند است.

۷- بدان که جهان هستی کارگاهی است که بلاوقفه در حال کار آفرینش جدید است و لذا ذرات و کرات و کهکشانهایش لحظه ای آرام و قرار ندارند و آنکه بر این کارگاه وارد نشود از سیر بقا، جامانده و هلاک می گردد: «غابرین» در قرآن کریم خطاب به همین جماعت جامانده است و درب ورود به این کارگاه همانا امام است که فرج الله نیز هست و باب الله! و لذا آنگاه که بساط دنیا جمع می شود، این جاماندگان جز آتش دوزخ مأمنی ندارند.

علی

فصل یکصد و نود و دوم

۱۹۲

حضرت «حَفیّ و حنیّ» - رقّت و دلسوزی

(حفیّ- محفّی- خیرالحافین- اشدالحافین- احفی الراحمین- حنیّ- حنّان)

یا حَفیّ یا حنیّ

۱- این اسم و صفت الهی در کتابش فقط دو بار ذکر شده است و دارای مفهومی دوگانه است و آن مهری راسخانه و به نوعی جبری و تحمیلی است از جانب خدا به بندگان شقی! «ابراهیم گفت (به پدرش) سلام بر تو (بعنوان خداحافظی) بزودی از پروردگارم برای تو درخواست مغفرت می کنم (علیرغم شقاوت و کفرت) که پروردگارم به من بسیار مهربان و دلسوز است (حفی است).» مریم۴۷- «اگر مالتان را از شما می خواهد از دلسوزی و مهرش به شماست (حفی) ولی بخل می ورزید و کینه تان بروز می کند.» محمد۳۷- پس می توان گفت که حفی بمعنای مهربانی و رحمتی مصرّانه و مبالغه آمیز و تحمیلی است به کافران و اشقیاء که به هر بهانه ای می خواهد رحمتی را به آنان برساند حتی از طریق گرفتن مالشان، رخنه ای از نور و رحمت خود را بر قلب شقاوت و بخلشان بتاباند و آنرا بشکافد! پس ظاهر بیرونی این مهر و رحمت وارونه می نماید. در واقع می توان همه عذابهای الهی بر کافران را هم در جرگه حفای الهی دانست که رحمتی تحمیلی بر آنهاست تا شاید بخود آیند و شقاوت قلبشان تخفیف یابد و ظلمت نفسشان بشکند! پس «حفی» یعنی مهربانی قهار و قهر رحمانی خدا! همانطور که خداوند پدر یا عموی ابراهیم خلیل را در دربار نمرود چنان شکست و بی اعتبار ساخت که وی را به توبه و ندامت کشاند و وعده ابراهیم را محقق ساخت و او را مورد مغفرت قرار داد.

۲- پس از آیات مذکور درمی یابیم که حفای الهی، مهری است که بصورت گرفتن و کاهش رحمت به اشقیاء تحمیل می شود بصورت گرفتن مال مثل صدقه و انفاق و خمس و زکات و یا بصورت خسارات مالی و جانی و اجتماعی! مثل تنبیه والدین نسبت به بچه ها! پس بایستی دوزخ الهی را هم بطور کلی عرصه حفای الهی نسبت به کافران و اشقیاء دانست. پس خداوند در عرصه عذابش، حفی است. حفی، رحمت نهان در عذابهاست و لذا می فرماید: آیا تعجب نمی کنی که چرا کافران بر آتش صبورند!

۳- پس حفی، رحمت پنهان خداست که از چشم کافران، معکوس می آید زیرا بصورت بازپس گرفتن رحمت های دنیوی است.

۴- و اما مهر و رأفت و رحمت ویژه و پنهانی از برای مؤمنان و اولیای الهی در نزد خدا وجود دارد که درست عکس «حفیّ» است و آن «حنیّ» و حنّان می باشد: «و به یحیی از نزد خود حنانیّت و پاکی اعطا نمودیم.» مریم۱۵- که این حنانیّت، مهر و محبت ویژه اهل ایمان و معرفت و اخلاص الهی است که در شخصیت رسول خاتم نیز معروف است تا آنجا که تحت الشعاع نور این مهر محمدی، سنگ و چوب به نطق می آمدند. این همان نور وحدت وجود در جان اولیای الهی است که عالم هستی را مسخّر وجودشان می سازد.

علی

فصل یکصد و نود و سوم

۱۹۳

حضرت «دلالت» - دل نمائی

(دلّ- دالّ- دلیل- مُدلّ- اقلب المدلّین- خیرالدالّین)

یا دلیل یا مدِلّ

۱- «ای مؤمنان آیا شما را دلالت کنم به تجارتی که شما را از عذاب الیم برهاند؟ به خدا و رسول ایمان آورید و به مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید اگر بدانید برایتان بهتر است که شما را به بهشت جاودان دلالت می کند.» صف۱۰- «و شیطان به آدم گفت: آیا دلالت کنم تو را به شجره جاودانه که فرشته ای مفتخر و بی بلا شوی.» طه۱۲۰- که در دو آیه فوق شاهد دو نوع دلالت هستیم دلالت الهی و شیطانی! که دلالت خدا به بشر، اطاعت از خدا و رسول است و جهاد در این راه. و دلالت شیطان هم اطاعت از نژاد! ولی این هر دو دلالت وعده به جاودانگی می دهد یعنی همان چیزی که آدمی فطرتاً در جستجوی آنست و همه تلاشهایش جهت وصول به جاودانگی می باشد! پس نور هر دلیل و دلالتی همان جاودانگی است.

۲- بدان که دلالت راه دل است و دل است که میل به جاودانگی دارد که خدا دل را بسوی خود و رسولش دلالت می کند و شیطان هم بسوی خودش و نژادپرستی می خواند و لذا دل یا الهی می شود و یا شیطانی! پس خدا و رسول در یک جناح این دلالت قرار دارد و شیطان و نژادپرستی در جناح دیگر! که خدا مظهر جاودانگی آسمانی و روحی و باطنی است و نژاد هم وعده به جاودانگی خاکی می دهد!

۳- دلالت الهی بسوی جاودانگی روحی و باطنی است ولی دلالت شیطانی بسوی احساس جاودانگی در استمرار نژاد بر زمین است. پس دلالت شیطانی ضد دل است و جاودانگی در دیگری (نژاد) احساس می شود که البته احساسی کاذب و فریبنده است مثل احساس والدین به فرزندان خود که آنان را مظهر بقاء و جاودانگی خود در جهان می پندارند در حالیکه اتفاقاً فرزندان به ضد راه و روش والدین خود عمل می کنند زیرا ضد ایمان آنها هستند و لذا ضد دل والدین خود هستند! همانطور همسر که مهد اصلی تولید نژاد است: «ای مؤمنان بدانید که همسر و فرزندان شما، دشمنان ایمان شمایند پس عفو کنید و مراقب باشید.» قرآن- دشمنان ایمان یعنی دشمنان امنیت و عزّت و جاودانگی!

۴- پس دلالت الهی، دل را جاودانگی می بخشد و دلالت شیطانی، دل را شقی نموده و می کشد! همانطور که قلوب نژادپرستان جمله از سنگ است به وعده جاودانگی شجره شیطانی! چون جستجوی جاودانگی در عالم خاک، دل را چون خاک و سنگ سخت و شقی می سازد.

۵- پس دلیل اول و آخر وجود هر کسی، دل اوست که یا جاودانه می شود به روحی از پروردگارش و یا می میرد و افسرده و سنگ می شود به القای نژادی شیطان! ولی دلالت کننده دل، خداست که مُدِّل است و یا شیطان که مضل و مذّل است البته آنهم به امر الهی که بسوی متکبران و منکران رسول می رود!

۶- ولی دل آدمی که کانون دلالت است حس جاودانگیش را به قوت عشق و محبت و ولایت درک می کند. پس هر چیزی که در آن ایجاد شوق و ذوق و جنبشی از محبت کند دلالتش می کند. ولی دو نوع محبت و عشق داریم: راستین و دروغین: بالاتنه ای و پائین تنه ای: نزادی و نژادی: الهی و شیطانی!

علی

فصل یکصد و نود و چهارم

۱۹۴

حضرت «صناعت» - هنروری

(صانع- صنیع- مُصنّع- خیرالصانعین- انورالصانعین- اضلّ الصانعین)

یا صانع

۱- «این صنع خداست که همه چیز را در جهان استحکام بخشیده است.» نمل۸۸- «و همه صنایع کافران در دنیا باطل می شود و در آخرت جز آتش بهره ای ندارند.» هود۱۶- صنعت بمعنای مهندسی و هنرورزی و تزئین و ساماندهی است و بیش از یکبار درباره خداوند ذکر نشده است ولی درباره مردمان به کرّات ذکر شده و اتفاقاً در همه موارد آنرا محکوم به شکست و ابطال و نابودی خوانده است چه صنایع مادی و چه عبادی و هنری! که در آیه مذکور می بینیم که از این صنعت بشری در آخر کار (آخرت) جز آتش برای دارندگان و پرستندگانش باقی نمی گذارد که کارش سوزاندن و نابود کردن است همانطور که ماهیت همه صنایع بشری از آتش و سوخت های گوناگون است و اصلاً صنعت محصول ابداع آتش در تاریخ است و لذا همه صنایع بشری آتشین است و از آتش است و بالاخره هم جز آتش نمی ماند! ولی صنعت الهی، نوری و بهشتی است. پس صنعت نوری داریم و صنعت ناری و دوزخی!

۲- همانطور است صنایع هنری و عبادی و اخلاقی بشر که همان ریاکاری و مصنوعی بودن و میان تهی و قلبی نبودن آن است: «نماز را اقامه کنید که از فحشاء نهی می کند ولی ذکر خدا برتر است و خدا می داند به آنچه که تصنع دارید.» عنکبوت۴۵- که در اینجا سخن از نماز مصنوعی و فاقد ذکر قلبی است. و در قرآن کریم این لفظ مصنوعی بودن درباره همه اعمال بظاهر دینی و اخلاقی بشر آمده است بهمراه این نکته که: خدا می داند و می بیند آنچه که در باطن این اعمال بظاهر نیکوی شماست. «و بزودی خداوند شما را به ماهیت اعمال مصنوعی شما آگاه می کند.» مائده۱۴- «بد است آنچه که صنعت می کنند.» مائده۶۳- «و در قیامت خداوند باطن صنعت آنها را آشکار می کند.» مائده۱۴- و این باطن در آخرالزمان در حال ظهور است که سراسر دود و سموم و آتش و هلاکت است و دوزخ!

۳- اعمال تجزیه ای و تبدیلی و ترکیبی بشر، اعمال مصنوعی بشرند و راز ابطالشان دقیقاً از ماهیت و ساختارشان است چه صنایع مادی و چه صنایع اخلاقی و مدنی و عبادی! که درست بدلیل ماهیت و ساختارشان، آتشین هستند که درباره صنایع مادی این آتش آشکار و دیدنی است ولی درباره صنایع اخلاقی و مدنی و عبادی نامرئی است و در آخرت آشکار می گردد. ولی کلاً این لفظ صنعت در قرآن کریم لفظی مکروه و محکوم به ابطال است که در دهها آیات آشکار است. الا صنع الهی که فقط یکبار آمده که دارای ماهیت «اتقان» است یعنی استحکام ذاتی و لذا پایدار است زیرا اصیل است و نه حاصل تبدیل و تجزیه و ترکیب! و لذا عاقبت و آخرت همه این صنایع، آتش است. (هود۱۶)

۴- ولی صنع خدا از اتقان است زیرا از یقین است زیرا از حقی جاودانه و ازلی- ابدی است: «این صنع خداست که همه چیز را اتقان بخشیده است.» نمل۸۸-

علی

فصل یکصد و نود و پنجم

۱۹۵

حضرت «ایقان» - جان باوری

(یقین- موقن- حق الیقین- خیرالموقنین- اعلم الموقنین- اتقن الموقنین)

یا موقن یا یقین

۱- یقین یعنی باوری کامل و محکم و خدشه ناپذیر! پس موقن بمعنای کسی است که درباره هیچ چیزی تردیدی ندارد و نیز یقین آفرین است. پس از جنس «مؤمن» است. «و براستی که او حق یقین است.» حاقه۵۱-

۲- یقین الهی از آن بابت است که همه امورش بر حکمت است و اتقان! و حکمت، حکمی محکم و ریشه دار است که ریشه اش در ذات و علم ذاتی خود اوست. پس یقین از علم ذاتی و خودی است پس از جنس علیم و حکیم است.

۳- و اما در کتاب خدا سخن از سه نوع و درجه از یقین برای بشر است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین! باوری که حاصل علم است، باوری که حاصل شهود است و باوری که حاصل تحقق امری در خویشتن است و آن تحقق حق وجود است که خود حضرت حق است در مقام هویت الله که ظهور حق وجود است.

۴- علم الیقین، علم درباره حقوق حاکم بر عالم وجود است که بیانش در کتاب خداست پس علم کتاب الله است که کمالش نزول کتاب بر دل مؤمن است در شب قدری!

۵- و اما عین الیقین، مشاهده برخی و یا همه وعده ها و آیات الهی در همین دنیاست از اهالی بهشت و دوزخ!

۶- و اما حق یقین طبق قول الهی در مشاهده ظهور حقش در عالم ارض حاصل می شود که بارها در کتاب خدا تکرار شده است: «حق آمد ولی انکار کردند و گفتند این سحری آشکار است.» قرآن- «ما نشانه های خود را در درون و برونتان بر شما می نمایانیم تا بدانید که او حق است ولی درباره دیدار پروردگار تردید دارند.» فصلت۵۴- پس حق یقین از دیدار با امام آغاز می شود که مظهر آیات الهی است و با لقای پروردگار به کمال می رسد که حق در دل و جان مؤمن، مقیم می شود و خود مظهری از حق می شود! « و براستی که او حق یقین است.» حاقه۵۱- یعنی حق یقین الهی از وجود هویت الهی یعنی امامان رخ می نماید و تا قبل از آن چنین درجه ای از یقین ممکن نیست از برای مردمان! پس «موقنین» در قرآن کریم همانا امامان و شیعیانشان هستند!

۷- پس کمال علم یقین، علم به کتاب الله است و کمال عین یقین دیدار با رسول و امامی زنده است که مظهر زنده ای از کتاب است و کمال حق الیقین هم از لقای الهی آغاز می شود و وقوع ولایت الهی در جان آدمی! «و ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را دید و به یقین رسید.» انعام۷۵-

۸- «پروردگارت را بپرست تا یقین فرا رسد.» حجر۹۹- تا امری قلبی نشود یقینی نمی شود و هیچ امری قلبی نمی شود الا در وادی عشق و پرستش آن امر که اطاعت محض از آن امر است.

۹- و خداوند هم یقین است و هم موقن! یعنی هم صاحب یقین است و هم یقین بخش! همانطور که هم مؤمن است و هم مؤمّن! چرا که خودش هست و آدمی تا به او نرسد درباره هیچ چیزی نه ایمان می آورد و نه یقین می کند در درجات! زیرا فقط اوست که خود می باشد از جمله خودِ انسان که «او» می باشد. پس، از کشف هویت الهی خود به یقین می رسد.

علی

فصل یکصد و نود و ششم

۱۹۶

حضرت «اتقان» - تحکیم و پایه گذاری

(تاقن- متقن- احکم التاقین- اتقن الخالقین)

یا مُتقن

۱- «این صُنع خداست که همه چیز را اتقان داده است و او از اعمال شما باخبر است.» نمل۸۸- اتقان بمعنای استحکام و ریشه دار ساختن و بنیاد نمودن است که امری مربوط به آفرینش جهان است و چون آفرینشی از نزد خویش و برخاسته از اسماء و صفات ذات اوست پس ریشه و بنیادش خود ذات حضرت حق است. و لذا اتقان و ایقان از مصدر «قن» و از یک ریشه و حق است که اتقان مربوط به وجه خلقت و ساختار آفرینش است ولی ایقان مربوط به وجه علم الهی است و هر دو از یکدیگر است و آن ذات الهی است که گوهره «قن» هستی می باشد که سرمایه عالم وجود است همانطور که این ریشه در اسم «مقنی» هم وجود دارد که بمعنای صاحب سرمایه و سرمایه بخش است.

۲- اتقان بمعنای بنیانگزاری است و آن بنیاد نهادن اسمای الهی است در عالم ظهور و بروز! و لذا هر موجودی در عالم هستی، یک بنیاد و اتقان الهی است و لذا نابود شدنی نیست الا به امر خودش که از عرصه ظهور محو شود و در عرصه دیگری احیاء گردد و لذا همه موجودات عالم دارای اتقان هستند یعنی جاویدند زیرا در ذات حق ریشه دارند. همانطور که انسانی که می میرد و از قلمرو ظهور محو می شود ولی از جهان دیگری سر برمی آورد و این معنای اتقان حق در عالم خلق است.

۳- پس ایقان و اتقان و قنان، سه اسم الهی از مصدر «قن» است که کاملان معرفت و تسبیح الهی به آن می رسند از ذات حرف ق و ن که لقای الهی است و علم قلم (ن و القلم)! و به اینگونه به قنان الهی که سرچشمه ذات و جوهره وجود است در خود ملحق می گردند و اتقان وجود و ریشه های ابدیت حق را در خود به نور یقین درمی یابند.

علی

فصل یکصد و نود و هفتم

۱۹۷

حضرت «اقناء» - سرمایه گذاری

(قانی- مقنی- قنّان- اقنی القانّین)

یا مُقتنی

۱- «وانهُ هواَغنی واَقنی» نجم۴۸-: واینکه اوست که بی نیاز می کند وسرمایه می بخشد. در فصل اسم «اتقان» و «ایقان» نشان دادیم که مصدر «قن» به معنای گوهره ذات پروردگار و سرمایه عالم وجود است. پس هر کسی به سمت این ذات حرکت کند از این قنّ ذاتی خدا برخوردار می شود. پس آنچه هم که خداوند به مؤمنانش به عنوان سرمایه (قنا) اعطاء می کند سرمایه ای ماندگار و جاوید است. پس این سرمایه نمی تواند سرمایه ای دنیوی باشد که محکوم به فناست. که فنا در نقطه مقابل قنا قرار دارد. پس مسلماً سرمایه و قنای الهی به بنده اش از جنس اسماء اوست که ذاتی است و هر یک از اسمایش یک قنای لایزال است که خداوند همه آنها را در فطرت انسان همچون گنجی محفوظ نهان داشته است و به میزان استحقاقش برایش نقد می کند که بی تردید شاه کلید همه این سرمایه ها و گنجهای نهانش علم اوست که از راه ایمان و عبودیتش بدست می آید، همانطور که درک هر یک از اسمایش نیازمند علمی است.

۲- همانطور که در آیه مذکور می بینیم اقنای الهی (سرمایه) همان اغنای اوست یعنی بی نیازیش. چرا که تمام سرمایه ذات حق صمدیت اوست که همان خودیت ذاتی است. پس هر چه که به این خودیت ذاتی خداوند نزدیکتر شویم به این سرمایه لایزال نزدیکتر شده ایم و برای چنین تقرّبی باید او را بپرستیم و نه خود را. زیرا خود بشری ما عدمیت ماست و لذا خودپرستی ما، ضعف آور و نابود کننده است: پس پروردگارت را بپرست تا به یقین برسی. که این یقین اساس «قنّ» الهی است. یعنی یقین به وجودش که همان ایمان کامل است و چنین ایمان و باوری سرمایه تقوا و از خود گذشتگی ما و حرکت بسوی خود الهی و قنّ خداست.

۳- خداوند دو قلمرو سرمایه گذاری به بشر اعطاء نموده است که دنیا و آخرت است و ظاهر و باطن! که قلمرو دنیایش، سرمایه گذاری انسان جهت افزون کردن و بلکه جاودانه سازی حیات دنیاست جهت ابقای حیات در آخرت! و این سرمایه گذاری بشری در حیات دنیا به قدرت ایمان و تقوا و علم و عبودیت و تسبیح است که او را به خزانه نقد سرمایه جاودانگی یعنی اسماء الله در فطرتش می رساند و این خزانه لایزال حیات و هستی است و کارگاه قنای الهی در بشر تا او را همچون خدایش، غنی سازد یعنی بی نیاز!

۴- پس حیات دنیا که سراسر نیازهای بشر است بقدرت ایمان و تقوا و علم و عبودیت و تسبیح منجر به اقنای الهی می شود که اسماء الهی نهاده در فطرت است. و در غیر اینصورت نیازهای بشر هر چه که بیشتر ارضاء شوند حریص تر و قحطی زده تر و هلاکت بار می شوند.

علی

فصل یکصد و نود و هشتم

۱۹۸

حضرت «هون» - اهانت

(مهوّن- اهون المهوّنین)

یا مُهوّن

۱- «هُون» به معنای آسانی و سهل نمودن و نیز به معنای سبکی و خواری است. پس «مُهوّن» به معنای آسان ساز است و «مُهین» به معنای خوار و رسوا کننده. و عذاب مُهین که در قرآن کریم به کرات آمده است به همین معناست: «پروردگارت گفت این بر من آسان است که من تو را آفریدم در حالیکه وجود نداشتی.» مریم۹- «و هر کسی را خداوند سبک و خوار کند، هرگز گرامی نخواهد شد.» حج۱۸- «آنانکه خود را به دنیا فروختند و به آیات الهی کافر شدند و معترض بودند که چرا خداوند به فضل خودش به هر کسی از بندگانش (رسول) که بخواهد آیاتش را نازل می کند. لذا خشم خدا پیاپی آنها را فرا گرفت و این عذاب مُهین است که بس خوار کننده است.» بقره۹۰- پس می بینیم که «هُون» الهی که همان رسولش بود که رحمت خدا بر کافران بود و آمده بود که سختی ها را بر آنان آسان سازد، بخاطر بخل و انکارشان، تبدیل به خفت و خواری شد که به نوعی دیگر از آسان سازی و سبک شمردن است. چون حق را سبک شمردند حق وجودشان سبک و خوار و خفیف می گردد.

۲- در این اسم الهی نیز شاهد وحدت اضداد هستیم که چگونه «مُهوّن» برای کافران تبدیل به «مُهین» می شود. این بدلیل آنست که این رحمت و آسان سازی خدا را سهل گرفتند. و لذا سهولت رحمانی و هدایت بخش را تبدیل به سبک سری و لودگی و خودمسخرگی نمودند. پس به راز عذاب مُهین که از فراوانترین عذابهای خدا در قرآن است پی می بریم که مصداق این ضرب المثل است: «معمّا چو حل گشت آسان شود.» یعنی چون رحمت الهی بواسطه رسولی موجب حل و فصل دردهای بی درمان مردم شد (بی هیچ مزد و منّتی)، آنگاه کافران این رحمت و سهولت را به باد مسخرگی می گیرند و لذا دچار خودمسخرگی می شوند و این عذاب مُهین است.

۳- و چه بسا برخی پس از دریافت رحمت و شفاعت و کرامت وجود اولیای الهی و حل و فصل و گشایش آسان و بی مزد و منت بدبختیهایشان، دچار امر مشتبه شده و این شفاعت و گشایش را از خود می پندارند و منی می کنند و لذا به کرم و رحمت خدا مغرور گشته و در معاصی و ستم گستاختر و جسور می شوند و عذاب مُهین (خوارکننده) آنان را در برمی گیرد و بدینگونه مهوّن الهی در آنان تبدیل به مهین می شود یعنی رحمت را تبدیل به فضاحت و سبک سری و بی تقوایی می کنند.

علی

فصل یکصد و نود و نهم

۱۹۹

حضرت «اَمَل» - آرزو و مهلت

(ملیّ- مُمهّل)

یا مَلیّ

۱- «مَلی» بمعنای مهلت بخش و نیز تأمل آفرین است: «و مهلتشان دادیم زیرا تدبیر من استوار است.» قلم۴۵- «و آنانکه کافر شدند تصور نکنند مهلتی که به آنان داده ایم به سودشان است بلکه مهلت می دهیم که بر گناهان خود بیفزایند.» آل عمران۱۷۸- در حقیقت مهلت الهی برای آن است تا تأمل کنند همانطور که تأمل نیز از همین ریشه است. ولی اکثرا کافر شدگان در دین مهلت تأمل را تبدیل به اَمَل سازی یعنی آرزوپروری کافرانه می کنند تا رحمت خدا را در جهت تحقق آرزوهای کافرانه خرج کنند. همانطور که علی(ع) آرزوها (آمال) را ردّ پای شیطان خوانده است.

۲- پس «مَلی» هم بمعنای مهلت بخش است و هم تأمل آفرین. ولی اکثر آدمیان این عرصه را به خدمت شیطنت و خودفروشی دینی می گیرند و لذا بر گناهان خود می افزایند تا عذاب عظیم را بر خود واجب سازند.

۳- همه تأملات بشری، یا صرف تفکر و تذکر در نشانه های الهی می شود و یا صرف پروار کردن آمال دنیوی و برنامه ریزی در جهت آن، و این دو استفاده از اسم «مَلی» در زندگیست زیرا آنگاه که مهلت به سر رسید و عذاب نازل گردید دیگر مهلت هر تأملی هم به سر آمده است و فقط چاره اندیشی برای رفع عذاب است. پس خوش به حال آنانکه از مهلتهای الهی یعنی از دوره سلامتی و عزت و آرامش خود در خدمت فکر و ذکر و شکر الهی بهره می گیرند و نه در جهت شیطنت برای خود و دیگران.

۴- فاصله بین ارتکاب هر گناه و نزول عذاب همان مهلت الهی برای تأمل و تفکر و توبه است که اکثر مردمان این مهلت را صرف توسعه گناه خود می سازند و لذا عذاب را بر خود واجب می کنند. زیرا خداوند در مدت این مهلت، حجت ها و آیات باطنی و ظاهری بسیاری در ناحق بودن و خطای عمل بنده را به وی نشان می دهد تا توبه کند. و البته شیطان نیز مشغول زیباسازی و توجیه معاصی بشر است به دلایل واهی و نامعقول!

۵- امل و مهلت الهی درباره گناهکاران قلمرو املای الهی در نفس ناطقه آنهاست که همان کلام و تکلم خدا با بندگان است که همان نور عقل و هدایت می باشد. و لذا در قبال القائات شیطانی پیشاپیش نور عقل داده شده است پس حجت بر آنان تمام می شود. یعنی هر گناه و معصیتی بلافاصله با املاء و کلام و عقل الهی در نفس ناطقه بشر همراه است. و اینست که فرموده «اگر قرار به ارتکاب گناه نمی بود شیطان را نمی آفریدیم و بسویتان نمی فرستادیم.» حدیث قدسی- یعنی ارتکاب به گناه منشأ بیداری عقل و فطرت و پیدایش املاء و نطق خدا در بشر است تا بشر از گناهش توبه نموده و یک گام بسوی خدایش بردارد. همانطور که درباره معصیت حضرت آدم می خوانیم که خداوند زان بعد کلامی به او آموخت و او را به نبوت رساند و این سرآغاز عقل است زیرا نبأ و نبوت همان عقل الهی در بشر است که حاصل اسم «ملی» می باشد که مهلت و املای الهی پس از ارتکاب گناه است.

علی

فصل دویستم

۲۰۰

حضرت «فلق» - شکافتن

(فالق- خيرالفالقين- اعرف الفالقين)

یا فالق

۱- «بگو پناه می برم به پروردگار فلق (شکافنده).» فلق۱- «خداوند شکافنده دانه و هسته است.» انعام۹۵- «او شکافنده صبح است.» انعام۹۶-

۲- «فالق» (شکافنده) از اسماء و صفات مربوط به بدعت و خلقت است. همانطور که آغاز آفرینش با فتق آسمانها و زمین آغاز شد. پس «فاتق» نیز از جنس فالق است: «آیا ندیدید که آسمانها و زمین بسته بود و آن را از هم گشادیم.» انبیاء۳۰- پس آفرینش جهان مستمراً به طور متناوب از طریق باز شدن و شکافته گشتن و دوباره بسته شدن ادامه می یابد و به نوعی همچون قبض و بسط جهان و رزق انسان است.

۳- ولی آدمی معمولاً قبض و رتق امور را برنمی تابد و همواره طالب فتق و فلق است همانطور که روزها قلمرو فلق است که با شکافته شدن صبح آغاز می شوند که عرصه گشایش هاست ولی فقط مؤمنان اهل معرفت قادر به درک نعمات عرصه رتق و قبض امور هستند همانطور که شبها برای مؤمنان سراسر نعمت و برکت است و برای کافران سراسر خسران است.

۴- در سوره فلق می خوانیم که این عرصه موجب بروز بخل و حسد کافران است و لذا عرصه شرارت نیز می باشد. و مؤمنان بایستی در این عرصه ها دائماً ذاکر و متوکل به خدا باشند تا از شرارت بخل کافران در امان بمانند.

۵- باید دانست که آخرالزمان به لحاظ تاریخی عرصه فلق است یعنی نهان ها آشکار شده و امور بسته عالم و آدم گشایش یافته و خیر و شرّش به فعل می آید. و سوره فلق این دوران را مخاطب نموده است: «بگو پناه می برم به پروردگار شکافنده و گشاینده جهان از شرّ آنچه که در خلقت آشکار می شود و از شرّ ظلمتی که به عقب رانده می شود (پس هجوم می آورد و شرارت می کند.) و از شرّ عقده هائی که از نفوس مردمان گشاده و آشکار می شود و از شرّ حسادتهائی که به فعل می آید.» سوره فلق- اینها جملگی ویژگی های این دوران است. پس اهل ایمان در معرض دید کافران قرار می گیرند پس بیش از هر زمانی مأمور به تقیه و مراقبه از خود هستند منتهی نه تقیه ای که منجر به ایمان فروشی شود.

۶- و بدان که شمشیر فلق خداوند در قلم اهل حق است که ظلمت آخرالزمان را می شکافد و حق را از باطل تمیز می دهد. پس بزرگترین فالق الهی قلم اوست که روشنائی بخش است وگرنه شکافنده های دیگر همچون تکنولوژی و تسلیحات، جملگی ظلمت آفرین و ویرانگر و برپا کننده شرارت است. پس اهل ایمان بایستی از این ظلمتی که شرارت می کند و در عین به عقب رانده شدن، تجاوزکار است به ربّشان پناه برند.

۷- پس امروزه دو فلق و دو فالق رو در روی یکدیگر مشغول شکافتن هستند: امام و اولیای قلمش. و نیز دجال و خرهایش (تکنولوژی و صاحبانش). که امام و قلمدارانش دربهای بهشت و رستگاری را می گشایند و دجال و خرانش هم دربهای جهنم تکنولوژی را. که از یکی نور و از دیگری نار می جهد.

علی

فصل دویست و یکم

۲۰۱

حضرت «برهان» - تبرئه سازی

یا بُرهان

۱- «ای مردم برهان پروردگارتان به سویتان آمد و برای شما نوری آشکار نازل کردیم.» نساء۱۷۴- پس برهان الهی که به همراه همه رسولانش بسوی مردمان آمده است نوری رهائی بخش است رهاننده از تاریکی ها، جهالتها و ظلمها و اسارتها. و این معنای لغوی برهان نیز می باشد: رهائی بخش! که کاربردهای متفاوت قرآنی نیز این معنا را تصدیق می کند: «یوسف چون برهان پروردگارش را دید از ارتکاب به فحشاء منصرف شد.» یوسف۲۴- «و به موسی گفتیم دستت را در گریبان فروبر، چون برون آوری سفید و درخشنده است و دستهایت را بر سینه ات بگذار تا از هراس فرعون رها شوی و این دو برهان از جانب خداست.» قصص۳۲- پس معنای رهائی را در هر دو مورد به وضوح درک می کنیم.

۲- و اما برهان در قلمرو بیان که معروفترین کاربرد این واژه است نیز حاوی همین معنای رهائی است. رهائی از جهل، سوء ظن، خرافات و ترس از طاغوت. که این برهان قدرتمندترین روح کتاب الله است که هر آیه ای یک برهان الهی است. به همین دلیل «مبین» که یکی از اسماء الهی و القاب رسول و قرآن است، آورنده همین برهان خدا برای مردم است که عقل را به مردم بازمی گرداند. چرا که برهانی رهائی بخش تر از نور عقل نیست که چشم انسانها را بر چاهها و دامها و مخاطرات باز می کند پس رهاننده است. پس هر امر رهائی بخشی یک برهان الهی است.

۳- پس نور برهان الهی که در فطرت انسان نهفته، همان تعقل و تفکر و تذکر است که بدون آن حتی برهانهای خدا از بیرون همچون معجزات و کتاب هم اثری ندارد. و لذا می فرماید جز عاقلان را به دین خدا راهی نیست که راه رهائی است. پس مهد هر برهانی عقل است. و لذا کل دین خدا برهان خدا بر خلق است جهت رهائی از اسارت دهر!

۴- برهان از مصدر «بره»، نور خداست در «باره» هر چیزی! و لذا هر چیزی از «باره» خود که نور خداست روشن و درک می شود و حقش آشکار می گردد و لذا انسان را از ابتلاء و اسارت به شرک و ظلمت اشیاء و امور می رهاند. پس برهان الهی رهاننده انسان از ظلمات است. یعنی برهان، علم اشیاء و امور است علم نوری که حقیقت اشیاء و حوادث را آشکار می کند.

علی

فصل دویست و دوم

۲۰۲

حضرت «نفس» - خود

(نافس- نفیس- منفّس- خیرالنافسین- اوجدالنافسین)

یا نافس یا نفیس یا منفّس

۱- «خداوند شما را از خودش برحذر می دارد و به همه بندگانش رئوف است.» آل عمران۳۰- در حالیکه مکرراً در کتابش ما را از خودش برحذر داشته و ترسانیده اینک بسوی خود خودش می آئیم و به رأفت او پناه می بریم از هیبتش!

۲- تاکنون بواسطه اسمایش بسویش می آمدیم. تلاش ما اینست که به اذنش این بار مستقیماً و بی اسمش، خود خودش را بنگریم اگر از جمله بندگانش باشیم که رأفتش را نصیبمان سازد و ما را از حذرش برحذر نماید. که در اینصورت باز هم از درب اسم «یا رئوف» بسویش می آئیم.

۳- «بگو که خداوند رحمت را بر خود نوشته است.» انعام۱۲ و ۵۴- پس به این ترتیب از درب رأفتش با رحمتش روبرو می شویم. زیرا رحمت آن کلمه ای است که بر خود نوشته و ما قصد خواندن نفسش را داریم. پس نخستین چیزی که باید از خود او بخوانیم رحمت است یعنی بسم الله الرحمن الرحیم! و اینست خود او.

۴- در همه اسمائی که تاکنون نگریسته و خوانده ایم به یقین دانسته ایم که از هیچ یک از این اسماء و صفاتش، هیچ بهره ای نداریم الا همانقدر که بفهمیم که نداریم. یعنی دستمان به نور علم و اقتدار هیچ یک از اسمایش نمی رسد الا رحمتش. زیرا این رحمت را به خاطر ماست که بر خود نوشته است: «بگو که خدا رحمت را بر خود نوشته و از گناه جاهلان توبه کار درمی گذرد زیرا بسیار مهربان است.» انعام-

۵- «نفس» یعنی خود هر چیزی. و به بیان دیگر چیزیت هر چیزی. که آن چیز را منحصر بفرد خودش می سازد و برای خودش قابل تصرّف و معرفی می کند. یعنی خود هر چیزی در درجه نخست برای خودش است که خود است و بسیار به ندرت این خود را در دسترس و یا حتی در معرض دید دیگران قرار می دهد زیرا این سرّ است، سرّ وجود. و چه بسا این سرّ برای خود هر کسی هم تا به آخر راز سر به مُهر بماند و به انتهای خود نرسد الا در قیامت و به جبر! «در آنروز اسرار آشکار می شود.» قرآن-

۶- در سوره مطففین سخن از خمره شراب سر به مُهری است که گروهی از ابرار اهل بهشت به آن دست می یابند و از آن می نوشند و آن را برای طالبانش نیز جاری می کنند. که بی تردید این خمره شراب سر به مُهر، نفس خود انسان است و این شراب هم شراب معرفت نفس است که نوشانندگانش نیز عارفانند که بالاخره در بهشت سر از اسرار خود درمی آورند و آن را برای دیگران هم جاری می سازند. این حقیقت در ظاهر آیه مذکور نیز آشکار است: «به مقربین از شرابی در خمره ای لاک و مُهر شده نوشانده می شود که مُهرش از مُشک است. که می نوشند از آن، آنانکه مشتاق رسوخ در نفس خویشتند.» مطففین۲۶-۲۵- که ترجمه این کلمه آخرین آیه براستی کاری سخت است و لذا هر مترجمی آن را به گونه ای تعبیر کرده است ولی ما آن را به اصل لفظش رجوع می دهیم تا خود معنا شود: فَلیَتَنَافَسِ المُتَنَفِسون! که این هر دو لفظ از مصدر نفس است و مشتقات تنفس و مُنفّس! و می دانیم که «مُنفّس» به معنای نفوس کردن در نفس و گشودن آن است که علی(ع) در جوشن کبیرش به عنوان اسمی از اسماء الله نام برده است. پس از ظاهر این آیه درک می کنیم که این شرابی است که بقدرت مستی اش، نفسی می تواند در نفس خود رسوخ کند و آن را بگشاید و پرده هایش را کنار زند و خود را بشناسد. و البته اساتید ادبیات عرب و مفسران خبره قرآن به خوبی می دانند که ترجمه این دو لفظ تا چه حد مشکل است و نیازمند درکی تأویلی و عرفانی است. ولی ظاهر آیه به آسانی پیامش را می رساند. و آن چنین است: نفسی که در شوق گشودن نفس خویش است! و یا نفسی که می خواهد در خود تنفس کند یعنی زنده شود و به خودش برسد. این همان عشق عرفانی و شوق معرفت نفس است.

۷- عارفانه ترین و عاشقانه ترین تعبیر از آیه مذکور را از زبان ابن عربی خوانده ایم که این کوزه شراب را تشبیه می کند به تمامیّت قامت یار که دهان سر به مُهرش که بوی مُشک می دهد همان دهان و گردن یار است. که این یار کسی جز محبوب و مراد عرفانی نیست که سرچشمه عرفان نفس مشتاقان است و آئینه خودشناسی و شهود اسرار وجود خویش!

۸- «نفس» هم اسم است و هم مصدر فعل! اسم خود همه موجودات و انسانهاست و در حقیقت همان اسم واحدی از آن نفس واحده ای است که عالم و آدم از آن آفریده شده است که بی تردید این نفس واحده و این اسم واحده چنین نفسی همان «نفس» است که جز خدا نیست. پس باید گفت که «نفس»، توحیدی ترین و خودی ترین اسم خداست که این اسمش را به یکایک مخلوقاتش داده است و لذا هر موجودی را یک نفس می خواند از جمله خودش را: «خداوند رحمت را بر نفس خود نوشته است.» سوره انعام-

۹- و اما «نفس» به عنوان مصدر فعل بمعنای خودی کردن وجود است و لذا ما نفس خدا را «نفیس» خوانده ایم بر وزن علیم و حکیم بمعنای کسی که در خودش کس است و خودیتش اصیل و ذاتی است و لذا لفظ نفیس به عنوان صفت در فرهنگ عامه بمعنای اصیل و درجه یک است. یعنی خداوند برای خود بودن و کسی بودن نیازی به غیر خود ندارد و در عین حال «منفّس» نیز می باشد یعنی خود کننده هر چیزی. که خودش را به هر چیزی اعطاء می کند و آن چیز را خود آن چیز می سازد که این همان حقیقت نفس واحده عالم موجودات است: «هر چیزی را از نفس واحده آفریدیم.» قرآن- یعنی خداوند، واحد موجودات است و نفس همه نفوس!

۱۰- پس در اینجا بهتر به معنای اسم واحد و احد می رسیم که قبلاً درباره اش به تفصیل سخن گفته ایم. و اینست که ما هر موجودی در جهان را مظهر کاملی از نفس واحده پروردگار می دانیم از درب هر یک از اسمایش: حکمت واحده، علم واحده، عظمت واحده، خلقت واحده، رحمت واحده و... و این واضح ترین بیان رحمت اوست. پس اینک مصداق آن آیه را می بینیم که: «بگو که خداوند رحمت را بر نفس خود نوشته است.» یعنی خودیت خدا تماماً رحمت اوست و رحمتش همان خودیت اوست. پس خودیت و منیت خدا از جنس رحمت است و این اساس آفرینش می باشد. آفرینشی که سرلوحه اش چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم! چرا که خود را به همه بخشیده و در واقع از خود گذشته و لذا همه جهان و جهانیان خود اوست.

۱۱- نفس در لغت عرب و فرهنگ قرآنی مترادف این الفاظ است: من، خود، خودم و خودِ خودم! در حالیکه این خود در عامه بشری اتفاقاً ضد رحمت است یعنی حربه ای برعلیه دیگر خودهاست و بزرگترین حربه ظلم و تجاوز بشر است. ولی از آنجائی که گوهره ذاتی خود هر کسی، همان خودِ خداست و خودِ خدا هم جوهره اش رحمانی است پس این خودِ ضد رحمانی و تجاوزکار و بخیل در مردمان، همان خودِ بی خود و بلکه ضد خود است. و لذا کل ظلم و تجاوز و بخل آدمی نسبت به دیگران عین انکار خودش می باشد و عمل ضدِ خودی است که دهها آیه در قرآن کریم بیانگر این حقیقت است: «هر خوبی یا بدی که می کنید به خود می کنید، هدایت نمی شوید مگر بسوی خود، گمراه نمی شوید الا برعلیه خود، خیانت نمی کنید الا به خود، دروغ نمی گوئید الا به خود و رحم نمی کنید الا به خود و...» آیاتی از قرآن-

۱۲- پس نفس خدا رحمانی است یعنی از خود گذشته است ولی نفس بشر بخیل و ظلمانی است یعنی خودپرست و دشمن دیگران. و لذا این خودپرستی بشری همواره تلاشی مذبوحانه است یعنی عین خودکشی اوست. زیرا «خود» ذاتاً رحمانی است یعنی از خود گذشته است که نشان از خود گذشتگی اش اینهمه خودهای غیرقابل شمارش در جهان بی انتهاست که هر خودی هم یک خود منحصر به خود و یگانه و بی تا و نامکرر است.

۱۳- رحمتی که خدا بر نفس خود نوشته فقط برای غیر خود نیست زیرا در ازل که غیری وجود نداشته است. پس اصل این رحمتی که خدا بر خود نوشته، رحمت به خودش می باشد و این عین معنای دوست داشتن خود و خودشیفتگی و عین خودپرستی است. که این صفت ذاتاً از ذاتی بودن خود است یعنی هر که نفسش از خودش باشد یعنی نفیس باشد، خود را می پرستد و این پرستشی جوهری و ذاتی است یعنی اوئی اضافه بر خود نیست بلکه خودیت خود است یعنی احدیت و صمدیت خود. زیرا انسان هم بمیزانی که با خودش رحیم است و خود را باطناً و قلباً دوست می دارد با دیگران هم چنین است. و بمیزانی اینگونه است که نفیس باشد یعنی خدائی شده باشد. و به میزانی خدائی می شود که جهت رحمت، برعلیه خود عاریه ای اش که بخیل و شقی است جهاد کند. زیرا این بخل و ظلم نهفته در خودیت بشری، ناشی از عاریه ای و امانی بودنش می باشد. چون این خود از خودش نیست همواره ترس از دست رفتنش را دارد و لذا حریص و بخیل است زیرا حقیقتاً هم این خود عاریه ای هر آن در معرض سرقت شدن است بواسطه اجنه و شیاطین که صاحب این خود خدائی انسان نیستند و لذا نسبت به انسان بخل می ورزند.

۱۴- پس درک می کنیم که خود موجودات در جهان هستی نیز درجات دارند. که این درجات همان درجات اسماء الله است. ولی انسان صاحب خودی دگر و برتر است و لذا خیرالموجودین و احسن المخلوقین است. خیرالموجودین به این معنا که تنها موجود

صاحب اختیار است و احسن المخلوقین به این معنا که زیباترین و کاملترین مخلوقات است زیرا صاحب جمال و کمال خداست. که اکثر بشری از این اختیارش سوء استفاده می کند و این زیبائی اش را به بازار می برد و دامی برای سرقت دیگران می سازد. و لذا این نفس الهی خود را از دست می دهد یعنی خودش به سرقت می رود.

۱۵- پس دو ماهیت از نفس داریم، نفسی که الهی و رحمانی و اصیل و در خود است که آن را نفیس خواندیم که نفس خداست. و نفسی که در آدمی به جای حرکت و جهاد در سمت رحمانیتش که همان نفیس شدن است می باشد در غیر اینصورت مشغول خودی کردن و خودپرستی کاذب می باشد که این عمل را «تنفیس» نامیده ایم که همان منی کردن نفس خداست. یعنی ظلمانی کردن رحمانیت نفس است که به معنای جدا کردن نفس عاریه ای خویش از خداست. پس نفس نفیس داریم و نفس تنفیس شده. که اولی نفس مؤمنان مجاهد الی الله است در درجات. و دومی نفس کافران ظالم و ابلیس صفت است که در جریان تنفیس نفس خود در حقیقت مشغول واژگون سازی و نابودی نفس هستند که در حقیقت به دَماریت و رِکس الهی دچار شده اند که به زبان ساده دمار از نفس خود برمی آورند در جریان تنفیس نفس!

۱۶- حال بهتر می توان معنا و راز برحذر ماندن از نفس الهی را درک کرد! یعنی نفس الهی را برای خودتان تنفیس نکنید تبدیل به منی غیر خدا نکنید و نیز مخلوطی از خود و خدا هم نسازید که اولی کفر و دومی شرک است. که تنفیس موجب نابودی نفس شما می شود و تشریک هم موجب ابطال است. و اکثر مردمان تشریک می کنند و مخلوطی از خود منی و خود الهی درست می کنند که نه خود است و نه خدا، بلکه آتشی است که قلمرو سلطه شیطان می شود. زیرا اساس شیطان و شیطنت جز تنفیس نفس الهی نیست. و البته که این تنفیس به نیت نفیس شدن است منتهی به قصد انکار و سروری و تکبر در قبال خدا که اصل نفس واحده است. فقط در عبودیت و اطاعت از خداست که نفس عاریه ای بشر، نفیس می گردد و تنفیس به حق می شود و نه تنفیس ضد حق!

۱۷- فرق نفیس و تنفیس مثل فرق قدیس و تقدیس است یا کریم و تکریم! حرف «ت» از تلاشی مذبوحانه و تظاهری است و لذا تنفیس بشری تلاشی برای خودنمائی است و نه خود شدن! تنفیس به نیت خودنمائی جهت خودفروشی و سرقت نفوس دیگران! «هر که نفس خود را فروخت کافر شد.» قرآن- پس تنفیس تظاهر به خود شدن و نفیس بودن است! در حالیکه انسان نفیس انسان خالص است. «و دین خالص فقط برای خداست و اکثر مردمان از آن بیزارند.» قرآن-

۱۸- «هر که مرا بپرستد چون من می شود.» حدیث قدسی- ولی «هر که خود را بپرستد مرید شیطان می شود.» قرآن- یعنی بی خود می شود! لعنت الهی نسبت به شیطان وی را بی خود کرده و در قحطی وجود انداخته است و لذا بلاوقفه در صدد سرقت نفس انسان است تا از این نابودی و بی خودی نجات یابد. و ترفندش القای غرور به بشر است که همان خودشیفتگی و خودپرستی کاذب است.

۱۹- «مؤمنان نباید غیرمؤمنان را ولی و سرپرست خود سازند که اگر چنین کنند دیگر هیچ رابطه ای با خدا نخواهند داشت. خداوند شما را از خودش برحذر داشته است و بازگشت بسوی اوست.» آل عمران۲۸- غیرمؤمن یعنی کسی که دارای تنفیس در مقابل خداست و من خود را در مقابل من خدا قرار داده است و بدینگونه با خدا قطع رابطه شده است زیرا نفس واحده ای را که خدا به او بخشیده نابود کرده است و در رأس چنین کسانی ابلیس قرار دارد که نخستین کافران است. یعنی نخستین تنفیس کننده نفس خود در نقطه مقابل نفس خداست!

۲۰- پس برحذر ماندن از نفس خدا بمعنای اینست که دست به نفس واحده خود نزنیم و در آن دخل و تصرف نکنیم یعنی آنرا تنفیس نکنیم و از آن برحذر باشیم. این همان تقوای الهی است! زیرا من و خود هر کسی همان حضور خدا در بشر است که به او هستی خود را اعطا نموده است و او را جانشین خود ساخته است همان نفس مختار و رحمانی! پس تقوا در آن واحد بمعنای برحذر ماندن و ترسیدن از خود و خداست و بر آن مراقبه داشتن و دخل و تصرف و تصاحب نکردن و آنرا خرج دنیا و بازار نکردن و نفروختن: خود را مفروشید که کافر می شوید! که این خودفروشی عین خدافروشی و معصیت و خیانت به خداست: «خیانت نمی کنند الا به خودشان!» قرآن-

۲۱- «سوگند به تنفّس صبح» تکویر- تنفّس بمعنای گشایش است همانطور که نفس کشیدن هم چنین واقعه ای در جانداران است و به مثابه استمرار و گشودگی و انبساط و توسعه نفس است همانطور که حیات عرصه فعالیت و خلاقیت نفس است که تولید مثل، صورت مادی آنست!

۲۲- و همه موجودات عالم دارای تنفّس هستند همانطور که دارای جنبش هستند و بمیزانی که درجه قدرت حیات در موجودی کاملتر و برتر است این جنبش و تنفس هم باطنی تر و تحرک بیرونی کمتر است. و لذا انسان که دارای کاملترین نفس و تنفس و حیات است دارای بیشترین گشایش و توسعه و خلاقیت است که اساسش باطنی و روحانی است و انسانهای مؤمن تر از این گشایش و خلاقیت باطنی برتر و عمیق تری برخوردارند. همانطور که هسته مرکزی نفس نامرئی و روحانی است و در مرکزیت وجود یعنی قلب مستقر است.

۲۳- نفس هر چیزی، باطن و روحانیت و الهیت آن چیز است و لذا هر چیزی بواسطه نفس خود وجودش را درک و دریافت می کند و بر محورش ساماندهی و مدیریت می نماید. نفس هر چیزی آن نقطه ازلیت هستی آن چیز است و در واقع خدائیت آن چیز است. «آفرینش هر چیزی را به آن وحی کردیم.» قرآن- این همان نفس الهی است که بهر چیزی القاء شده است. «و سپس هدایتش نمودیم.» قرآن- و آنگاه هویت ویژه آن چیز را در تنفّس ویژه آن چیز قرار دادیم.

۲۴- تنفس حیوانی، تنفس نباتی، جمادی، جنی، ذره ای، کره ای و... و آنگاه هر جانداری بسته به کمیت و کیفیت تنفس خود و تعداد تکرّر تنفّس خودش هویت ویژه ای یافته است. همانطور که حتی انسانها هم در امر تنفس و تعداد تکرر نفس کشیدن و ضربان قلب متفاوت هستند که جملگی دال بر درجه نفسانیت و موجودیت هر چیزی است.

۲۵- درجه حیات و تنفس هر انسانی بسته به آنست که تا چه حدی به نفس الهی خود نزدیک شده و نفیس گردیده است و صاحب ذات شده است.

۲۶- دست درازی و دخل و تصرف آدمی در نفسش همان بی تقوائی و کفر و شرک اوست. انسان بایستی از نفس خود که هسته مرکزی روان و اراده اوست برحذر و بلکه بر آن مراقبه و حفاظت نموده و در عمل بیرونی از رسول خدا و اخلاق الله پیروی کند تا بتدریج توان و لیاقت تقرب به نفس خود را بیابد در کمال تقوایش! که این همان تقرب الی الله است.

۲۷- ولی اکثر مردمان بدون یافتن استحقاق و علم و معرفت بر نفس خود هر چه سریعتر می خواهند که مالک نفس خود شده و من کامل گردند و این همان تنفیس است یعنی منی کردن به ضرب و زور و ظلم و از روی جهل و جنون و هوس و تجاوز که غایتش بولهوسی تا سرحد جنون است که به دام شیطان می افتند.

۲۸- «بدانید که خداوند حائل است بین ظاهر و دل آدمی.» قرآن- یعنی بین عقل و اراده بیرونی و ذهنی انسان و دل او که هسته مرکزی نفس و خودیت ذاتی اوست حائل است. پس به این آسانی و از روی هوس نمی تواند بواسطه عقل و اراده بیرونی و دنیوی خود به دل خود که کانون نفس اوست راه یابد و با آن یکی شود و آنرا تصاحب کند. بین این راه خداست. این راه همان «صراط» است: «خدای من بر صراط است.» قرآن- و این راه جز از طریق اطاعت از خدا و رسول طی شدنی نیست.

۲۹- «ای اهل ایمان از خدا و رسولش اطاعت کنید تا شما را زنده کند. و بدانید که خدا بین ظاهر و دلش حائل است.» قرآن- یعنی از طریق اطاعت از رسول می توان زنده شد و این زندگی و تنفس ویژه نفس و دل انسان است که احیای دل است. و چون دل زنده به نفس الهی و تنفس الهی شد می توان به سویش حرکت کرد که در این راه که همان صراط است خداوند درک و دیدار می شود زیرا صاحب دل خداست. پس راه رسیدن به هسته مرکزی نفس و نفیس گشتن و خود شدن و اهل دل گردیدن، راه اطاعت از رسول است.

۳۰- پس فقط طبق امر خدا و قوانین او که به رسولانش ابلاغ می کند می توان به دل که هسته مرکزی نفس است نزدیک شد و با آن یکی گردید و نفیس شد یعنی صاحب وجود! در غیر اینصورت از روی بولهوسی نه تنها به دل نمی رسیم که بین راه به دام

شیطان می افتیم: «ابلیس گفت من بر صراط ایستاده ام و همه را گمراه می کنم زیرا نعمات خدا را شکر نمی کنند.» قرآن- و حاملان نعمات خدا رسولان اویند!

۳۱- «و از هر چیزی یک جفت آفریدیم تا شاید تفکر کنید و هدایت شوید.» زمر۸- پس از نفس هم که چیزیت هر چیزی است یک جفت آفریده است و یا به زبانی آنرا در دو وجه قرار داده است: ذهن و دل! که وجه دنیوی و اخروی نفس است و یا وجه ظاهر و باطنی آن! و آنگاه خودش بین این دو وجه حائل شده است: «بدانید که خداوند بین ظاهر و دل انسان حائل است.» قرآن- و سپس این دو وجه نفس را در دو صورت آدمی و حوائی آشکار کرده است و باز خودش بین این دو حائل است.

۳۲- پس جهت رسیدن از ذهن به دل (از اراده آگاه به ضمیر ناخودآگاه) بایستی از راه خدا رفت که همان صراط است و به امر خدا که حکم رسول اوست. در غیر اینصورت بر صراط به دام شیطان می افتیم و هرگز به مقصد (دل) که هسته مرکزی نفس و باطن نفس است نمی رسیم یعنی به آخرت و نهایت و کمال نفس نمی رسیم و بلکه به آتش می افتیم و به تصرف شیطان درمی آئیم و درب دل برای همیشه بر ما بسته و قفل می شود یعنی از نفس واحده محروم می گردیم و این سقوط از وجود است.

۳۳- دل خانه خداست و ازلیت و ابدیت نفس است و ذهن هم صورت بیرونی و دنیوی و میرای آن است که مأمور معیشت است. و آدمی حق ندارد به بولهوسی به دل خود دست درازی و تجاوز کند: «بدانید که خدا شما را از خودش برحذر داشته است و به بندگانش رئوف است.» آل عمران۳۰- یعنی فقط پرستندگانش می توانند به او (به دل) نزدیک شوند و تقرب جویند تا به مقام خلافت برسند یعنی مقیم در دل خود شوند و اهل دل گردند یعنی نفیس شوند یعنی در خانه او اقامت گزینند و جانشین او شوند و دو وجه ظاهری و باطنی و دنیوی و اخروی نفس یکی گردد و این مقام توحید است. توحید نفس واحده!

۳۴- و هر گاه یکی به این نفس واحده در خود رسید امام مبین است که کل جهان هستی بر محور وجودش احصاء و ارزیابی می شود و وجود می یابد. (یس۱۲) و او جانشین نفس واحده خدا در جهان است. پس بدان که رسیدن ذهن به دل و یکی شدنشان، بزرگترین واقعه ممکن در جهان آفرینش است که وقوع نفس واحده در انسان است و این وصال جز به یاری کسی که خود به نفس واحده در خود رسیده، ممکن نیست. و جز به یاری او نمی توان به خدا رسید یعنی بواسطه انسانی که خود مظهری از نفس واحده است و ظاهر و باطن و ذهن و دلش یگانه شده است.

۳۵- ابرار چون به مقام قرب می رسند (مقربین) در آنجا از شرابی سر به مُهر می نوشند که به قدرت مستی آن قدرت تنفیس در نفس واحده را می یابند: فلیتنافس المتنفسون! (مطففین۲۶-۲۵)- این همان واقعه الحاق به قلب است که نفس النفس است که سراسر مستی عرفانی است و مکاشفات اسرار توحیدی وجود! و این رسوخ به قلمروئی است که سلطان معرفت و حکمت و سرّالله یعنی علی مرتضی می فرماید که: در دو جهان چیزی حیرت آورتر از دل ندیدم!

۳۶- پس درک می کنیم که فسق و ظلم و کفر و تباهی و خیانت و جنایتی نیست الا حاصل بازی و دست اندازی و دخل و تصرف به قلمرو دل یعنی قلب نفس است که خداوند ما را در کتابش مکرراً از آن برحذر داشته است و کل دینش جز امر به این حذر یعنی تقوای الهی نیست. وقتی می فرماید که ما را از خودش بر حذر داشته است به این معناست که جز از طریق اطاعت از رسولان و اولیایش امکان وصولش نیست یعنی بدون این اطاعت و ولایت نمی توانیم به خود برسیم و خود شویم زیرا او خود ماست.

علی

فصل دویست و سوم

۲۰۳

حضرت «جمال»

(جامل- جمیل- اجمل الخالقین- اجمل الجامعین)

یا جمیل یا مُجمل

۱- «جمیل» یعنی صاحب جمال ذاتی و از نزد خویش. و جمال از مصدر «جَمَل» بمعنای جمله ساختن و یکجا جمع آوردن و خلاصه همه امور چیزی را فراهم کردن. همانطور که جمال هر چیزی، جمله ویژگی های آن چیز را به نمایش می گذارد و همانطور که درباره جمال آدمی گفته شده که عصاره کتاب الله و همه اسرار و اسماء خدا در عرصه ظهور است. پس جمال هر چیزی جمله ماهیت آن چیز را شامل و ظاهر می کند و آن چیزی جز صورتی از اسرار اسماء و صفات خدا نیست. پس هر جمالی، جمالی از اوست و صاحب همه جمالها اوست: «هر چیزی را وجهی است و مولای هر وجهی اوست.» قرآن- و به همین دلیل، همه فعل و انفعالات وجودی هر موجودی بر مدار شکل و جمالش می چرخد: «هر چیزی بر شکلش عمل می کند.» قرآن- پس جمال هر چیزی، کمال و جامع ظهور آن چیز است و چون آدمی آخرین و کاملترین مخلوق خداست، پس جمال آدمی هم اکمل و اجمل جمالهاست که جمال امام در اوج این کمال قرار دارد و لذا کل جهان هستی مسخّر جمال انسان کامل است.

۲- پس اگر خداوند احسن الخالقین است، پس اجمل الخالقین نیز هست و این دو یکی است. زیرا جمال به حُسن است و حُسن از جمال است. ولی آیا براستی چرا خداوند خودش را احسن الخالقین خوانده است که معنای دقیقش نه بهترین آفریننده، که زیباترین آفریننده است که زیباترین مخلوقات را می آفریند. زیرا این صفت عالی را درباره آفرینش انسان به خود نسبت داده است. زیرا انسان زیباترین مخلوق اوست که زیبائی اش به دلیل جمال است یعنی جمله بودن، یعنی جامع همه صورتها و حُسن ها بودن. و اگر دقت کنیم هر چه صورت و حُسن در جهان وجود دارد و نیز همه اشکال ممکنه در انسان یک جمله شده است و جمال به این معناست، که برای خداوند جمال ذاتی است یعنی جمیل است. ولی برای انسان لزوماً چنین نیست مگر انسان کامل که به نفس واحده رسیده است و نفیس شده است و لذا جمیل شده است که جمالش، جمال نفس خود اوست.

۳- و اما در قرآن کریم، لفظ «جمیل» بطور مستقیم به خداوند نسبت داده نشده است و بلکه چهار مورد مکرر از این صفت، خطاب به رسول و مؤمنان آمده است: صبراً جمیلا، هجراً جمیلا، سراحاً جمیلا و صفحاً جمیلا. که به این معانی است: فراق جمیل، هجرت جمیل، دوری کردن و طلاق جمیل، و قهر و رویگردانی جمیل. که در اینجا جمیل هم بمعنای جامع و کامل است و هم زیبا. و همه موارد بر فراق و دوری دلالت می کند. یعنی فراق از کسانی که دوستشان می داریم ولی برای رضای الهی و شوق به لقای الهی می گذریم و فراق می گزینیم. زیرا خداوند به مؤمنانش امر کرده که انفاق و از خود گذشتگی بایستی برای لقای پروردگار باشد. زیرا همه این کاربردهای فراق جمیل در قرآن، مربوط به فراق عزیزان است مثل فراق یعقوب نسبت به یوسف و یا فراق ناشی از طلاق همسر و یا رویگردانی و دوری کردن از عزیزان و اقوامی که به کفر گرویدند و همچنین امر هجرت از خانه و دیار خویش به امر رسول و جهت حفظ ایمان.

۴- فراق از عزیزان، چیزی جز فراق جمالشان نیست. همانطور که یادشان نیز اساساً یاد جمالشان است. زیرا جمال، جمله وجودشان را شامل است. پس دوری از جمال عزیزان اگر به باور و شوق دیدار جمال پروردگار نباشد نه ممکن است و نه عاقبت به خیر. همانطور که خداوند به ما تعلیم می دهد که گذشت از هر چیزی اگر برای لقای او نباشد بی ارزش است. اینک بهتر درک می کنیم که چرا جمیل که آنهمه در روایات و احادیث قدسی به عنوان اسم خدا ذکر شده، در کتابش بصورتی سلبی آمده است. یعنی در صورتی به جمال جمیلش می رسیم که از همه جمالهای جمیل نفس خودمان برای رضای او بگذریم. هر چند که «وجه الله» به معنای روی خدا، بیان دیگری از جمال اوست. و اگر جمالش، جمیل نباشد چگونه می تواند به مؤمنانش قدرت صبر جمیل و هجر جمیل و سرح جمیل و صفح جمیل نسبت به عزیزانشان بدهد. پس بایستی لابد مؤمنانش در جمال عزیزان خود، شعاعی از نور جمیل او را شهود کرده باشند تا از جمالهای فرعی برای رضایش بگذرند تا به اصل جمال برسند.

۵- پس باید اعتراف کرد که بایستی در سیر الی الله و عرصه اخلاص دین و تطهیر و تزکیه نفس، شوق لقاء اللهی در دل پدید آمده باشد که آدمی بتواند سلسله مراتب هجرت ها و از خود گذشتگی ها و دل کندن ها را خالصانه طی نماید و این امر مستلزم عشق جمالی است حتی در قلمرو روابط و عواطف بشری. زیرا در عشق جمالی که عشق پاک و بالاتنه ای است این جمال خداست که در

درجات تجلی، با چشم دل شهود می گردد و فرد عاشق بتدریج به این معرفت می رسد که عشقش به جمال دیگران از اوست و برای اوست. و این زمینه عشق عرفانی است که فرد را از قلمرو عشق مجازی به عشق حقیقی ارتقاء می دهد. و از اینجاست حقانیت این حدیث که مجاز نردبان حقیقت است.

۶- «الله جمیل و یحبّ الجمال» در زبان ما ترجمه ناقصی دارد زیرا جمال فقط بمعنای زیبائی نیست بلکه بمعنای ظهور یگانه تمامیت و جمله عناصر وجودی است که بصورت جمال درک و مشاهده می شود که زیبائی هم یکی از صفات بروزی آن است. و بلکه حُسن دقیقاً بمعنای زیبائی است حُسن جمال!

۷- خداوند صاحب ظهور است و هر چیزی را که ظاهر شده دوست می دارد: اینست معنای حقیقی حدیث فوق! و کاملترین و زیباترین وجه جمال هر چیزی همانا صورت و چهره آنست که در عالم حیات و خاصه حیوانات و بخصوص انسان واضح تر است که عناصر اصلی این جمال همان چشم و ابرو و گوش و بینی و دهان و سر و زلف و چانه و گونه هاست که مثلاً در عالم جمادی چنین ظهور کاملی به چشم دیده نمی شود ولی در عالم نباتی مشهودتر و در حیوانات بارز شده و در انسان به تمام و کمال است و این کمال جمال عرصه ظهور نهائی و کامل پروردگار است.

۸- هر چند که اهل شهود عرفانی این عناصر جمال انسانی را حتی در نباتات و جمادات هم مشاهده می کنند و اینجانب از کودکی بطرزی عادی در هر شیء بی جانی صورت انسانی می دیدم و فکر می کردم که همگان این صور بشری را در هر چیزی می بینند بعدها این سخن را از عارفان و ائمه معصومین خواندم که عالیترین ظهور هر چیزی در جهان هستی، صورت انسان است که عصاره جمله ام الکتاب و علم و اسرار آفرینش الهی می باشد.

۹- پس این جمالی که از انسان ظاهر شده، خداست و باور به این امر البته مستلزم ایمان و یقین و شهود عرفانی است وگرنه ادعائی سهل و ممتنع می نماید. ولی چنین باوری حتی در حدّ ذهنیت و عقل محسوس هم می تواند زندگی انسان باورمند را منقلب ساخته و تعالی عظیمی بخشد و همه افکار و عواطف و روابطش را بکلی متحول سازد!

۱۰- این باور که چشم و گوش و لب و دهان و بینی و زلفی که از عالم حیات و انسان بارز شده همان چشم و گوش و دهان و بینی و زلف و صورت خداست که از آدمی رخ نموده است. این خداست که ظاهر شده است و اهل شهود این جمال را در هر موجود دیگری بر زمین و آسمانها، رؤیت می کنند که محسوس ترین ظهورش البته انسان است. و این باور هنگامی یقینی و قلبی می شود که انسان، جمال خداوند را از غیر انسان هم شهود کند.

۱۱- پس باید دانست که مثل اعلای خداوند در زمین و آسمانها که در قرآن آمده همان جمال انسانی اوست و لذا روح القدس هم که بر کسی ظاهر می شود به جمال انسانی است. (قرآن)

۱۲- و آدمی تا به چنین باوری لااقل به لحاظ ذهنی نرسد نمی تواند از اسارت اشیاء و دنیاپرستی رها شود و اهل دین خالص و هدایت گردد. «وجه رب» همان وجه انسانی خداوند در جهان هستی است که وجه اعلای اوست: «انسان را در نزد پروردگارش هیچ چیزی نیست که مطالبه کند الا وجه اعلای پروردگارش که چون دیدار کند به مقام رضا و خوشبختی برسد.» لیل۲۱-۱۹- یعنی وقتی ببیند و باور کند که خدایش همجمال اوست و او، مظهر خدای خویش است.

۱۳- همواره جمال با زیبائی و لذا با حُبّ و دوست داشتن و عشق توأم است و بزرگترین مشکل و مرض بشری اینست که هر چه را که دوست می دارد نابودش می سازد زیرا آنرا تنفیس می کند یعنی منی می کند و می خواهد تصاحبش کند و فقط مال خود سازد و در واقع آنرا ببلعد تا از دسترس دیگران خارجش سازد و لذا مجبور است آنرا بکشد و نابود سازد تا بخورد و صد در صد منی کند. زیرا جمال، همان ظهور نفس است و همه ماجراها و کفر قلمرو نفس که در فصل قبل شرحش گذشت درباره جمال به اوجش می رسد! و لذا قلمرو عشق در جامعه بشری، قلمرو ظهور و بروز اشد جنایات و شرارت اوست و لذا قلمرو ظهور اشد عذاب و انتقام الهی نیز هست زیرا کسی حق ندارد خدا را خودی و تصاحب کند زیرا جمال از اوست و برای اوست. و اینک بهتر جمیل های قرآنی را درک می کنیم: صبراً جمیلا، هجراً جمیلا، سراحاً جمیلا و صفحاً جمیلا!

۱۴- یعنی برای رسیدن به حق جمال و جمال حق بایستی از همه جمالهای محبوب خود دست و دل کشید و هجرت گزید و صبر جمیل پیشه نمود. پس صبر جمیل فقط حاصل باور به این حقیقت است که هر جمالی، جمال اوست پس حق تصرف و تصاحب آنرا نداریم! یعنی به باور و شوق دیدار جمال واحده پروردگار است که می توان از جمالهای محبوبهای خود دست و دل کشید و هجر و صبر و سرح و صفح جمیل پیشه کرد همچون ابراهیم، یعقوب، یوسف، موسی و عیسی و محمد و علی و حسن و حسین و...! یعنی تا جمال محبوب خود را جلوه ای از جمال الهی ندانیم نمی توانیم دست و دل از تملک آن بکشیم!

۱۵- فقط در عشق های جمالی می توان به این حقیقت بزرگ رسید که جمال محبوب، جلوه ای از جمال اوست و اصلاً همه جمالها از اوست زیرا هر جمالی یک محبوب هم دارد! وگرنه عشق جمالی چه معنائی می تواند داشته باشد که آدمی بخاطرش حاضر است از همه چیز خود بگذرد هم در جهت وصالش و هم در جهت فراقش!

۱۶- اینست که اگر عشق جمالی به عصمت و طهارت همراه باشد آدمی را به مقام شهادت یعنی شهود الهی می رساند: کسی که عاشق شود و عصمت گزیند و عشقش را انکار نماید چون بمیرد شهید است. رسول اکرم(ص) - زیرا فراق با عصمت موجب موت نفس می شود و این موت اساس لقاءالله است: «هر کسی مرگ را می چشد و روی به پروردگارش می کند و دیدارش می نماید.» قرآن- «به یاد آور که آرزوی مرگ می کردی در حالیکه دیدارش نکرده بودی حال آنکه دیدارش کردی.» قرآن- این کلام الهی مصداق موت نفس (اراده) و شهود الهی ناشی از آن می باشد! چرا که بزرگترین خصم و مرض قلمرو عشق جمالی همان تنفیس و منی کردن و تصاحب محبوب است و در صبر جمیل و هجر جمیل در فراق است که این تنفیس در فرد عاشق می میرد و این مرگ ابلیسیت نفس است که اجر هجران در عشق و صبر جمیل می باشد که عاشق را به مقام شهود و شهادت می رساند!

۱۷- در فصل قبل نشان دادیم که رسیدن به نفس واحده و فائق آمدن بر شیطان تنفیس چه امر عظیم و مبارکی است و تنها راه نجات و رستگاری بشر است. و اینک راه رسیدن عملی به آن را درک می کنیم که آن گذشتن و دست و دل کشیدن از محبوبهاست: هجر جمیل و صبر جمیل! زیرا جمال، ظهور نفس است و گذشتن از عشق های جمالی مجازی (نژادی و جنسی) تنها راه رسیدن به نفس واحده و جمال واحده پروردگار است! و سنت ابراهیم خلیل و همه انبیای بزرگ جز این نبوده است: گذشتن از پدر محبوب، همسر محبوب و فرزند محبوب خویش! و این راه رسیدن به نفس واحده و مقام امامت و خلافت الهی است و دین خالص و معرفت الله در اوج معرفت نفس!

علی

فصل دویست و چهارم

۲۰۴

حضرت «قرآن» - خوانائی

(قاری- مقرّی- قرآن- خیرالقارین- اقری الخالقین- اخلق القارین)

یا قاری یا قرآن

۱- «بزودی قرآن را بر تو قرائت می کنیم... چرا که جمع کردن و خواندن آن بر عهده ماست.» اعلی۶- قیامت۱۷- برخی از اسمای الهی اسم فعل هستند مثل رحمان، سلطان، برهان، ایقان و غیره! قرآن نیز اسم فعل قرائت خدا بر انسان است پس از اسماء الله است همانطور که بسیاری از اسماء الحسنی از القاب قرآن هم ذکر شده اند مثل قرآن حکیم، قرآن عظیم، قرآن مبین، قرآن کریم، قرآن مجید و غیره!

۲- در حقیقت وحی الهی به انبیاء و اولیایش همان قرائت خدا در گوش جان انسان است که متقابلاً به انسان هم امر می کند که قرائتش را بازگو کند: اقرأ باسم ربک الذی خلق! و سپس به رسولش تذکر می دهد که در این بازگو کردن تعجیل نکند و صبور باشد تا قرائت الهی در جانش به قلمرو نفس ناطقه اش برسد و به یقین آنرا بر زبان آورد: زبانت را به شتاب به آیات الهی حرکت مده...! و این آیات نشان می دهد که براستی قرآن کریم و کلام مکتوبی که در نزد ماست کلام الله است و نه استنباط رسول خدا از وحی الهی! همانطور که فرموده: این کتاب را به عربی نازل کردیم تا اهل تفکر درباره اش تعقل کنند تا هدایت شوند! بنابراین ادعای کسانی چون ابن عربی و مقلدانش که قرآن عربی را کلام محمد می دانند و نه کلام الله، ادعائی سطحی و جاهلانه است. که البته از کسی چون ابن عربی بسیار بعید است که چنین ادعائی کند و شاید این هم از جمله دخل و تصرفاتی باشد که در کپی برداری از آثارش در طول تاریخ به وفور رخ نموده است و تفاوت نسخه های متفاوت آثارش دال بر این امر است.

۳- در کلام الله بودن کلیات قرآن عربی تردیدی نیست ولی بدون شک در جمع آوری و تدوین آیات و سوره ها از اجانب اصحاب و حافظان و کاتبان قرآن در صدر اسلام، غفلت های عمدی یا سهوی آشکاری رخ نموده است که واضح ترین اشکالش همین به ترتیب شأن نزول نبودن سوره هاست که در این قرآنی که در دست ماست عمدتاً ترتیب شأن نزول سوره ها، بعکس می باشد یعنی سوره های مکی در آخر کتاب و سوره های مدنی که مربوط به اواخر رسالت حضرت است در اول کتاب آمده است.

۴- خود اینجانب که سواد و معلومات زبان و ادبیات عربی ام در حد صفر بوده حجتی کامل بر این کلام خدا هستم که «این کتاب را به عربی نازل کردیم باشد که به عقل دریابید و براستی که اصل این کتاب که در نزد ماست علی حکیم است.» زخرف۴-۱- یعنی آنکه به علی حکیم اتصالی داشته باشد یعنی یا دارای امامی از علیین باشد و یا دارای روح و نور علیین باشد در این قرآن عربی به عقل تأویل می کند. و این همان واقعه ای بوده که برای خود ما به اذن الهی رخ نموده است. و لذا ما فقط زبان عربی قرآنی را درک و تأویل می کنیم و نه هر متن عربی دیگری را! و هنوز هم پس از عمری تأویل و تفصیل قرآن کریم، اندکی هم بر سواد عربی ما افزوده نشده است. یعنی ما فقط عربیت کلام الله را درک می کنیم و لاغیر!

۵- بهرحال اگر این قرآن را باور داشته باشیم مطلقاً نمی توانیم قائل به بشری بودن و محمدی بودن این کتاب باشیم و الهی بودنش را انکار کنیم که در این باره چندین آیه صریح وجود دارد از جمله: «این نزولی از پروردگار عالمیان است که آنرا روح الامین به زبان واضح عربی بر دلت فرود آورده تا از هشدار دهندگان باشی.» شعراء۱۹۵-۱۹۲- پس این کتاب به صرف اینکه محمد(ص)، عرب بوده است به عربی نازل نشده است و عربی بودنش صرفاً دال بر محمدی بودن آن نیست هر چند که هر رسولی بایستی به زبان قوم خودش سخن کند. «و اگر به زبان غیرعربی نازل می شد کسی ایمان نمی آورد.» قرآن-

۶- و اما جهانی بودن دین محمد و کتاب قرآن رازی دگر دارد که بارها درباره اش سخن نموده ایم و آن نزول مکرر قرآن بر سینه اولیاء و علیین و برگزیدگانی است که وارثان کتاب الله هستند که اینان نبی و رسول خدا نیستند بلکه رسولِ رسول خدا هستند و آن راز کتاب «متشابه مثانی» در قرآن است که از راه نزول ذکر در هر عصری فرود می آید: «و ما ذکر را بهمراه بینات (کرامات و معجزات روحانی) و کتابهائی بر تو نازل می کنیم تا حقانیت آنچه که در نزد مردمان است و بر مردمان فرود آمده است را بیان کنی تا شاید تفکر کنند.» نحل۴۴-

۷- اینجانب از نخستین شب نزول ذکر و روح بطرزی حیرت آور بسوی قرآن عربی کشیده می شده ام و به زبانی دگر قرآن عربی که بر طاقچه بود مرا دمادم بخود می خواند و من هر کجایش را هر دم که می گشودم حقیقت ذکری را که لحظاتی قبل بر من نازل شده بود در این کتاب بطرزی اعجاب انگیز می دیدم آنهم نه در ترجمه هایش بلکه در خود نص عربی قرآن. و این از بزرگترین اسرار زندگی قرآنی من بوده است که برای خود من هم مدتها بطول کشید که رازش را درک کنم که به چه معنائی است. براستی آن ذکر و روحی که در من بود آیات این قرآن عربی را برایم تأویل می نمود که اکثر این تأویلات بی سابقه بوده است.

۸- «بخوان کتاب نفس خود را که برای خواندنش خودکفائی.» قرآن- که این قرائتی قرآنی است و هر قرائتی از وجود که بر حقیقتی باشد که عین واقعیت است و ظاهر و باطن را به هم خوانی و یکسانی می رساند، لاجرم قرآنی است یعنی الهی است. و امروزه در آخرالزمان که عرصه ظهور اسرار نهان است چنین قرائتی بیش از هر زمانی قرآنی تر می شود یعنی وحدانی تر می شود و لذا اهالی معرفت نفس در غایت این قرائت وجود خود به قرآن می رسند که غایت بیانش در بیرون همین قرآن عربی است و این حقیقتی است که اینجانب به تجربه ای گام به گام و تماماً متکی به عقل و عرفان نفس یافته ام.

۹- آنکه به علم یقینی و متکی بر مشهودات عینی و بیرونی، مشغول خواندن کتاب وجود خویش است، بتدریج متوجه حقیقتی می شود و آن اینکه، آن کسی که می خواند و نیز آن کسی هم که خوانده می شود هر دو اوست. یعنی این خواندن که دارای دو وجه است جز خدا نیست و این یعنی قرآن که اسم اوست. پس قرآنیت او را جز عارفان کامل کشف نمی کنند: «و شما را بر آفرینش تان بر خودتان شاهد گرفتیم.» قرآن- و می دانیم که این آفرینش جدید طبق نخستین آیات سوره رحمن، تماماً قرآنی است که دو وجه دارد: خواندن و بیان کردن و یا نوشتن. و آنکه این خواندن و بیان کردن یا نوشتن را به انسان تعلیم می دهد خود اوست (عَلَّمَ بِالقلم). و اما آن کسی که در حال خوانده شدن است جز به اسمایش خوانده و فهمیده نمی شود که جمله صفات اوست. زیرا هیچ فهمی جز فهم صفات نیست و صفاتی جز صفات او نیست که در کمال این خواندن و بیان کردن، انسان کامل است که رخ می دهد که مظهر کمال اوست و چه بسا دیدار هم می شود، به یکی از مثل اعلایش و یا وجه اعلایش!

۱۰- حال بهتر درک می کنیم که چرا اهل امامیه، درقرائت قرآن موفق به دیدار پروردگار می شوند. زیرا کسی که قرآن می خواند، خدا را می خواند آنهم با خواندن خود خدا. و این بازخوانی قرائت خدا از انسان و جهان است. پس این یک رویاروئی آشکار است. و اینست حقیقت معجزه قرآنی به عنوان برترین معجزه ای که در عالم آفرینش رخ نموده است که همه بینات و معجزات انبیاء سلف، ضمیمه آن است و بلکه مقدمه آن است.

۱۱- به زبان امّی می توان گفت که خداوند بصورت کتابی ظهور کرده است که این عالیترین ظهور اوست که همه تجلیات و کراماتش را شامل است و براستی تجلی ذوالجلال و الاکرام است. به همین دلیل بسیاری از اسماء ذات پروردگار، معطوف به دو اسم او در کتابش می باشد: علی و قرآن! که ظاهر و باطن یکدیگرند که اصل این کتاب خود علی است طبق آیات اولیه سوره زخرف. به همین دلیل علیین را قرآن ناطق گویند که کتاب الله در صورت بشرند. پس علی و علیین، عالیترین ظهور پروردگار می باشند. چرا که «علی» اسم ظهور است و قرآن هم اسم معرفی این ظهور است. پس قرآن جز معرف «علی» نیست. و علی هم تنها تأویلگر قرآن است و تجلیات او در تاریخ (علیین).

۱۲- «بزودی قرآن را بر تو قرائت می کنیم تا فراموش نکنی.» اعلی۶- پس در حقیقت سخن از قرآنی است که در سینه محمد است که این قرآن عربی، تذکر الهی به محمد است تا آن قرآن باطنش را به یاد آورد و بخواند. زیرا طبق همین قرآن عربی این کتابی که بر سینه رسول نازل شده، بیان هر چیزی است که در ظاهر و باطن هفت زمین و آسمان وجود دارد و نیز به وجود می آید. پس در حقیقت این قرآن عربی که در دست ماست به مثابه سرفصلها و فهرست آن کتابی است که در سینه محمد است و سینه همه رسولان محمدی. و اینست که این قرآن عربی را ذکر خوانده است یعنی به یاد آورنده آن قرآن باطنی. و از این منظر است که تأویل و تفصیل درک می شود. یعنی هر آیه و کلمه ای از این قرآن عربی به مثابه کلیدی است که فصلی از قرآن باطنی را تأویل می کند و می گشاید تا تفصیلش ممکن شود. که بی تردید آنچه که از این تأویل و تفصیل حاصل می شود بیان اسرار جهان محسوسات است که در محور آن بشریت قرار دارد و قرآن عربی به قرآنی که در باطن است تأویل می شود که قرآن علوی است. و قرآن علوی، قرآن عربی را در جهان بیرون تعیّن می بخشد و واقعیت قرآنی را در جهان تبیین می کند.

۱۳- پس تأویل و تفصیل قرآن باطنی به یاری این قرآن عربی، همان بیان «واقعه» است همانطور که «واقعه» در قرآن عربی همان وقوع قیامت است و قیامت هم عرصه ظهور اسرار نهان است. و بدینگونه این تأویل و تفصیل، برپا کننده قیامت دورانهاست. قیامت واقعیتها. که غایت هر قیامتی لقاء الله است که ظهور جمال ذات قرآن است. پس قیامت هم قیامت قرآن است.

۱۴- «قرآن» در لغت، معنای دیگری هم دارد و آن بمعنای دو «قُرّه» است. یعنی دو نور. نور ال و لا: امر و نهی، مرگ و زندگی، مرد و زن، اثبات و نفی، نور و ظلمت، غیب و شهود، حلال و حرام و... و بود و نبود! همانطور که همین قرآن عربی تماماً بیان همین امور اضدادی است.

۱۵- و قرآن بمعنای قرائت یا خوانش، چیزی جز خواندن و بیان اسرار این ازواج متضاد نیست. همانطور که نشان دادیم این خوانش دوجانبه و متقابل بین خدا و بنده یا وجود و عدم است که بصورت خوانش و بازخوانی می باشد. وجودی که عدم را می خواند وعدمی که خواندن وجود را در خویش بازخوانی می کند که همه عجایب هستی در این بازخوانی رخ می نماید. که همان وجود خوانی عدم است و عدم خوانی وجود. که این بازخوانی همان عرصه رجعت الی الله است و خلق جدید که پایانی ندارد.

۱۶- پس در حقیقت تمام تلاش انسان آخرالزمان به لحاظ معنوی چیزی جز این بازخوانی نیست که همان قرآن خوانی است. که جز معرفت نفس روشی ندارد. روشی که بانیش علی(ع) است که قرآن وجودش را به تمام و کمال خواند و خود عین قرآن شد.

۱۷- و این علی بود که خود مصداق ادعائی شگرف شد که هر که خود را شناخت خدای را شناخته است. که این خودشناسی جز خواندن کتاب وجودش نبود: «هر که خود را خواند خدای را خوانده است.»! که این خواندن همان یافتن و شدن است و اینست معجزه قرآن. پس قرآن، همان عرفان است!

۱۸- «ال» چون «لا» را می خواند و «لا» هم این خوانده شدنش را بازخوانی می کند ال لاه رخ می نماید. یعنی قرآن رخ می نماید و این همان واقعه خلق جدید است که تماماً خواندن است یعنی قرآن است: «رحمن تعلیم داد قرآن را و آفرید انسان را و آموختش بیان را.» سوره رحمن-

۱۹- «آفرینش هر چیزی را به آن وحی کردیم.» قرآن- این همان عدم خوانی خداوند است که این خواندن همان قرآن است که شامل حال عالم و آدم است. زیرا قرآن (خواندن) همان کلام خدا و کتاب آفرینش است. این همان «عَلَّمَ القرآن» است. و اما در میان مخلوقات الهی فقط انسان است که این قابلیت را دارد که خواندن خدا را به تمام و کمال بازخوانی کند. و هر که چنین کرد خلقت انسانیش آغاز می شود که این بازخوانی همان بیان است. و این عَلَّمَهُ البَیان است. زیرا این بازخوانی باید بیان شود تا فاصله «بین» عدم تا وجود خوانده شود تا انسان بدینگونه وجودش را بیابد و چون یافت کلمة الله از او آشکار می شود. و الله، خلّاق است. پس خلق جدید انسان نیز آغاز می شود. همانطور که علی، هزاران جهان برتر آفرید که این جهان ها را علویان می شناسند.

۲۰- پس قرآن، بازخوانی وجود است و وجود خداست. و خدا در ازل جز قرآن نبوده است و هر که وجودش را نخواند آن را نیافته است. زیرا جهان هستی چیزی جز خود- خوانی خداوند نیست که همان قرآن است.

۲۱- پس بوضوح می بینیم که قرآن بمعنای خواندن وجود، همان عرفان نفس است. پس قرآن جز عرفان نیست. پس عرفان نیز از اسماء الهی است، بمعنای شناخت.

۲۲- ولی مسئله اینست کسی که هنوز وجود نیافته پس چگونه آن را بخواند. مگر بواسطه اجنه و شیاطین! که این همان عرفانهای دجالی و شیطانی است.

۲۳- و اما آنکه هنوز وجود نیافته رسولانی بسویش می آیند تا وجودش را بر او بخوانند یعنی قرآن را بر او تلاوت کنند. که اگر تصدیق کرد وجودیابیش آغاز می شود و اگر تکذیب نمود این بار آگاهانه به سراغ شیاطین می رود و آنها را صاحب وجود خود می سازد: «من فرستاده شدم تا قرآن را بر شما تلاوت کنم و هر که هدایت شود بسوی خودش هدایت می شود.» نحل۹۲- یعنی اگر تصدیق کند بسوی وجودش هدایت می شود تا وجودش را بخواند و بیابد و بشود. «چون قرآن را بر کافران تلاوت کنی می گویند

این جادوئی آشکار است.» احقاف۷- آری، براستی کافران بر قدرت آفرینندگی قرآن بخوبی آگاهند و آن را جادو می نامند تا نپذیرند در حالیکه خودشان عمری به جستجوی سحر و جادو بوده اند و اتفاقاً همه آنهائی که قرآن را انکار می کنند به سراغ مکاتب جادوگری و دکانهای رمالی می روند. پس بخوبی بر دروغی که می گویند واقفند: «دلهای کافران بر حقانیت قرآن و رسولان یقین دارد.» قرآن-

۲۴- چه سحر و جادوئی برتر از آفرینش از عدم است، آفرینشی جاودانه. به همین دلیل خداوند در کتابش در قبال ساحران قلابی، خودش را ساحر کامل و برحق می خواند در حالیکه سحر و افسون دجالان و شیاطین یک بازی و توهمی موقتی است که فریبش آشکار می شود. ولی سحر قرآنی، بر علم و حکمتی جاودانه استوار است. همانطور که آفرینش جهان در نزد اهل عقل و علم به مثابه کاملترین سحر و جادو است. زیرا غایت عقل و علم بشری، سرآغاز اعترافش به جهل خویشتن است. همانطور که نابغه بزرگی چون انیشتن، جهان هستی را به مانند تخته نرد خدا می داند که هرگز نمی توان به لحظه ای دگر اندیشید و آن را پیش بینی نمود. و این بیانی از خلاقیت پروردگار و آفرینش نو به نو اوست که تماماً بدیع و بی سابقه است و لذا عقل علیتی از درکش عاجز است و لذا به انکار خدا می انجامد به جای اینکه خودش را انکار کند.

۲۵- قرآن؛ خدا نیست، کتاب خداست. و بعنوان اسمی از اسماء الله، مهد همه اسماء اوست حتی کلمة الله. شاید از این منظر بهتر بتوان آن نبرد خونین تاریخی بین علمائی که قرآن را قدیم یا حادث می دانستند درک نمود. زیرا باور به قدیم بودن قرآن مترادف با خدا بودن قرآن است و قرآن بودن خدا. قرآن کلام خداست و کتابش که بواسطه اش عالم و آدم را آفریده است و تا ابد می آفریند. همانطور که کل جهان هستی، خدا نیست قرآن هم خدا نیست ولی قدیمتر و ازلی تر از جهان هستی است و نزدیکترین حدّ پروردگار است که جز از طریق آن نمی توان او را شناخت و بسویش راه یافت. همانطور که انسان، برتر و مقدم بر کلام خویش است ولی جز بواسطه کلامش نه ظاهر می شود و نه شناخته می گردد.

۲۶- اگر خداوند را نور علمش بدانیم، قرآن حامل کل این نور است. و قرآن نیز چون رخ نماید انسانی است در دو تجلی آدمی و حوائی. که این نزدیکترین جمال پروردگار است و کاملترین جمال قابل شهودش. پس جمال قرآنی خداوند، عالیترین و جامع ترین جمال اوست زیرا تجلی الهی از همه اسمایش برخاسته از قرآن است. و علیین تجلی قرآن در عالم ارض هستند که مقربین در کمال قرب الهی به علیین می رسند. و این کمال الهی حجتی بر حقانیت این ادعای ماست.

۲۷- پس قرآن نسبت به جهان هستی، قدیم است. ولی نسبت به ذات وحدانی خداوند، حادث است حادثی که مماس بر قدیم است. همچون کتابی که در دستان پروردگار است. پس هیچ چیزی به خداوند نزدیکتر از قرآن نیست الا علیین که ظهور جمال قرآن و عرش اعلای پروردگارند!

۲۸- قرآن، علم ظهور جمال خداوند از نفس واحده احدی اوست. علم ظهور انسان کامل از ذات وحدانی- عدمی خداوند!

۲۹- پس بین انسان و خدایش، جز قرآن نیست: قرائت قرآن، بیان قرآن!

۳۰- پس قرآن همان ظهور «بینهنّ» است: آنچه که بین زمین و آسمان است بین انسان و خدا، بین عدم و وجود! و لذا قرآن تماماً تفصیل است یعنی علم فاصله: فاصله بین بود و نبود!

۳۱- و جمال «بینهن» جز علی و علیین نیستند که جمال بین انسان- خدا هستند: قرآن ناطق: انسان قرآنی و قرآن انسانی! از زمین تا آسمان آخرین بالای اوست!

۳۲- پس دو قرآن داریم: قرآنی که می خواند و قرآنی که خوانده می شود! و بمیزانی که می خواند خوانده می شود! قرآن باطنی و قرآن ظاهری! امام و کتاب! «و اصل کتاب که در نزد ماست علی حکیم است.» زخرف۴-۳-

۳۳- طبق سوره قدر، قرآن حامل کل امر خداست. و طبق دهها آیات قرآنی، نور و حق و هدایت الهی از آسمان بسوی عالم ارض و انسانها، بواسطه قرآن نازل می شود و نیز امر رجعت که کل هدف از هدایت است. پس قرآن هم کتاب ابداع و خلقت است و هم کتاب

رجعت و هدایت و خلقت نوین! پس باید درک و اعتراف نمود که «قرآن» بعنوان اسمی از اسماء الله جامع کلیه اسماء است از جمله اسم الله!

۳۴- و اینست که خداشناسی جز قرآن شناسی نیست و قرآن شناسی جز از راه خودشناسی عرفانی حاصل نمی آید. و لذا عرفان نفس در سلسله مراتبش، جز کشف طبقات قرآن نیست!

۳۵- پس باید گفت که معرفت و شناخت حقیقی همان قرآن است و قرآن جز نور شناخت نیست! و شناخت غیرقرآنی باطل است.

۳۶- آورنده قرآن رسول خاتم می فرماید قرآن چهار طبقه دارد: ظاهر، باطن، حدّ و مطلع! که ظاهرش عربی و محمدی است و باطنش علوی و عرفانی است و حدّش عالم موجودات و اعیان ثابته (اشیاء) یعنی ظهور قیامت واقعه است که حقایق احدی همه محدودات موجود را آشکار می کند که تعیّن این آیه است که: انّ الله کان علی کل شیء! و اما مطلعش همان طلوع طلعت جمال نور زمین و آسمانهاست و لقاء الله: «و در آن روز زمین و آسمانها به غیر آنچه که هستند رخ می نمایند برای پروردگارشان! و زمین به نور پروردگارش طلوع می کند.» قرآن- و این چهار مرحله از تجلی قرآن است از برای کسی که آنرا می خواند در جانش! در این باب به کتاب «قلم خدا» از اینجانب رجوع فرمائید!

۳۷- قرآن، قلم خداست! قلمی که هم می نویسد و هم می خواند! «همواره باید کسانی باشند که به عدل بنویسند آنانکه خداوند تعلیمشان داده است باید همه حقایق را بنویسند و از خدا بترسند و هیچ امری را کتمان نکنند.» بقره۲۸۲- «و ما نیز همه چیز را می نویسیم.» انبیاء۹۴- و قرآن کمال و غایت نوشتن و خواندن خدا بر بشر است. «و کامل شد کلمات پروردگارت به صدق و عدل.» قرآن-

۳۸- کسی که قرآن عربی را تصدیق کننده کتاب وجود خود و زندگیش می یابد به همان درجه از صدق و عدل وجود رسیده است و ظاهر و باطن قرآن را یگانه می یابد و اهل باطن و قرآن علوی شده است. و اما آنکه جهان موجودات در زمین و آسمان و موجودیت اشیاء را عین آیات قرآنی می بیند و هر چیزی را به عینه یک آیت الهی می یابد و بقول علی(ع) در هر چیزی اول خدا و سپس آن چیز را می بیند به حدّ قرآن رسیده است در درجات. و اما آنکه مواجه با طلوع زمین و آسمان شده و جمال واحده الهی را در این اشراق دیدار می کند که جمال سبوحی و قدوسی حق است که بر جهان احاطه دارد و فرای آن است به مطلع قرانی رسیده است. و همه اینها ظهور قرآن در جهان است و قرائت جهان در قرآن و لقای الهی بواسطه آن و نهایتاً رؤیت جمال اعلای خویشتن از زمین و آسمان که تجلی اسم «علی» است که برترین جمال قرآن می باشد قرآنی که فرد عارف از وجودش خوانده است جمال اعلای الهی او را آشکار می سازد! «نگاه الهی بسویتان آمد و هر که دیدار کرد خودش را دیدار کرده است.» انعام۱۰۴- که این نگاه الهی (بصائر الله) در قرآن حاصل می شود در حین قرائت قرآنی وجود خویش!

۳۹- بدان و باور کن هر آیه و معنا و وعده ای که از جانب خدا در قرآن عربی برای مؤمنان آمده است برای قرائت کنندگان عرفانیش رخ می نماید در همین دنیا و البته رویداد اخرویش بسیار برتر است که پس از مرگ حاصل می شود.

۴۰- اگر فاعلی جز خدا نیست و همه اکتسابات بشری هم مخلوق اوست (قرآن) پس قرائت کننده و قرائت شونده و دیدار کننده و دیدار شونده ای هم جز او نیست ولی به نفس و صورت بشری! زیرا انسان ظهور الله است و این ظهور جز بواسطه کتابش (قرآن) حاصل نمی شود.

۴۱- انسان فطرتاً مظهر اراده به ظهور حق است به دو روش مؤمنانه و کافرانه! به روش قرآنی و تصنعی (فنی)! که غایت ظهور قرآنی بشر، انسان کامل و امام زمان است و غایت ظهور تصنعی و فنی بشر هم تکنولوژی یعنی دجال است که منجر به ظهور بهشت و جهنم می شود!

۴۲- ولی ظهور دوزخی بشر هم بر قاعده و قوانین قرآنی است ولی آنها این را نمی فهمند! «کافران دنیا را می پرستند ولی بر آن جز مؤمنان علم ندارند.» قرآن- و این علمی قرآنی است.

۴۳- «بدانید که خداوند بین ظاهر و باطن (دل) انسان حائل است!» ظاهر انسان، قرآنی است باطن او هم قرآنی است ولی فاصله بین این ظاهر و باطن هم قرآنی است پس همه الهی است و قرآنی! و همه تلاشهای بشری اینست که باطن خود را به عرصه ظهور کامل برساند و این جز بواسطه قرآن ممکن نمی شود و در غیر اینصورت دوزخ و آتش رخ می نماید که نابودی بشر است که این نابودی هم قرآنی است ولی نمی دانند!

۴۴- امروزه همه علوم و فنون حاکم بر جهان مدرن که جهان ظهور است (مدرنیزم یعنی ظهورگرائی) غیر ایمانی است اعم از علوم طبیعی و فنی یا علوم انسانی و نظری! و لذا ماهیت این ظهور که همان ظهور جهنم است جز بواسطه اهل قرآن درک نمی شود.

۴۵- و اما آن مسلمانانی که می خواهند بر اساس این علوم و فنون دوزخی و کاربرد تزئینی و نمادین از این معارف و اخلاق قرآنی، به ظهور الهی نائل آیند دچار اشد این دوزخ یعنی درک اسفل السافلین می شوند که در آن نه می مانند و نه می روند. اینان دچار پست ترین ادراک از جهان و انسان هستند. زیرا درجات بهشت و دوزخ درجات ادراک و شناخت انسان هستند و صاحب همه درجات خداست (قرآن). پس هر طبقه ای از بهشت و دوزخ که طبقه ای از عالم وجود است حاصل درجه ای از شناخت آدمی از خود و خدایش می باشد! و همه این درجات قرآنی است. پس قرآن درب ورود به همه طبقات عالم وجود است و جز عارفان به چنین ورود کاملی از قرآن نائل نمی شوند که بر بهشت و دوزخ و اهالی آن اشراف دارند (قرآن- سوره اعراف). «منم صاحب اعراف.» علی(ع)-

۴۶- و بدان هر کسی بهر درجه ای از این رسوخ در عالم وجود برسد به درجه ای از رسوخ و ورود به قرآن نائل آمده است از هر مذهب و مسلکی که باشد. که یک نمونه مشهور و جهانیش دانته است که در کتاب «کمدی الهی» تصویری قرآنی از بهشت و دوزخ و برزخ ارائه نموده است منتهی با مثالهائی که در فرهنگ مسیحی وجود داشته است. این عارف مسیحی با اینکه به احتمال زیاد آشنائی مستقیمی با قرآن عربی نداشته ولی در خواندن کتاب وجودش به قرآن راه یافته است. و لذا یکی از اتهاماتش در کلیسای مسیحی، ارتداد از مسیحیت و تعلقش به اسلام است.

۴۷- «ارداویراف نامه» که کهن ترین متن عرفانی- شهودی- معراجی در ایران باستان قبل از اسلام است نیز نمونه دیگری از این ادعاست زیرا اساس گزارش آن در این معراج، قرآنی است در دوره ای که هنوز قرآن عربی نازل نشده بود. پس کتاب خدا همواره قرآن بوده است که در دین محمد، به تمام و کمال رخ نموده است. «و کامل شد کتاب پروردگارت به صدق و عدل.»

۴۸- و اما لطیف ترین و پیچیده ترین وجه قرآنی همان «حدّ» است که درکش نیازمند غایت علم توحید است یعنی درک احدیت حق در عرصه ظهور و بروزش در جهان هستی اشیاء که مهمترین قلمرو تبیین وحدت وجود و توحید صفات است یعنی توحید خیر و شر و توحید حدّ و بی حدّی! و این فقط در قرآن محمدی و عرفان علوی رخ نموده است!

۴۹- آشکارترین بروز این توحید صفات در رابطه بین ظاهر و باطن قرآن یعنی محمد(ص) و علی(ع) رخ نموده است که توحید مهر و قهر است همانطور که در قلمرو بروز، رسول خدا را اسوه کمال رحمت و مهر و عطوفت و اغماض و رأفت می یابیم و علی را هم اسوه کمال کبریائی و قهاریت و واحدیت و سبوحی الهی می یابیم. چگونه غایت قهر و واحدیت حق از باطن کمال رحمت بروز می کند. چگونه ال از لا بروز می کند و بعکس! چون چنین است پس ال لا قابل پرستش می شود و ال لاه می شود که یگانگی بود و نبود است!

۵۰- «ای علی تو نور باطن منی که بر من رخ نموده ای.» رسول اکرم(ص) - تضاد و یگانگی ظاهر و باطن هر چیزی به مثابه قلب و غایت قرآن و کل روح حاکم بر تعالیم قرآنی است و خود قرآن مظهر اشد این یگانگی اضداد است. محمد و علی ظهور ظاهر و باطن قرآن هستند که یگانگیشان در قلمرو معرفت بشری منجر به ظهور احدیت از حدود اشیاء و موجودات می شود و لذا هر چیزی مظهری از پروردگار می گردد یعنی هر حدّی بی حد می گردد! و این واقعه که بزرگترین واقعه در قلمرو معرفت بشر است جز از طریق دیدن یگانگی محمد و علی ممکن نیست یعنی یگانگی ظاهر و باطن قرآن که یگانگی بود و نبود است و لا و ال! و چون این معرفت توحیدی به کمال رسید مطلع قرآن یعنی لقاء الله رخ می دهد!

۵۱- «می گویند که این کتاب سراسر تناقض است. فقط صاحبان علم می دانند که امر واحدی است.» قرآن- قرآن غایت اضداد و سپس یگانگی اضداد را تعلیم می دهد. تضاد و یگانگی ظاهر و باطن! انسان باطن جهان است که رخ نموده است و خداوند هم باطن انسان است که در جهان رخ نموده است و همه این رویدادها در قرآن درک و شهود می شود. و حقیقت قرآنی و انسان قرآنی جز این نیست که آن را مکتب وحدت و یگانگی عالم وجود می نامند که جز در اسلام رخ نداده است. و لذا کسی که این حقیقت را نیافته هنوز مسلمان محمدی و شیعه علوی نشده است.

۵۲- می دانیم که اساس همه تفرقه ها در همان صدر اسلام وجود علی و امامان معصوم بوده است زیرا نتوانستند یگانگی محمد و علی را دریابند الا انگشت شماری! و این انگشت شمار، نخستین مسلمانان محمدی بودند و تاکنون هم مسلمانان حقیقی انگشت شمارند که همان شیعیان وحدت وجودی هستند یعنی عارفان! و اینان انسانهای قرآنی می باشند.

۵۳- همه انبیای سلف جز اولوالعزم ها همگی فرقانی بودند و محمد، نخستین انسان کامل قرآنی است بدلیل آنکه باطنش به تمام و کمال رخ نمود که علی(ع) بود و این جمال قرآن بود که رخ نمود.

۵۴- محمد(ص)، کاملترین ظهور باطن جهان هستی بود و صفت رحمة للعالمین به همین معناست که این رحمت فقط بر آدمیان نیست بلکه بر عالمیان است. و اما علی(ع)، باطن محمد است که ظاهر شده است. که ظهور کلمة الله است و امامان بعدی جملگی باطنهای علی و ظهور باطنهای یکدیگر بوده اند که امام دوازدهم ظهور دوازدهمین باطن محمد است. و این غایت ظهور است. و اینان ظهور افلاک دوازده گانه بر زمین هستند. «من زحل و مشتری و عطارد و زهره و ماه هستم.» علی(ع) -

۵۵- و اما علیین عرصه غیبت، ظهورات مجدد امامان معصوم در دورانهایند، در طی دوازده قرن طبق پیشگوئی رسول اکرم. و ما اینک در قرن دوازدهم پس از غیبت قرار داریم! و اینها جملگی ظهورات باطن قرآن هستند تا سرحدّ ظهور احدیت قرآنی و طلوع مطلع آن که در آستانه اش قرار داریم. یعنی ظهور دوازده باطن محمدی و قرآنی و ظهور دوازده جمال احدی و دوازده طلعت محمدی- قرآنی. و نهایتاً ظهور جهانی و یگانه همه این ظهورات دوازده گانه به همراه حشر همه انبیاء و اولیاء و رجعت بسوی الله!

۵۶- پس انسانهای کامل در هر عصری، همه ظهورات قرآنی هستند در دو تجلی مهری یا قهری و محمدی یا علوی. که آخرینش ظهور محمد- علی است که این کاملترین ظهور کلمة الله است (ال لا ه). که این کاملترین طلعت قرآن است یعنی کاملترین اشراق جهان هستی: «و در آنروز زمین و آسمانها دگرگون شده و پروردگارشان را بروز می دهند.» قرآن- که این بروز از نور محمد- علی است که نور اللهی قرآن است و نور قرآنی الله و نور انسانی قرآن یا نور قرآنی انسان!

۵۷- پس قرآن کتاب و نوریست که باطنها را ظاهر می سازد که این ظهور از نخستین لحظه آفرینش تا قیامت کبری ادامه دارد و این قلمرو قرآن است و هر موجودی که در جهان ظاهر شده است بقدرت کلمه یا آیه ای از قرآن است و هر انسانی نیز. و ظهور انسان کامل حاصل قرائت کل قرآن است. و هر که این کتاب را کاملاً در وجودش قرائت کرد و به مطلعش رسید، محل ظهور شدیدالمحال می شود و واحد قهار، یعنی کلمة الله! زیرا قرآن کتاب الله است. کتابی که خداوند از وجودش نوشته است و بر عدم خوانده است و عدم را بدینگونه آفریده است. و اما کل کتابش را در جان آدم قرائت کرده است و آدم نیز موظف است که این قرائت را بازخوانی کند. و این کل سرگذشت و حقیقت قرآن است که همه اسمایش را به انسان تعلیم می دهد. پس قرآن معلم اسماء الله به انسان است. پس قرآن اسم معلمی خداوند است.

۵۸- و هر گاه آیه ای از قرآن خالصانه بر فرد یا گروهی خوانده شود ظهور آن فرد یا گروه آغاز می شود به کفر یا ایمان، عداوت و یا اطاعت! و این قلمرو ظهور است و هر آنچه هم که به عرصه ظهور می رسد قرآنی است. پس قرآن است که به ظهور می رسد از انسان! پس قرآن کتاب قیامت است همانطور که هست و قیامت ترجیع بند همه سوره هاست.

۵۹- بی تردید سوگندهای خداوند در کتابش مخاطب را متوجه مهمّات این کتاب می سازد. و همانطور که در فصل قسم نشان دادیم، بزرگترین قسم های خداوند در کتابش قسم به خود قرآن است که مکررترین قسم ها نیز می باشد. و این نشان می دهد که در کل جهان هستی در نزد خدا چیزی مهمتر و مقدس تر از کتابش نیست. و حتی بسیاری دیگر از قسم های الهی در کتابش نیز به خاطر

قرآن و معطوف به قرآن است. مثل قسم به مواقع النجوم و ماه و خورشید که جملگی مواضع نزول قرآن بر اهلش می باشند: «سوگند نمی خورم به مواقع النجوم که آن سوگندی برتر است و آن قرآن کریم است...» قرآن- و حتی لقاء پروردگار نیز حاصل نزول قرآن بر قلب انسان است. پس قیامت نیز چنین است. و لذا از امام صادق(ع) نقل است که اهل قرآن، اهل قیامت هستند. بنابراین بار دیگر درمی یابیم که در عالم خلق از ازل تا ابد چیزی برتر و مقدس تر از قرآن نیست.

۶۰- و می دانیم که در روایات شیعه، بزرگترین حجت حقانیت امام زمان در ظهورش آنست که حامل حقایق و اسرار قرآنی است و اینکه قرآن علی را به همراه دارد که باطن و تأویل قرآن است و اصلاً بزرگترین حجت حقانیت امامان اینست که قرآن ناطقند. یعنی علیین هستند. و همانطور که در اسم «علی» نشان دادیم، «علی» اسم ظهور است و اما ظهورش جز ظهور قرآن نیست!

۶۱- و اما قرآن بر برخی قرائت می شود در درجات و یا بخشهائی از آن، که اینان انبیای الهی هستند. ولی بر برخی نوشته می شود در قلوبشان، و اینان برگزیدگانی از رسولانند و از میان برگزیدگان برخی هم کل کتاب الله بواسطه روحی در آنان دمیده می شود: «و روحی را به تو وحی کردیم که تا قبل از آن نمی دانستی که کتاب چیست.» شوری۵۲- و این تفاوت را در انواع اسماء و القابی که به قرآن نسبت داده شده است می توان درک نمود: کتاب مسطور، کتاب مکنون، کتاب حکیم، کتاب مبین، کتاب منیر و ام الکتاب.

۶۲- این را باید درک کرد که حتی معراج و لقاء الله نیز جز به نور قرآن ممکن نمی شود. این حقیقتی است که اینجانب از وجوه گوناگونی در زندگی معنوی ام به یقین تجربه کرده ام که نیمه نخستین زندگی معنوی ام به همراه دهها حوادث و نزولات غیبی چیزی جز مراتب نزول قرآن نبوده است و نیمه دوم زندگیم تحقق و تعین آیات و حقایق قرآنی بوده است از جمله لقاء وجوه الهی: نزول قرآن و ظهور قرآن (صعود قرآن)! و کل جهان هستی نیز همین دو مرحله قرآنی است که آفرینش ازلی به مثابه نزول قرآن است و خلق جدید و رجعت الی الله هم به مثابه صعود و عروج قرآن است. «امرش را از آسمان به سوی زمین نازل می کند و دوباره بسوی آسمان عروج می دهد در روزی که هزار سال است.» قرآن- و امر الهی جز قرآنش نیست!

۶۳- قیامت نیز قیامت و ظهور باطن و حد و مطلع قرآن به تمام و کمال است که آنگاه: «کل جهان هستی بصورت کتابی در دست خداوند قرار می گیرد.» قرآن- که این کتاب همان قرآن ازل است که در ابدیتش دوباره بدست خدا بازمی گردد. پس کل تاریخ هستی، تاریخ نزول وعروج قرآن است. و قرآن کتاب وجود خداوند است که آنرا نوشته، نازل کرده و دوباره بسوی خود بازمی گرداند. و بدینگونه خودش را معرفی نموده و شناسانده و پرستیده می شود!

۶۴- پس قرآن قلمرو ظهور عرفان و عشق است: شناخت و پرستش! و این دو عنصر ماندگار و جاودانه از عالم حیات و هستی است. پس قرآن، پدید آورنده جاودانگی است و جاودانگی را به عرصه ظهور و اثبات ابدی می رساند: بهشت خلد و دوزخ خلد! که این جاودانگی حاصل شناخت و پرستش است: عشق عرفانی!

۶۵- و خداوند است که جاودانه است و جاودانگی حضور اوست. و قرآن، خداوند را به عرصه ظهور و حضور جاودانه در نزد غیر رسانیده است و این غیر (خلق) را هم از این ظهور، جاودانگی بخشیده است بواسطه شناخت و پرستش خداوند!

۶۶- پس قرآن حامل دو نور جاودانه است: عرفان و عشق! و این همان دو قُرّه قرآن است: به عشق آمدم که شناخته شوم. (حدیث قدسی)- پس قرآن با این دو نور عشق و شناخت الهی نوشته شده است. پس فقط اهالی عشق و عرفان و عشق عرفانی می توانند به قرآن راه یابند و کتاب وجود را بخوانند! «و این قرآن عربی که در نزد ماست ذکر قرآن یعنی یاد و یادآورنده <u>آن</u> کتابی است که در آن هیچ تردیدی نیست و هدایتی برای متقین است.» بقره۲-۱- پس راز «این کتاب» و «آن کتاب» (تلک و ذلک) معلوم است: <u>این</u> کتاب عربی ما را به یاد <u>آن</u> کتاب امّی در درونمان می اندازد که در آن هیچ تردیدی نیست.

۶۷- و «فقط مطهرون به آن دست می یابند.» قرآن- یعنی آنانکه از منِ عدمی خود پاک شده اند می توانند به کتاب الله در دل دست یابند که منّ الله است (من وجودی)- یعنی آنانکه از ابلیسیت و استکبار نفس پاک شده اند: «از خدا و رسول اطاعت کنید تا شما را زنده کند و پاک نماید و از نجواهای شیطان رها سازد...» قرآن- پس آنانکه تحت ولایت خالصانه رسولان زنده الهی که قرآن زنده هستند قرار می گیرند پاک شده و مهیای ورود به دل می شوند که قلمرو کتاب الله (ذلک الکتاب) است که در آن هیچ تردیدی نیست:

«و اینک بخوان کتاب وجودت را که برای خواندنش استحقاق یافته ای.» قرآن- و اطاعت خالصانه از رسولان صاحب کتاب وجود، نیازمند عشق عرفانی است یعنی عشق به معرفت!

۶۸- پس در حقیقت، ذلک الکتاب (آن کتابی که در آن تردیدی نیست) وجود رسولان صاحب کتاب است که وارثان کتاب الله در هر عصری هستند. و این کتاب (تلک الکتاب) هم قرآن عربی است. که از بین این دو کتاب انسانی و کاغذی است که راهی بسوی کتاب وجود برای مؤمن اهل اطاعت پدید می آید که همان صراط مستقیم است و راه معرفت نفس (ذکر)!

۶۹- باید دانست که در هر عصری هر قومی را رسولی صاحب کتاب است که دارای درجه و وجهی از کتاب الله در خویشتن است که از همان وجه کتاب وجودش حقایق وجودی قوم خود را بازخوانی می کند و اینان منجیان و امامان هدایت و صدق و عدالت در هر قومی هستند که به زبان و فرهنگ و نیازهای آن قوم سخن می گویند و می نویسند: «و باید نویسنده ای از روی عدالت در میان شما بنویسد و کسی که خداوند تعلیمش داده نباید از نوشتن حقایق خودداری کند و چیزی را کتمان نماید.» بقره۲۸۲- و باید دانست که برپا کنندگان قسط و عدل که در قرآن کریم در کنار انبیاء قرار گرفته اند، کسانی جز بازگوکنندگان کتاب الله برای مردمان نیستند.

۷۰- و اما بزرگترین مسئله کتاب الله در میان هر قومی، مهجوریت آن است در میان پیروانش: «و رسول می گوید پروردگارا این کتاب در نزد مردم چه مهجور و غریب است.» قرآن- که این هجران و غربت اساساً ناشی از خواندن کتب آسمانی نه به قصد فهمیدن وجود و زندگی خویش، بلکه بقصد ثواب اخروی و پس از مرگ است. و بدینگونه کتاب خدا را از قلمرو حیات و هستی خود طرد و تبعید کرده اند تا بدینگونه آن را تحریف و واژگونه سازند. که حامیان این غربت و تحریف کتاب خدا در میان مردم همانا ملّایان شرک و نفاق مذاهب هستند که تحت عنوان تقدس کلام الله، هر نوع تأویل و تفصیل و شرح آیات الهی به زبان زمانه را حرام کرده اند. و لذا اینان بزرگترین دشمنان وارثان کتاب الله در هر عصری می باشند که کتاب خدا را در عصر خود و به زبان و نیاز مردمان بازگو می کنند: «بدانید که بسیاری از علماء و رهبران مذهبی و اهل کتاب حرام خوارانند و راه خدا را بر مردم می بندند.» قرآن- ولی: «خداوند چنین نوشته که من و رسولانم پیروز می شویم.» مجادله۲۱-

علی